

دو رسالہ در

زندگی و شہادت جناب سلطانعلیشاہ

۱- رُجُومُ الشَّيَاطِينِ

حاج ملا علی نورعلیشاہ گنابادی

۲- رِسَالَةُ شَهِيدِيهِ

حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی

دو رساله در زندگی و شهادت جناب سلطان عیشاه

۱- رجوم الشیاطین

حاج ماعلی نورعیشاه گنابادی

۲- شهیدیه و ضمیمه آن

حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی

تصحیح و مقدمه

شهرام پازوکی

سرشناسه	: سلطان‌علیشاه، سلطان‌محمد بن حیدر، ۱۲۵۱-۱۳۲۷ ق.
عنوان و پدیدآور	: نورعلیشاه ثانی، علی بن سلطان‌محمد، ۱۲۸۴-۱۳۳۷ ق. رجوم الشیاطین / مآل‌علی نورعلیشاه گنابادی. شهیدیه و ضمیمه آن / عباسعلی کیوان قزوینی؛ تصحیح و مقدمه شهرام پازوکی.
مشخصات نشر	: تهران: حقیقت، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	: هجده، ۲۵۵ ص.
شابک	: ۲۰۰۰۰ ریال 964-7040-86-5
یادداشت	: فیبا
یادداشت	: به مناسبت یکصدمین سال شهادت جناب سلطان‌علیشاه (۱۲۵۱-۱۳۲۷ قمری)
یادداشت	: بالای عنوان: دو رساله در زندگی و شهادت جناب سلطان‌علیشاه
عنوان دیگر	: دو رساله در زندگی و شهادت جناب سلطان‌علیشاه
عنوان دیگر	: شهیدیه
موضوع	: سلطان‌علیشاه، سلطان‌محمد بن حیدر، ۱۲۵۱-۱۳۲۷ ق. - سرگذشتنامه.
شناسه افزوده	: کیوان قزوینی، عباسعلی، ۱۲۱۰-۱۳۱۷
شناسه افزوده	: پازوکی، شهرام، ۱۳۳۵ - مصحح و مقدمه‌نویس
رده‌بندی کنگره	: ۸ ن ۸ س / ۱۴ / ۲۹۳ BP
رده‌بندی دیویی	: ۲۹۷ / ۸۹۲۴
شماره کتابخانه ملی	: ۴۲۱۱۶ - ۸۵ م

به مناسبت یکصدمین سال شهادت جناب سلطان‌علیشاه (۱۳۲۷-۱۴۲۷ قمری)

دو رساله در زندگی و شهادت جناب سلطان‌علیشاه (رجوم الشیاطین - شهیدیه و ضمیمه آن)

تصحیح و مقدمه: شهرام پازوکی

ناشر: انتشارات حقیقت؛ تهران، خیابان گاندی، خیابان نهم، پلاک ۲۴

صندوق پستی: ۳۳۵۷ - ۱۱۳۶۵

تلفن: ۸۸۷۷۲۵۴۹؛ فاکس: ۸۸۷۹۱۶۵۲

تلفن مرکز پخش: ۵۵۶۳۳۱۵۱

Email: nashr_haghighat@yahoo.com

مجموعه محبوب: شماره ۱۷

چاپ اول: ۱۳۸۷

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

حروفچینی و چاپ: شرکت چاپ خواجه

قیمت: ۲۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

پنج		مقدمه
۱	حاج ملاعلی گنابادی نورعلیشاه ثانی	رجوم الشیاطین
۵۷	حاج ملاعباسعلی کیوان قزوینی	شهیدیه
۱۳۷	حاج ملاعباسعلی کیوان قزوینی	ضمیمه رساله شهیدیه
۱۹۳		فهرست‌ها

مقدمه

مرحوم حاج ملاسلطان محمد گنابادی ملقب به "سلطان علیشاه" از اکابر علما و عرفای قرون اخیر ایران هستند که سلسله نعمت الّهی در دوره ایشان به سبب رونق و شهرتی که یافت، به نام "نعمت الّهی سلطان علیشاهی" و به جهت موطن ایشان، به "نعمت الّهی گنابادی" مشهور و ممتاز شد.

آن بزرگوار در ۲۸ جمادی الاولی ۱۲۵۱ قمری در بیدخت گناباد - واقع در خراسان - قدم به عرصه وجود نهاد و پس از تحصیل علوم ظاهری در محل و سپس در مشهد، به عتبات عالیات مشرف شده و علوم فقهی را نزد علمایی هم چون حاج شیخ مرتضی انصاری کسب کرد و اجازه اجتهاد گرفت. در سبزوار نیز به فراگرفتن حکمت نزد مرحوم حاج ملاهادی سبزواری اشتغال ورزید تا اینکه به معرفی و راهنمایی این حکیم عارف، با جناب سعادت علیشاه، قطب سلسله نعمت الّهی و جانشین مرحوم جناب رحمت علیشاه شیرازی، آشنا گردید و با اینکه جناب سعادت علیشاه از نظر علوم ظاهری در مدارج بالایی نبود، ولی این جستجوگر طالب

حقیقت، مولوی وار مجذوب شمس حقیقت شد؛ به حدی که چندی بعد، از گناباد پیاده به سمت اصفهان برای دیدار حضرتش به راه افتاد و دست ارادت به ایشان داد و در اندک زمانی مراحل سلوک الی الله را طی کرد و پس از رحلت مرشد بزرگوار، با اذن صریح ایشان به سمت قطبیت سلسله نعمت‌اللهی منصوب شد.

آن جناب در دوره ارشاد، در مقام عالم و عارفی بزرگ، به سرعت مشهور و قبله رهروان طریقه هدئی شد و جمع کثیری از جمله تنی چند از علمای بزرگ آن زمان، دست ارادت به ایشان دادند^۱ و همین امر موجب حسادت دشمنان فقر گردید تا اینکه در سحرگاه ۲۶ ربیع الاول ۱۳۲۷ قمری، ایشان را در سن ۷۶ سالگی در بیدخت گناباد مخنوق و به شهادت رسانیدند.

شهرت جناب سلطان‌علیشاه در زمان خود موجب شد که اکثر تواریخ و سفرنامه‌های مکتوب در آن زمان، ذکری از ایشان به میان آورده و شرح احوال و علو مقامات علمی و عرفانی و مکارم اخلاقشان را به اجمال و تفصیل بیان کنند.^۲ اما کتاب‌هایی که به تفصیل در شرح احوال ایشان نوشته

۱. از مشاهیر این علما و معارف زمان، مرحوم حاج شیخ عبدالله حابری کوچکترین فرزند مرحوم آقا شیخ زین العابدین مازندرانی، حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی، امام جمعه اصطهباناتی، شیخ اسدالله ایزدگسب، حاج شیخ عمادالدین سبزواری نوه پسر حاج ملاهادی سبزواری، و مهندس سرتیپ عبدالرزاق بغاوری از بزرگ‌ترین مهندسين و ریاضدانان اخیر ایرانی هستند؛ مختصری از شرح احوال هر یک از ایشان در نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم، چاپ اول انتشارات حقیقت، ۱۳۸۴، صص ۳۹۸-۴۰۳، ۴۰۷-۴۱۵ و ۴۶۹-۴۷۰ آمده است.

۲. شرح مفصلی از کتاب‌هایی که از آن جناب در دوره خویش مطالبی ذکر کرده‌اند در نابغه علم و عرفان (صص ۵۴۷-۵۴۸) ذکر شده است. از جمله این کتاب، آثار العجم تألیف فرصت



شیرازی (ج ۲، ص ۸۹۰) و همچنین کتاب الماثروالآثار تألیف محمدحسن خان اعتمادالسلطنه (با عنوان چهل سال تاریخ ایران،

شده است، به ترتیب تاریخ تألیف عبارتند از: رجوم الشیاطین، شهیدیه و نابغه علم و عرفان.

رجوم الشیاطین تألیف فرزند و جانشین ایشان، جناب حاج ملاعلی نورعلیشاه ثانی است که در سال ۱۳۱۵ قمری در زمان حیات مرحوم سلطانعلیشاه نوشته شده و به عنوان تقریظ بر مشهورترین اثر ایشان، تفسیر بیان السعاده است. این کتاب مشتمل بر پنج بخش، به نام پنج شهاب است که به ترتیب: در بیان نسب جسمانی و روحانی، در ذکر قسمتی از حالات، در ذکر سیره و شمایل و گفتار آن حضرت، در معنی کشف و کرامت، و بالاخره ذکر از تفسیر بیان السعاده و فضل آن است.

این کتاب فقط یک بار و در همان ایام حیات مؤلف محترم چاپ سنگی شد. مرجع چاپ فعلی، اصل نسخه خطی این رساله است که اکنون در کتابخانه مزار سلطانی بیدخت گناباد موجود است. متأسفانه در نسخه مذکور، صفحاتی از میانه آن مفقود گردیده است، لذا در این قبیل موارد از چاپ سنگی استفاده شد.

نکته‌ای که درباره رجوم الشیاطین باید در اینجا ذکر شود این است که در این رساله، خصوصاً در شهاب دوم، کرامات و خوارق عاداتی در کیفیت تولد و احوال جناب سلطانعلیشاه آمده است که مورد عدم قبول و بعضاً انتقاد واقع شده است. به همین جهت، مؤلف بزرگوار در همین کتاب "در معنی کشف و کرامت" نکاتی را درج کرده‌اند. ذکر این قبیل کرامات

تصحیح ایرج افشار، ج ۱، ص ۲۳۹ است. حاج میرزا معصوم نایب القدر شیرازی در (طرق الحقایق، تصحیح محمد محجوب، ج ۳، صص ۴۰۱ - ۴۰۳) شرح حالی از ایشان به همراه ذکر کراماتی نوشته است. سرپرسی سایکس (Sir Percy Sykes) نیز که در سال ۱۳۱۳ قمری به ایران آمد، در سفرنامه خویش موسوم به هشت سال در ایران (ترجمه سعادت نوری، ج ۱، تهران، ص ۳۱) به هنگام ذکر بیدخت، از ایشان یاد می‌کند.

در احوال انبیا و ائمه اطهار و مؤمنان و علما، امر تازه‌ای نیست و تذکره‌های عرفانی مثل تذکرة الاولیاء عطار، مشحون از آنهاست و در مورد علمای زاهد مثل مرحوم مقدس اردبیلی نیز از این قبیل کرامات بسیار نقل شده است. اثبات صحّت و سقم انتساب این کرامات به تک تک این اشخاص، از حیطة تحقیق علمی خارج است و چه بسا برخی از آنها کاملاً جعلی و برای عوام‌فریبی باشد. اما تردید در اصل وقوع آن به منزله تردید در یکی از امور مقبول در میان همه ادیان است. این مقبولیت دینی نیز با مقبولیت علمی متفاوت است. کرامات اولیا در همان قلمرو بی واقع می‌شود که معجزات انبیا نیز وقوع یافته است و اشکالات وارده بر هر یک، به دیگری نیز وارد است و البته بی تردید علوم جدید با مبانی خاص خود، از فهم ساحات باطنی اهل معنی غافل است، لذا به طور کلی منکر آن می‌شود. به هر تقدیر نظر به همین لحن پرشور و شوق ارادتمندانه مؤلف که البته این لحن ارادتمندانه الزاماً به معنای عدم واقعیت آن نیست، مشهور است که خود جناب سلطان‌علیشاه از چاپ آن اظهار رضایت نکردند و حتی دستور به جمع‌آوری آن نیز دادند.

نایب‌الصدر شیرازی در اشاره به همین مطلب در طرائق الحقائق پس از شرح حال مفصل جناب سلطان‌علیشاه که آن نیز توأم با مدح و ارادت است، در ذکر احوال مرحوم آقای نورعلیشاه می‌گوید: «حاج مآل‌علی را رساله‌ای است، نامش راجع‌الشیاطین نهاده و در دارالطباعه آقا سید مرتضی به تهران طبع شده، و چون مطبوع شد و مطالبی در آن مندرج بود که سزاوار نبود، بعضی همت نموده نسخه چاپ را جمع کردند که آن

فضایل مستور ماند، ولی در نزد جمعی موجود است.^۱ وی در آن ایام با اینکه دست ارادت به جناب سلطان‌علیشاه داده بود و مرثیه‌ای نیز در شهادت ایشان سرود که در انتهای شهیدیه آمده است، ولی به تدریج دعوی جانشینی آقای منورعلیشاه - عم پدر بزرگوار خود مرحوم آقای رحمت‌علیشاه - را اظهار می‌کرد،^۲ لذا ابتدا نظر مساعدی به جناب نورعلیشاه نداشته و به دنبال شرح حال آقای نورعلیشاه، از سراج الملک یاد می‌کند و او را به جانشینی جناب سلطان‌علیشاه سزاوارتر می‌داند؛^۳ البته سال‌ها بعد خدمت جناب نورعلیشاه اظهار ارادت کرده و تجدید عهد می‌کند. از فحوای طرائق الحقایق نیز چنین برمی‌آید که وی آن را در دوران تردیدش نوشته است.

کتاب شهیدیه، تألیف حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی است که بعداً با تفصیل بیشتری به آن می‌پردازیم.

کتاب نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم: شرح حال حضرت آقای سلطان‌علیشاه، تألیف جناب حاج سلطان‌حسین تابنده گنابادی ملقب به رضاعلیشاه است. مؤلف عالم و عارف، این کتاب را با استشهاد به وقایع تاریخی و مسموعات خویش از اشخاص معاصر حضرت سلطان‌علیشاه

۱. طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۵۴۳.

۲. از علائم ظهور این دعوی این است که به‌هنگام شرح احوال مرحوم حاج آقا محمد مشهور به منورعلیشاه، احوال خود و سابقه ارادتش را به وی بیان می‌کند (همان، صص ۴۳۳ - ۴۳۴). دیگر اینکه فرمان پدر بزرگوارش به جناب سعادت‌علیشاه را درست در همانجایی که حاکی از تفویض اختیارات تامه به ایشان است، ناقص نقل می‌کند تا صحت جانشینی مرحوم سعادت‌علیشاه محرز نشود که میباید در دعوی جانشینی خودش رخنه‌ای ایجاد شود (همان، ص ۴۰۲). ظاهراً مرحوم منورعلیشاه، در ابتدا وعده جانشینی به او داده بود، ولی پس از چندی که نایب‌الصدر متوجه شد منورعلیشاه، فرزند ارشدش، حاج علی آقا ذوالقاسم یاستین ملقب به وفاعلیشاه را به جانشینی خود تعیین کرده، دست از حمایت وی برداشت و لذا در طرائق الحقایق به‌عنوان جانشین منورعلیشاه، نامی از آقای وفاعلیشاه نمی‌برد.

۳. همان، ص ۵۴۳.

تهیه و تحریر کرده‌اند.^۱ ایشان برای رعایت اصول تاریخ‌نویسی جدید، از نقل لطایف و احوال معنوی آن بزرگوار که از منظر علمی امروز خوشایند نیست، پرهیز نموده‌اند و چنان‌که خود متذکر شده‌اند،^۲ فقط نکاتی را که جنبه مقبولیت علمی تاریخی دارد ذکر کرده‌اند.

نابغه علم و عرفان جامع‌ترین و دقیق‌ترین کتاب مرجع درباره ایشان است و در آن به دو کتاب اول نیز استشهد شده است. این کتاب می‌تواند نمونه کامل تذکره‌نویسی عرفانی به سبک جدید باشد که در آن، هم ملاحظات و ضوابط علمی تاریخ‌نویسی رعایت شده و هم لطایف معنوی که ماهیتاً از قلمرو مشاهده علمی بیرون است، در آن مذکور است.

نابغه علم و عرفان شامل همه مراتب زندگی آن بزرگوار، از بدو تولد تا شهادت می‌باشد و علاوه بر این، شرح تألیفات و بعضی اقوال و تعدادی از مکاتیب ایشان نیز در آن مندرج است. فصول آخر کتاب درباره فرزندان و بستگان و گرویدگان نامی، علما و بزرگان مشهور معاصر، ذکر کتبی که درباره ایشان مطالبی نوشته‌اند، ذکر کیفیت به کیفر رسیدن قاتلان و در انتها، تاریخچه بنا و ساختمان مزار آن حضرت در بیدخت است. این کتاب سه بار، یکی در سال ۱۳۳۳ و سپس در سال ۱۳۵۰ شمسی در تهران به طبع رسیده و چاپ سوم که با اضافات و اصلاحات مؤلف بزرگوار است، اخیراً (سال ۱۳۸۴) منتشر شده است.

اما کتاب شهیدیه تألیف حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی؛ چنانکه از

۱. برای معرفی کتاب نابغه علم و عرفان و دیگر آثار حضرت رضاعلیشاه مراجعه شود به خورشید تابنده، تألیف حاج علی

تابنده (محبوب علیشاه)، انتشارات حقیقت، ج ۳، تهران ۱۳۸۳، صص ۱۶۹ - ۲۴۱.

۲. نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم، ص ۵۴۸.

نامش برمی آید عمدتاً درباره وقایعی است که به کشته شدن حضرت سلطان‌علیشاه منجر شد؛ ولی در ضمن آن، مختصری از شرح احوال و کرامات ایشان نیز آمده است. خود مؤلف در مقدمه شهیدیه اشاره می‌کند که چون در کتاب رجوم، مجملی از اوایل حالات ایشان درج شده، در اینجا از ذکر آنها قلم در می‌کشد و فقط به شرح شهادت آن حضرت اختصار می‌کند؛^۱ از این رو شهیدیه مکمل رجوم‌الشیاطین است. در انتهای کتاب نیز حوادثی که بعداً در گناباد رخ داد و نحوه به کیفر رسیدن قاتلان هم درج شده است. تاریخ تألیف کتاب بنابر آنچه در اواسط کتاب ذکر شده که «کنون که سیم سال شهادت است»^۲ با احتساب اینکه آن جناب در سال ۱۳۲۷ قمری شهید شدند و همچنین آن‌گونه که از مطالب انتهای آن برمی آید، سال ۱۳۳۰ قمری است.^۳

کیوان قزوینی در زمره علمایی است که دست ارادت به حضرت سلطان‌علیشاه داد، او در زمان خود واعظ معروفی بود که به طلاقت زبان نیز شهرت داشت.^۴ وی در ۲۴ ذیحجه سال ۱۲۷۷ قمری در قزوین قدم به عرصه گیتی نهاد. پدرش، ملا اسماعیل، از علمای قزوین و امام جماعت

۱. شهیدیه، ص ۶۱.

۲. همان، ص ۹۸.

۳. کیوان قزوینی بنابر اظهار خویش در کتاب بهین سخن (چاپ شده در مجموعه‌ای به اهتمام محمود عباسی، ناشر، تهران، ۱۳۷۶، ص ۲۹۳) کتاب دیگری به نام فریاد بشر در مرثیه جناب سلطان‌علیشاه با یک مقدمه علمی در موضوع تصوف نوشته است. نگارنده نتوانست به اطلاعات بیشتری از این کتاب اخیر دست یابد.

۴. مفصل‌ترین رساله‌ای که تا کنون در ترجمه حال کیوان قزوینی تألیف شده، نوشته کیوان سمیعی (مندرج در دو رساله در تاریخ جدید تصوف ایران، کیوان سمیعی و منوچهر صدوقی، انتشارات پازنگ، تهران ۱۳۷۰) است. مرحوم کیوان سمیعی از جمله پیروان و شاگردان نزدیک کیوان قزوینی بود و بنا به اظهار خودش، عنوان «کیوان» را هم کیوان قزوینی به وی داده است. این شرح حال با همه جامعیت و انصاف، خالی از اشکالات و غلطیهای تاریخی در ذکر مطالب عرفانی نیست. به هر تقدیر، در تحریر شرح حال کیوان قزوینی در اینجا از این رساله بهره برده شده است.

یکی از مساجد آنجا بود. وی پس از کسب مقدمات علوم دینی در قزوین، در سال ۱۳۰۰ قمری به تهران آمد و در تهران ضمن ادامه تحصیل، به منبر می‌رفت و به تدریج مجالس و عیش روتق گرفت و به "واعظ قزوینی" مشهور شد. وی به منظور تکمیل علوم اسلامی، در سال ۱۳۰۶ قمری به عراق رفت و جزو شاگردان فقیه اصولی، حاج میرزا حبیب‌الله رشتی درآمد و موفق به اخذ اجازه اجتهاد از او گردید، ولی چندی نگذشت که از کسب علوم ظاهری در رسیدن به حقیقت سرخورده گردید و با خواندن آثار عرفا و اهل‌الله تغییر حالت یافت و با اینکه اغلب مشاهیر عرفای زمان خود را دیده بود و حتی ظاهراً زمانی مرید حاج میرزا حسن صفی معروف به صفی‌علیشاه شده بود، مع ذلک تعلق قلبی به جناب سلطان‌علیشاه یافت که ایشان را به هنگام بازگشت از سفر حج در کربلا دیده بود؛ لذا روی دلش به صوب خراسان و قریه بیدخت گناباد متوجه گردید. عزم آن آستان کرد و دست ارادت به ایشان داد و مدتها از محضر درسشان استفاده می‌کرد و در بیدخت، منبر می‌رفت و وعظ می‌نمود و با تعلقات عرفانی‌ای که یافته بود، منبرهایش گرم‌تر نیز شده بود. پس از شهادت آن جناب نیز از طرف جانشین و فرزند ارشد ایشان، جناب نورعلی‌شاه گنابادی، مأذون در دستگیری شد و به "منصور علی" ملقب گردید^۱، و پس از جناب نورعلیشاه

۱. از موارد اشتباه و عدم تحقیق کافی که مرحوم کیوان سمیعی مرتکب شده، همین است که بنابر مسوغات واهی در ضمن شرح حال کیوان قزوینی (دو رساله در تاریخ جدید تصوف ایران، ص ۱۵۴) می‌نویسد که: «سالی چند پیش نگذشت که از مرشد خود اجازه دستگیری یافت... لقب درویشی او منصور علیشاه بود، اولاً: در هیچ جا از جمله کتاب رجوم اَشیاطین که در زمان حیات جناب سلطان‌علیشاه تألیف شده و همین رساله شهیدیه که پس از شهادت ایشان نوشته شده و در هیچ یک از فرمانهای فقری صادره موجود از آن حضرت، اشارهای به مجاز شدن کیوان قزوینی از جانب جناب سلطان‌علیشاه نشده است. ثانیاً: در تنفیذ فرمان شیخیت وی از طرف حضرت صالح علیشاه، تصریح شده است که وی از طرف حضرت نورعلیشاه - جانشین حضرت سلطان‌علیشاه - مأذون گردید. ثالثاً: لقب وی که مرحوم آقای نورعلیشاه طی فرمانی به او دادند "منصور علی" بود -

نیز خدمت جناب صالح علیشاه تجدید عهد کرد و تا چند سال بر مقام مأذونیت خود باقی بود تا اینکه در سال ۱۳۴۵ قمری به دلایلی، از خدمت و منصب فقری خود معاف شد.

از دلایل عمده عزل وی این بود که به مرحوم حاج شیخ عبدالله حائری (رحمت‌علیشاه) حسادت و با او علناً مخالفت می‌کرد و «پس از چندی در دعوت خود مقاصد دنیوی ابراز می‌نمود و برخلاف میل بزرگان سلسله رفتار می‌کرد و هر چه در مراسلات گناباد، پند و اندرز نسبت به ایشان نمودند، مؤثر واقع نگردید.»^۱ و از آن پس روش دشمنی ابتدا با حضرت صالح علیشاه پیش گرفت ولی به همین اکتفا نکرده، در نوشته‌های خود با حضرت نورعلیشاه و سلطان‌علیشاه نیز با کمال ارادت می‌داشت و غالباً اظهار می‌کرد و همین رساله شهیدیه نیز مؤید آن است، مخالفت کرد و نسبت‌های دروغ به بزرگان سلسله داد و حتی آنچه خودش به جا آورده و از آنرو مورد اعتراض و ملامت بزرگان صوفیه واقع شده بود، به آنان نسبت داد.^۲ و در خصومت با طریقه نعمت‌اللهی سلطان‌علیشاهی که به قول کیوان سمیعی «دراواخر عمر شغل شاغل او شده بود»،^۳ از جاده انصاف خارج می‌شد و این مخالفت را در آثارش در اواخر، حتی به کل تصوف و عرفان اسلامی نیز سرایت می‌داد. اما همه این مسائل به قدر و اعتبار رساله شهیدیه خللی وارد نمی‌کند و

چنانکه خود وی در همین رساله شهیدیه (ص ۱۲۴) می‌گوید: این بنده را به لقب «منصور علی» مفتخر نمود - و کلمه شاه را خود کیوان قزوینی مدتها بعد و چه بسا برای اینکه خود را به قطبیت معرفی کند، بر لقبش افزود.

۱. نابغه علم و عرفان، ص ۴۱۰.

۲. همانجا.

۳. دو رساله در تاریخ جدید تصوف ایران، ص ۱۳۵.

خصوصاً به دو جهت عمده، آن را واجد اهمیت می‌سازد. اولاً: این رساله یکی از بهترین تذکره‌های موجود در شرح احوال حضرت سلطان‌علیشاه به قلم شخص عالمی است که لااقل اواخر حیات آن حضرت را از نزدیک درک کرده و شخصاً شاهد بسیاری از حوادث بوده است و می‌تواند مرجع معتبری در موضوع خود باشد.

ثانیاً: از جهت مطالعه در سیر احوال و آرای خود شیخ عباسعلی کیوان قزوینی مهم است که در این رساله با چنان شور و عشق و ارادت و بستگی قلبی از حضرت سلطان‌علیشاه و جانشین ایشان و اصولاً معنویت و حقیقت سلسله فقر، سخن می‌گوید که انسان را در اظهارات و دعاوی مخالفش در اواخر عمر، مشکوک می‌سازد که آیا واقعاً در عمق ضمیر باطن و در کنه قلب خویش، این دعاوی کذب را قبول داشت؟

نثر کیوان قزوینی در این رساله مانند اغلب آثارش، نثر خاص منبری است، به این نحو که زبان شفاهی خطابی را با زبان کتابت درهم می‌آمیزد و کلمات عامیانه و محاوره‌ای را در کنار اصطلاحات عالمانه، آن هم با لحنی شتاب‌زده می‌آورد.^۱ جملات بسیاری فاقد فاعل مشخص یا فعل معین هستند و گاه آن‌چنان جملات فرعی بسیار را در ضمن یک جمله اصلی می‌آورد که رشته کلام را خواننده گم می‌کند و حاصل کار، چنین می‌شود که جملات بسیاری نامفهوم و نامأنوس است.

۱. این شتاب‌زدگی چنانکه مرحوم کیوان سمعی نیز نقل می‌کند، در سالهای آخر عمر وی در کل نوشته‌هایش دیده می‌شد. وی می‌گوید: «اغلب اوقات او [کیوان قزوینی] صرف نوشتن می‌شد و رسمش در تألیف این بود که هرچه را می‌نوشت، بدون مراجعه و حک و اصلاح، به چاپخانه می‌داد... به همین علت اشتباهات و خلطات بسیاری در منقولاتش رخ داده است... مرحوم حاج ملا عباسعلی نه تنها در چاپ نوشته‌های خود شتاب به‌خرج می‌داد، بلکه در انتشار آنها هم عجله می‌کرد.» (دو رساله در تاریخ جدید تصوف ایران، ص ۱۳۰).

حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی، چندی پس از تألیف شهیدیه ضمیمه‌ای را به شیوه رایج شهادت‌نامه‌ها که مثال‌های مشهور آن روضه الشهداء و اعظ کاشفی سبزواری و روضه السعداء بیدل دهلوی است نوشت و در آن انبیا و ائمه علیهم السلام و اولیای صوفیه را که به شهادت رسیده‌اند، نام برده و شرح مختصری از کیفیت شهادتشان را آورده است و آن را به شهادت جناب سلطان‌علیشاه ختم می‌کند. این نوشته، در اصل متن سخنرانی یا به تعبیر زیبای مشهور آن، لایحه‌ای بوده است که به مناسبت شب شهادت آن جناب قرائت کرده و در انتها به جانشین ایشان، مرحوم آقای نورعلیشاه، تسلیت می‌گوید. در خاتمه آن نیز مرثیه‌ای از میرزا فتح‌الله‌خان متخلص به جلالی درج کرده است.^۱

از رساله شهیدیه سه نسخه خطی مشاهده شد که از مقابله این سه نسخه، رساله حاضر مهتیاگردید. نسخه اول به خط حضرت آقای صالح‌علیشاه است؛ این نسخه قبلاً متعلق به مرحوم غلامرضا خان مصدق‌السلطان تفضلی بوده و از وارث آن مرحوم خریداری شده و اینک

۱. حاج شیخ عباسعلی درباره این لایحه، در انتهای نامه‌ای به مرحوم حاج شیخ اسماعیل



صلاحی - از علما و فقهای مشهور اهل میبد یزد - می‌گوید: «در ایام شهادت مرحوم آقا، شش روز در بنده منزل، مجلس روضه برپا نمودم؛ همه روضه‌خوان‌ها می‌خواندند. قرب چهارصد نفر جمعیت می‌شد. روز آخر اطعام عمومی شد. وقتش بین الطلوعین بود به مناسبت وقت شهادت. و لایحه مشتمل بر شهادت جمله انبیا و اولیا تا این زمان نوشته، خوانده شد. و همان لایحه را جزء کتاب شهیدیه قرار دادیم، اگر آقا سید محمد همت کند بنویسد برای شما بفرستد. و شانزده بند مرثیه خیلی خوش‌مضمون آقا میرزا فتح‌الله‌خان متخلص به جلالی ساخت، خوانده شد. یکی سینه‌زنی بود. آن شب، همه سینه‌ها را برهنه نموده، سینه زدیم. دو مرثیه هم از شیراز فرستاده بودند.» از فاضل محترم آقای محمد اسماعیل صلاحی که نگارنده را از این ضمیمه مطلع کرده و فتوکی متن نامه کیوان قزوینی را به جَد خویش - مرحوم حاج شیخ اسماعیل صلاحی - در اختیارم نهادند، سپاسگزارم.

متعلق به کتابخانه شخصی مرحوم جناب آقای حاج علی تابنده می‌باشد. نسخه مزبور به خط خوش و از همه کامل‌تر است و لذا همین نسخه، نسخه مرجع و اصلی گرفته شد، اما این نسخه فاقد قسمت ضمیمه است. نسخه دوم جزو مجموعه‌ای خطی متعلق به کتابخانه جناب آقای حاج دکتر نورعلی تابنده است؛ این مجموعه شامل سه رساله است که اولین آنها، یگانه زندگینامه موجود حضرت سعادت‌علیشاه، به قلم آقا عبدالغفار اصفهانی می‌باشد که مستقلاً تحت عنوان رساله سعادتیه چاپ شده است.^۱ دومین جزء این مجموعه، در زندگانی حضرت سلطان‌علیشاه است ولی چون بی‌عنوان است، در مقدمه چاپ اول رساله سعادتیه^۲ حدس زده شده که ممکن است نوشته کاتب این سه جزوه باشد، ولی در حقیقت همین رساله شهیدیه است. جزء سوم، استنساخ کتاب توضیح، تألیف حضرت سلطان‌علیشاه است. در آخر هیچ یک از دو جزء اول، نام کاتب و تاریخ اتمام کتابت نیامده است و فقط در انتهای کل مجموعه، مستنسخ خود را درویش شیرازی و تاریخ اتمام استنساخ را ۱۸ ماه شعبان سال ۱۳۳۰ قمری ذکر کرده است.

اما نسخه سوم، تاریخ اتمام کتابتش ۱۶ شوال ۱۳۳۱ قمری است و کاتب، خود را از فقرای نعمت‌اللهی به نام حسینعلی بن مرحوم عبدالرحیم عطار بیدگلی خوانده است و می‌گوید مؤلف این رساله شریفه «حاج آقا شیخ عباسعلی القزوینی الملقب به منصورعلی ادام الله ایام افاداته الشریفه»^۳ است و اشاره می‌کند که شاید من بعد کتابی مفصل در حالات

۱. رساله شریفه سعادتیه، آقا عبدالغفار اصفهانی، انتشارات حقیقت، تهران ۱۳۷۲.

۲. سعادتیه، مقدمه، ص ۱۲.

۳. این نسخه در زمانی نوشته شده که حاج شیخ عباسعلی هنوز مأذون به خدمت فقری و مورد توجه فقرا بوده است و کاتب نیز

مقدّسه آن حضرت نگاشته آید. این نسخه را به شرحی که در ابتدایش آمده، مرحوم استاد حسینعلی بیدگلی کاشانی در سال ۱۳۴۲ قمری وقف کتابخانه بقعه مزار حضرت سعادت علیشاه و حضرت نورعلیشاه ثانی، واقع در صحن امامزاده حمزه مزار شاه عبدالعظیم در شهرری کرده که متأسفانه کلّ بقعه در سال ۱۳۷۰ شمسی تخریب شد و کتابهای آن از جمله اصل همین نسخه و دیگر نفایسش به تاراج رفت. فتوکپی این نسخه در کتابخانه شادروان جناب آقای حاج علی تابنده موجود است که در اینجا مورد استفاده قرار گرفت.^۱

ضمیمه رساله شهیدیه نیز براساس تنها چاپ آن که به صورتی مغلوط در خاتمه چاپ سنگی رساله توضیح، شرح فارسی بر کلمات قصار باباطاهر، تألیف جناب سلطانعلیشاه در سال ۱۳۳۳ قمری منتشر شده است، تصحیح شد و تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، نسخه یا چاپ دیگری از آن موجود نیست.

۱. او را "منصور علی" می‌خوانند و چنانکه گفته شد، وی در ایام خدمات ففری خود هیچ‌گاه لقب منصورعلیشاه نداشته است.

←

→

سید مصطفی آزمایش، شماره‌های ۱، ۳، ۵ و ۶ تصحیح و منتشر گردید و در اینجا بار دیگر در یک مجموعه با تجدیدنظر و اضافات و افزوده شدن بخش ضمیمه در انتهای آن، چاپ می‌شود.

-1/4 ≠ 1/4

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد از حمد حضرت معبودِ اله واجب الوجود، و صَلوة و درود نامحدود بر مجلای تام رحمت سلطان ودود و تبیان جامع غیب و شهود، احمد محمد محمود و آل کرام او مالکین زمام عالم بود، چنین گوید این کم نام غیر معدود، علی، که مدتی است که در خاطر می گذشته که چیزی به مقدمه کتاب مستطاب تفسیر بیان السعادة به طریق تقریظ ضمّ نمایم، و آن تفسیر از مصنفات حضرت زَيْنُ الْعُلَمَاءِ الْعَالَمِينَ وَ فَخْرُ الْفُقَهَاءِ الرَّاشِدِينَ وَ عَوْتُ الْحُكَمَاءِ الْفَاضِلِينَ وَ غِيَاثُ الْعُرَفَاءِ الْهَادِينَ وَ الْكَامِلُ فِي الْفُرُوعِ وَالْأُصُولِ وَ جَامِعُ الْمَعْقُولِ وَ الْمُنْقُولِ، أَصْلُ الْأُصُولِ وَ شَرْفُ الْفُحُولِ الزَّاهِدِ الْكَامِلِ وَ الْعَالِمِ الْعَابِدِ وَ الْمُجَاهِدِ الْمُجْتَهِدِ وَ الْكَرِيمِ الْمُسْتَجِدِّ سَلِيمِ الْقَلْبِ زَهِيدِ النَّفْسِ وَ فِيرِ الْعَقْلِ مُسْتَضِي السَّرِّ جَنَابِ مُسْتَطَابِ وَالِدِ اسْت.

و شواغل دینیه اهمّ و هم دنیویّه مانع بوده تا این وقت که او آخر رجب سنه هزار و سیصد و پانزده است تصمیم عزم را بدرقه راه نمود، انساب چنان دانستم که قدری از نسب و حالات خود آن بزرگوار را هم ضمیمه نمایم نه به طریق مدح، زیرا که بشر از عهده آن بر نیاید، بلکه به طریق نقل

حالات ظاهری و محامدی که هر ذکتی و غبّی^۱ آنرا می‌فهمد؛ به جهت آنکه ناظر در آن کتاب مستطاب بر بصیرت در امر بوده باشد. لهذا او را کتابی قرار دادم و از باب تسمیة سبب مَرَجُو السَّبَبِیَّة به اسم مُسَبَّب، او را رجوم نام گذاشتم. و چون کساء سعادت و رداء معرفت و عزّت مشتمل بر پنج نور بود، لهذا این کتاب را بر پنج شهاب قسمت نمودم.

شهاب اول: در بیان نسب جسمانی و ایمانی آن جناب

اسم شریف آن جناب که والد جسمانی نام نهاده و بِالْعَلْبَةِ افزوده شده، الحاج ملا سلطان‌محمد و والدشان جناب مستطاب فضائل مآب طریقت انتساب، آخوند ملاحیدر محمد، از افاحم فضلا و علما و اعظم نجبا و از زمره فرقه عرفا بوده‌اند و در سنّ پیری و هفتادسالگی در سنه ۱۲۵۴ به عزم سفر کربلا از وطن بدر شده و بعد از چند سالی از کربلا به عزم سفر هند رفته و مفقودالاثرو غائب الخبر شده‌اند و این زمان‌ها عمرشان از عمرهای طبیعی زمان‌های سابق هم گذشته و بحسب العاده، مرحوم شده‌اند.

و آن جناب پسر ملا سلطان‌محمد بن ملا دوست محمد بن ملا نورمحمد بن حاجی محمد بن حاجی قاسمعلی است و از حاجی قاسمعلی به بعد دو رشته شده‌اند و این دو رشته تا کنون همه محترم بوده‌اند گاهی هر دو و گاهی یکی، و همیشه یک نفر در میان این دو رشته بر مسند شریعت‌داری قائم بوده و بروز معارف از آنها می‌شده که ذکر آنها موجب طول است، و همیشه در میان هم وصلت داشته‌اند و وصیت می‌نمایم به

۱. غبی: کم‌فهم و کندذهن.

آیندگان این دو رشته که قطع وصلت مصاهرت^۱ را حتی الابد ننمایند و کوچکان همیشه توقیر^۲ بزرگان را می داشته‌اند و به همین امر وصیت به آیندگان می‌نمایم. و خود حاجی قاسمعلی از زهاد دهر و معاریف عصر خود بوده و از طایفه مشهوره به بیچاره که منسوبند به امیرمحمد و امیراحمد که از اولاد امیرسلیمان بوده‌اند و امیرسلیمان و اولاد او و طایفه او بنی خزاعه‌اند، با طایفه بنی‌اسد در خدمت رابع ائمه هدی و نتیجه خامس آل عباس(ع) حاضر بوده و موافق فرامین سلاطین صفویّه - اعلی الله درجاتهم - آن حضرت فرموده بودند که ایامی خواهد شد که از مردم چوپان‌بگی و سایر، عوارضات مطالبه نمایند، لهذا اولاد امیرسلیمان و طایفه او را از چوپان‌بگی و سایر عوارضات معاف فرمودیم و در هنگام توجه امام ثامن حضرت علی بن موسی الرضا(ع) به خراسان، امیر سلطانقلی از میان طوایف چند که اعتقاد به او داشته و او را صاحب مقام می‌دانسته‌اند مفارقت نموده، با امیراحمد و امیرمحمد - بنی اعمام خود - دست توکل به دامان آن حضرت زده بودند، آن حضرت امیرمحمد و امیراحمد را خطاب به "بیچاره" و منسوب به سرکار خود فرموده‌اند.

و بعد از رحلت حضرت رضا(ع) همان اسمی که جاری شد بر لسان آن حضرت، باقی ماند بر این طایفه و از عوارضات معاف می‌بودند و در زمان سلاطین جم‌جاه و خواقین با حشمت و جاه و مقربین حضرت اله سلسله علیّه عالیّه صفویّه که مروّجان دین مبین و آئین سیدالوصیین و

۱. مصاهرت: خویشی، پیوند، دامادی.

۲. توقیر: بزرگداشت.

هادیان ناس و قاتلان آنجاس^۱ آرجاس^۲ بودند و اهتمام تمام در ترویج تشیع و طریقه اهل‌البیت می‌فرمودند، این طایفه فرمان واجب‌الاذعان سلطان خراسان را بردند و از آنها فرمان گرفتند و آن فرامین در این زمان در میان رشته بیچاره گناباد موجود است که اعلام نموده‌اند به تمام بگلربیگیان^۳ و حکام و ضابطان و داروغگان که چون طایفه امیر سلیمان و بنی‌اسد از چوپان‌بگی و سایر عوارضات دیوانی معاف و مرقه بوده‌اند، لهذا باید در این زمان‌ها نیز مرقه باشند در هر کجا که ساکن باشند؛ و مهمور است به مهر سلاطین و وزرا و ارکان. و به مضمون همان فرمان، بعد که دولت به سلسله‌علیه عالیه قاجاریه رسیده، از سرشماری معاف بوده‌اند و حکومت بر آنها دستی نمی‌داشته‌اند و تا سال وبا و قحطی معروفه که این ضعیف مرتضع بوده‌ام و بسیاری از اهل این ولایت در خاطر دارند، از جانب نقیب خراسان کسی می‌آمده و رسیدگی امور آنها را می‌نموده و در سرشماری معاف بوده‌اند، کم‌کم به تراکم هموم و اختلاط غموم و پریشانی حال مردم، آنها را چون سایرین نموده‌اند. اگرچه باقی بیچارگان گناباد – غیر اولاد حاجی قاسمعلی – هر سال هیاهویی می‌کنند، ولی چون از باب نیست مورث اثری نیست، و شنیده‌ام که بیچاره قاین کنون هم معافند و بیچاره بغدادک گویند که فرمان معاف بودن از سلطان سعید ناصرالدین شاه هم دارند و ذکر اینها برای سند مطلب اول بود.

پس معلوم شد که انتساب سلسله نسبی جسمانی آن جناب من حیث التسمیة والامتیاز والاختصاص، منسوب به حضرت رضا است. و

۱. آنجاس: جمع نجس به معنی ناپاک.

۲. ارجاس: جمع رجس به معنی پلیدی و گندگی.

۳. بگلربیگی: رئیس و امیر امیران.

هكذا سلسلة اجازة دعوت آن جناب به دين و ارشاد به راه يقين سيد المرسلين و نشر احكام و اخبار ائمة طاهرين هم منسوب به حضرت رضا است و اين سلسله را رضويّه مي گويند و تفصيل آن به اين طريق است كه:

آن جناب بيعت کرده و ارادت ورزیده و تربيت شده و خرقه و تاج پوشيده بر دست معنوی جناب مستطاب حقایق و معارف نصاب حاجی آقا محمد کاظم اصفهانی ملقب به سعادت علی شاه بوده اند و ایشان خلیفه و قائم مقام بحر مّواج و نقد و هّاج^۱ عالم عامل و مرشد کامل حاجی میرزا زین العابدین شیرازی، شهیر به نایب الصدر، الملّقب به رحمت علی شاه بوده اند و ایشان جانشین سیّاح دیار دانش و ستّاح بحار بینش الحاج میرزا زین العابدین شیروانی ملقب به مست علی شاه بوده اند و ایشان مرید جناب غوث المتأخّرين حاجی ملا محمد جعفر قرگوزلی ملقب به مجذوب علی شاه و ایشان کسوت پوشیده دست شیخ المشايخ فخر الکاملین جناب حسین علی شاه اصفهانی و خلیفه ایشان بوده اند و ایشان کسوت پوشیده دست باب طریقه الله جناب نور علی شاه اصفهانی و ایشان مجاز از جانب سید الاصفیاء و سند العرفاء سید معصوم علی شاه شهید و ایشان مأمور به دعوت از جانب رضا علی شاه دکنی بوده اند و ایشان خلیفه جناب شیخ شمس الدین دکنی و ایشان خلیفه جناب شیخ محمود دکنی و ایشان خلیفه جناب میر شاه شمس الدین حسینی ثالث و ایشان خلیفه والد خود جناب میر شاه کمال الدین عطیة الله ثانی و ایشان خلیفه والد خود جناب میر شاه شمس الدین محمد ثانی و ایشان خلیفه والد خود جناب میر شاه

۱. وهّاج: روشن، تابان، درخشان.

حبیب‌الدین محبت‌الله ثانی و ایشان خلیفه‌ والد خود میرشاه شمس‌الدین محمد و ایشان خلیفه‌ والد خود میرشاه برهان‌الدین خلیل‌الله ثانی و ایشان خلیفه‌ والد خود میرشاه کمال‌الدین عطیة‌الله و ایشان خلیفه‌ والد خود میرشاه حبیب‌الدین محبت‌الله و ایشان خلیفه‌ والد خود میرشاه برهان‌الدین خلیل‌الله و ایشان خلیفه‌ والد خود مجدد الطریقه العلیة الرضویة ابوالمشایخ شاه سید نعمت‌الله ولی کرمانی حسینی و ایشان پیرو جناب ابوالسعادات شیخ عبدالله یافعی یمنی و ایشان مرید شیخ صالح رضی‌الدین بربری و ایشان خلعت گرفته دست جناب شیخ ابوالفتوح بوسعید الصعیدی و ایشان خلیفه‌ جناب شیخ ابومسعود اندلسی و ایشان تربیت شده دست جناب شیخ ابوالبرکات و ایشان از جانب جناب شیخ ابوالفضل بغدادی و ایشان از جانب شیخ العلماء شیخ احمد غزالی طوسی و ایشان مرید شیخ عبدالله نساج و ایشان خلیفه‌ جناب شیخ ابوالقاسم گُرکانی و ایشان مرید نزیل‌الحرمین شیخ ابوعمران سعید بن سلام مغربی و ایشان قائم‌مقام ابوعلی‌کاتب، شیخ حسن بن احمد مصری و ایشان پیرو شیخ احمد بن محمد ابوعلی رودباری و ایشان خلیفه‌ شیخ المشایخ باب الطریقه جناب شیخ جنید بغدادی ملقب به "سید الطائفة" و ایشان اگرچه دعوتشان به امام حسن عسکری (ع) و بعد از آن حضرت به حضرت قائم بوده و به مضمون حدیث کافی اجازه‌ ایشان از امام حسن عسکری (ع) بوده و اجرای امر او از آن حضرت می‌آمده، ولی منصوب بودند از جانب خال خود شیخ سَرّی سقطی و ایشان هم اگرچه دعوت به امام علی‌النقی (ع) و امام محمدتقی (ع) داشته و شیخ از ایشان بوده، لکن بیعت ایشان بر دست شیخ‌المشایخ ابومحفوظ معروف بن علی کرخی بوده و منصب یافته از آن

جناب است.

و بدان که در زمان حضرت رسول و ائمه دو نوع از اجازه بود: اجازه خاص و اجازه عام. اجازه خاص آن بود که در امری خاص چون اذن روایت تنها یا بیعت تنها یا جمعه یا جماعتی یا اخذ حقوقی و زکات و مال امام یا توجه و نظارت خرجی و امثال ذلک می بود. و اجازه عام آن بود که عموم داشت و جامع بود اجازات مخصوصه ای را، که می فرمودند: «مُجازی در آنچه به ما راجع است». و اجازه خاصی که مشتمل بر اجازات دیگر می بود به دو قسم بود: اذن روایت و اذن درایت و تربیت. یکی اذن بود در نقل روایت اخبار آنها و دیگری اذن بود در تربیت عباد و تکمیل نفوس؛ اول اذن است در احکام شریعت، ثانی در آداب طریقت؛ اول دعوت است به دعوت و بیعت عامه اسلامیّه، ثانی دعوت است به دعوت و بیعت خاصه ایمانیه؛ اول توجه آن به ظاهر و احکام قالب است و ثانی به قلب و تهذیب اخلاق؛

اسم فرقه اولی "علماء" بود که اهل شریعتند، نام فرقه دیگر "حلماء" و گاه در اخبار به عرفا و اتقیاء و عارفین تعبیر شده، و فرقه ای که جامع هر دو اجازه بودند که صاحبان اجازه عامند آنها را "حکماء" نامیدند در اخبار: *اللازم للعلماء التابع للعلماء القابل عن الحكماء*^۱ و هم به سادة^۲ و منار و اوصیاء تعبیر شده.

و رسم نبوده که خبری را نقل کند کسی که اجازه نمی داشته و صاحب اجازه هم هیچ تغییری نمی داده، حتی اگر خبر را بر عالم خوانده و او

۱. الکافی، شیخ کلینی، تصحیح علی اکبر غفاری، ج ۱، دارالکتب الاسلامیه، ج ۳، ۱۳۸۸ ه. ق، ص ۳۵.

۲. سادة: مهتران؛ جمع سید و ساند.

تصدیق نموده نباید بگوید که او فرمود، بلکه باید بگوید که بر او خواندم. و هم بدون اذن و اجازه هرکس به دعوت ایمانی و ارشاد برمی آمده، آن را ضالّ و طاغوت می‌نامیده‌اند که اشاره به این دو و ذمّ آنها دارد خبر حضرت امیر که: قَصَمَ ظَهْرِي رَجُلَانِ^۱. و این دو رشته اجازه متصل بوده در میان علماء که اهل شریعتند و عرفاء و محسنین که اهل طریقتند نه میان جهّال عالم‌نما و متصوّفان بی‌پا. ولی چون اذن روایت مشروط است به امانت و صدق و اعتقاد درست و حفظ و فهم نه به شرطی دیگر، لهذا مشایخ روایت بسیار بوده‌اند. در مَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ و در مَنْ أَلْقَى السَّمْعَ^۲ هر دو بوده اذن روایت، لهذا ائمه بسیار می‌داشته‌اند، از هفتاد تا چهارصد حتی آنکه حضرت صادق گفته شده که هزار و چهارصد نفر را اذن روایت دادند، ولی اجازه ارشاد و دعوت و تربیت و تکمیل نفس چون در اغلب مشتمل است بر اجازه روایت هم، و موقوف است بر صفای نفس و تحلیه روح و تجلیه باطن و استضاء سرّ و علم منایا و بلایا و حوادث و علم به مراتب حالات و تفاوت مقامات و حقیقت استعدادات، لهذا در کم شخص یافت می‌شد. مثلاً حضرت رسول (ص) نه شیخ داشتند: با اویس، سلمان و مقداد و عمّار و ابوذر و جعفر طیّار در حبشه و خذیفه و مصعب بن عمیر در مدینه و اسامة بن زید. و علی (ع) غیر اویس و سلمان و اباذر و مقداد هشت نفر داشتند: میثم تمّار و رشید هجری و سعید بن جبیر و قنبر و ابوالاسود دُئلی و کمیل بن زیاد نخعی که اشرف اهل حقیقت بود و مالک اشتر و محمد بن ابی‌بکر، و در حسن بصری اختلاف است. و از امام حسن (ع) سعید بن مسعود ثقفی

۱. مشکاة الانوار فی غرر الاخبار، ابی‌الفضل علی الطبری، ج ۱، ص ۲، ج ۱، ص ۲۳۸: دو نفر پشت من را شکستند.

۲. سوره ق، آیه ۳۷. هر که قلب دارد، هر که گوش می‌سپارد.

و عبدالله بن جعفر بود.

و از امام حسین (ع) امیر سلیمان بن سرد و مسیب بن قعقاع و جناب مسلم بن عقیل و حضرت امام محمد حنفیه بود و سلسله آن جناب تا ابراهیم امام جاری بود و بعد منقطع شد و مدعیان به خلاف ادعا کردند. و از سید سجّاد (ع) محمد حنفیه بود و بس.

و از امام محمد باقر (ع) ابراهیم ادهم بود؛ اگرچه رشته هم از ابراهیم به حسن بصری می رسد به علی. و مشایخ حضرت صادق (ع) یکی اسماعیل پسر حضرت بود و یکی بایزید بسطامی با دلالت سیدی که مأمور از حضرت بود، و مشایخ دیگر آن حضرت چون ابوالخطّاب باطل شدند. و امام موسی کاظم (ع) را مشایخ عدیده بود ولی همه منحرف شدند.

از حضرت رضا (ع) غیر شیخ شقیق بلخی، اگرچه شیخ شقیق از جانب ابراهیم ادهم به امام محمد باقر هم می رسد، و مشایخ حضرت رضا و حضرت جواد (ع) منحصر بوده به معروف کرخی که از اجله مشایخ عرب بود و بر وفق سنت سنیّه تقیه، مردم را در سر جای خود داشت و در ضمن امر دعوت به حضرات ائمه می نمود. و ذوالنون مصری هم از جانب امام علی النقی (ع) بود و از حضرت حجّت (ع) هم، و از امام حسن عسکری (ع) همان جنید بود. و چند نفر دیگر بعد از آن حضرت باطل شدند و رشته شیخ ابوالحسن سمّری و شیخ ابوالقاسم بن روح و شیخ محمد بن عثمان و شیخ عثمان بن سعید، اگرچه عثمان از امام حسن بود و به حضرت حجّت وصل شد اما در ابن روح قطع شد. و هم اجازه خاصّه بود و در غیبت صغری فقط بود و مثل وکیل و سفیر بودند، پس می گوئیم که جناب معروف کرخی مدّت ها خدمت به حضرت صادق و حضرت کاظم و حضرت رضا نمود و عصر چهار امام را درک کرد و اجازه نقل روایت

آن جناب از حضرت صادق(ع) است، ولی تکمیل شده دست حضرت رضا(ع) است و اذن طریقت و اجازه بیعت و ارشاد و دعوت و خرقة و کسوت از دست آن حضرت یافت و بعد از خود، سری و ایشان جنید را نصب فرمودند به ملاحظه عموم اذن عامی که داشتند حتی اذن در نصب غیر، هرگاه او را بر منصه تکمیل می یافتند. و امام محمد تقی(ع) و امام علی التقی(ع) و امام حسن عسکری(ع) از باب کثرت تقیه، خود نمی توانستند آشکارا به خود بخوانند، لهذا امر آنها را اجرا می داشتند و آنها به خود می خواندند و عامه گمان خروج به آنها نمی داشته، آنها را چون مشایخ خود می پنداشتند و متعرض آنها نبودند مثل سید سجّاد(ع) و محمد حنفیه، زیرا که بسیاری را محمد دعوت کرد و مؤذین، متعرض او نبودند و سید سجّاد خود به نفس نفیس، کم دعوت فرمود چونکه فاطمی بود، مع ذلک آرام نگذاشتند آن جناب را. پس معلوم شد سبب اینکه حضرت معروف را با آنکه اذن روایت ایشان از حضرت صادق(ع) بوده، چرا به حضرت رضا(ع) نسبت دهند و با آنکه این سلسله اثنی عشری بوده و هستند، چرا رضوی گویند، پس خواهی بگو جنید از جانب حجّت(ع) یا امام حسن عسکری(ع) مجاز است و آن حضرت قائم بوده بعد از امام علی التقی(ع) و آن حضرت بعد از امام محمد تقی(ع) و آن حضرت بعد از امام رضا(ع)، و خواهی بگو جناب معروف از جانب حضرت رضا(ع) است هر دو یک معنی دارد. به هر حال این سلسله قائل به امامت دوازده امامند از اهل البیت بعد از رسول(ص) نه زیاده و نه کمتر، و به زنده بودن و غیبت حضرت صاحب الامر(ع) از انظار قاصره بشر.

و از حضرت رضا تا حضرت رسول محتاج به ذکر نیست و رشته های

سابق جمعاً به حضرت رسول منتهی شده و بسیاری به ابیطالب منتهی شد مثل سلسله شرم و مثل بحیرا و غیرهما. ولی رشته حضرت را به دو قسم نوشته‌اند در اخبار: یکی موافق سلسله نسبی جسمانی حضرت است اباً عن آب تا آدم (ع) و احتیاج به ذکر نیست کتب اخبار مشحون است. و دیگری موافق خبری که در کتاب من لا یحضره الفقیه^۱ است - اگرچه در این خبر هم برده را بعضی به ابیطالب تفسیر کرده‌اند - و آن خبر این است: قَالَ الرَّسُولُ (ص): أَوْحَى اللَّهُ إِلَى آدَمَ إِنِّي أَكْرَمْتُ الْأَنْبِيَاءَ بِالنَّبُوءَةِ ثُمَّ أَخْتَرْتُ خَلْقِي وَ جَعَلْتُ خِيَارَهُمُ الْأَوْصِيَاءَ يَا آدَمُ أَوْصِ إِلَى شَيْثٍ، فَأَوْصِ آدَمَ إِلَى شَيْثٍ وَ هُوَ هِبَةُ اللَّهِ وَ أَوْصِ شَيْثٌ إِلَى ابْنِهِ شَبَّانُ وَ أَوْصِ شَبَّانُ إِلَى مَخْلُوتٍ وَ أَوْصِ مَخْلُوتٍ إِلَى مَحْقُوقٍ وَ أَوْصِ مَحْقُوقٍ إِلَى غَثَمِيثَا وَ أَوْصِ غَثَمِيثَا إِلَى اخْنُوخَ وَ هُوَ ادریسُ وَ أَوْصِ ادریسُ إِلَى نَاحُورٍ وَ دَفَعَهَا نَاحُورٌ إِلَى نُوحٍ وَ أَوْصِ نُوحٌ إِلَى سَامٍ وَ سَامٌ إِلَى عَنَاسٍ وَ أَوْصِ عَنَاسٌ إِلَى بَرْغِيثَا وَ أَوْصِ بَرْغِيثَا إِلَى يَافِثٍ وَ أَوْصِ يَافِثٌ إِلَى بَرِّهِ وَ أَوْصِ بَرِّهِ إِلَى جَفِينَةَ وَ أَوْصِ جَفِينَةَ إِلَى عِمْرَانَ وَ دَفَعَهَا عِمْرَانُ إِلَى ابراهيم الخليل وَ ابراهيم إِلَى اِسْمَاعِيلَ وَ هُوَ إِلَى اِسْحَاقَ وَ هُوَ إِلَى يَعْقُوبَ وَ هُوَ إِلَى يُوْسُفَ وَ هُوَ إِلَى بَثْرِيَا وَ بَثْرِيَا إِلَى شَعِيبَ وَ شَعِيبَ إِلَى مُوسَى وَ مُوسَى إِلَى يُوْشَعَ وَ يُوْشَعَ إِلَى دَاوُدَ وَ دَاوُدَ إِلَى سَلِيمَانَ وَ سَلِيمَانَ إِلَى آصَفَ بْنِ بَرَخِيَا وَ آصَفَ إِلَى زَكَرِيَّا وَ زَكَرِيَّا إِلَى عِيسَى وَ أَوْصِ عِيسَى إِلَى شَمْعُونَ وَ شَمْعُونَ إِلَى يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى إِلَى مَنْذَرَ وَ مَنْذَرَ إِلَى سَلِيمَةَ وَ سَلِيمَةَ إِلَى بَرْدَةَ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ دَفَعَهَا إِلَيَّ بَرْدَةَ وَ أَنَا أَدْفَعُهَا إِلَيْكَ يَا عَلِيُّ. وَ مَيِّ شُودُ كِهَ اَيْنَهَا اَصُولُ مَشَايِخِ سَلْسَلَهٗ بُوْدَه‌اَنْدَ وَ دَرِ بَيْنِ بَعْضِي بَرَايِ اِخْتِصَارِ اِفْتَادَهٗ، بَه‌ هَرِحَالِ اِگَرچَه رَشْتَهٗ اَنْ جَنَابِ مَعْرِيٍّ اِلَيْهٖ بَه‌ آدَمِ مَيِّ رَسَدِ وَ دَسْتُ وَ صِلَ اسْتِ بَه‌ دَسْتِ آدَمِ، وَ لِي مَلَّتْ اَنْ جَنَابِ مَلَّتْ مُحَمَّدِي اسْتِ، زِيْرَاكِهٖ اَزْ اَنْ حَضْرَتِ بَه‌ بَعْدِ مَنْتَسِبِ بَه‌ اَنْ

۱. من لا يحضره الفقيه، شيخ صدوق، تحقيق علي أكبر غفاري، جلد ۴، قم، ۱۴۰۴ ق، صص ۱۷۵ - ۱۷۶ (با کمی اختلاف).

حضرت است و مذهب آن جناب جعفری است به ملاحظه شهرت تشیع اثنی‌عشری به آن جناب، چنانچه سلسله آن جناب رضوی و دوده نعمت‌اللّهی است.

شهاب دویم: در ذکر بعضی از حالات و تواریخ آن جناب

حاجی قاسمعلی اصلاً شورابی بوده و شوراب قریه‌ایست در محال گناباد که جمیع اهل آن - ذکور و اناث - در این زمان طریقه حقیقه نعمت‌اللّهی را دارند و بعدها اولادشان به بیدخت پرداخته‌اند. و بیدخت قریه‌ایست مجموعه، مشتمل بر سیصد خانه‌وار و از دهات قدیمه است که در زمان‌های اسفندیار و رستم تقریباً ساخته شده به اسم صاحب آن. بیدخت نام دختر پادشاهی در آن عصر و به عربی بیدخت را "زهره" گویند بنا بر تاریخ حبیب‌السیر و لغت فرهنگ.

و آخوند ملاحیدر محمد در بیدخت می‌بوده‌اند و در سنه هزار و دو یست و چهل هجرت، اسیر طایفه یاغیه ترکمن شده بودند و بعد از آنکه مراجعت نموده بودند، زاویه خمول^۱ گزیده و به زهد و عبادت و ذکر و فکر مشغول بوده‌اند و مزرعه نوده را ساکن شده بودند و آنجا هم اکنون محل فقرا است، و در این مدت اغلب با آخوند ملامحمد پیش‌نماز، والد جد امی این ضعیف که بنی‌عم بوده‌اند و با سلاله‌السادات، جناب حاجی میرزا علی‌نقی ریابی و جناب حاجی محمد افضل و جناب حاجی محمد حسن بیدختی و جناب آقا میرزا محمدعلی آقا و جناب آقا سیدابراهیم بسر می‌برده‌اند. آن مدتی را که با هم بوده‌اند و تمام از گرویدگان جناب

۱. خمول: گمنامی، عزلت.

نورعلیشاه اصفهانی بوده‌اند. و در اوقات کثرت زهد و انسلاخ^۱ آن جناب و جوش محبت فقرای مذکورین با هم، طینت آن جناب بهم رسیده، اگرچه بر حسب اخبار طینت آن اخیار از نور حضرت جبار و فاضل انوار ائمه اطهار پدید شده و مدت‌ها بردست قدرت حق تخمیر شده و در عالم نور سرشته گردیده و به شوق حضرت جبروت، برافروخته نور محبت شده و از کثافات منزّه و از ارجاس مطهر بوده، پس از آنکه در صلب آباء مکرّم تصفیه شده و سلاله کشیده شده در ماهی مبارک، آن وجود مبارک به رحم مادر انتقال یافته و از روز انعقاد، نوری در جبهه اُمّشان مشاهده بوده و پدر و مادر ایشان یکدیگر را بشارت می‌داده‌اند به ظهور نور حقیقت در جبهه آن مبارک طلعت و زنان بسیار از والده آن جناب نقل کرده‌اند که گفت: قبل از انعقاد آن طفل، شبی از شب‌ها با شوهر خود نشسته بودم و در بیداری مثل خواب، عالمی روی نموده صدایی از بالای بام شنیدم که گویا بین زمین و آسمان بود که گفت: بگیرید؛ دیدم آبی فرود داده شد، گرفتیم و خوردیم، چنان برودتش در دلم اثر کرد که راحت شدم و از همان آب که هر دو خوردیم انعقاد نطفه آن مولود شد. و شب انعقاد به سبب همان آب، چنان حالاتی بر من نمایان شد که به گفت نیاید و در زمان حمل هم چندان سنگینی در خود نمی‌دیدم، و همان شب خواب دیدم که ماه از آسمان نزول کرد و در گریبانم فرو شد، به شوهر خبر دادم، فرمود که: مخفی دار که بشارت به مولود سعیدی است. و والده ماجده آن جناب در عصر خود مماثل و عدیل نداشته، در زهد و ورع و عفت و طهارت شهیره آفاق بوده، در تقوا و صلاح خصوصاً در زمان حمل آن جناب که از هرگونه طعامی که

۱. انسلاخ: بیرون آمدن از چیزی.

احتمال شبهه داشته اجتناب داشته و می فرمود که: نمی خواهم که این مولود آلوده باشد، و پیوسته به عبادت و نماز شب و روزه و دعا و قرآن بوده و توسل تامی به قرآن داشته. و عمه‌های این ضعیف و زنان پیر دیگر از بیگانگان که هنوز بعضی زنده‌اند، مکرر نقل می‌کنند که مکرر می فرموده که: حیرانم در امر این ولد که در او چه سرّیست که بسیار شب‌ها شده بعد از ماه سه از حمل او که به نماز که برمی‌خیزم و سوره‌های بلندقرائت می‌کنم، از درون شکم صدای موافقت در قرآن خواندن می‌شنوم و هر وقت دیر برمی‌خیزم به نماز یا اگر به نادر تا اذان صبح خوابیده باشم، از درون پای بر من می‌زند و مرا حرکت می‌دهد، شب‌ها انیس من است در وحدت و جلیس است در وحشت. و وقت تولد، آن جناب را خبر داده بود قبل از وقوع آن و در اوقات تولد تا آخر حیات خود، همیشه ایشان را محترم می‌داشته و دست به بی‌ادبی بر آن طفل نمی‌زده و در طفولیت برای ایشان تعظیم می‌نموده و می‌گفته که: این طفل عالم را از علم پر کند و شهرتی گرفته بوده و ثوق والده به ایشان.

لهدا در تاریخ ایشان جناب آخوند والدشان نوشته: تاریخ تولد نور چشم ارجمند سعادت‌مند، در صدف مادری، سلطان محمدبن الخ، قبل از صبح شب سه‌شنبه ۲۸ جمادی‌الاولی سنه هزار و دویست و پنجاه و یک. و والده می فرموده که: در زمان رضاع و طفولیت، به من ابداً نرسانید از تعب‌ها و صدمات و زحماتی که باقی اطفال به مادرها می‌رسانند، و در هرچندی، از او امری را مشاهده می‌کردم که علامت بزرگواری و آثار دینداری و آیات هدایت شعاری او می‌بود.

و در سنّ سه‌سالگی ایشان، والدشان ناپیدا شده، والده بعد از سی یا

سی و یک سال مرحومه شده بود در سنه هشتاد و چهار یا پنج. و در طفولیت هم با اطفال چندان معاشرت نمی داشته‌اند و همیشه به طریق وقار و نرمی و سنگینی و ادب رفتار می فرموده‌اند و آثار بزرگی صوری و معنوی از جبین مبینش لایح بوده و عقل و ذکاوت و هوش و فطانت آن جناب در طفولیت محل تعجب آب و أم بل عموم مردم بوده، ولی چون مسبق به امری نبوده‌اند، چندان در پی برنمی آمده ملتفت عجب نمی شده‌اند، همان قدر می دانسته‌اند که بسیار طفلی است ذکی و بانجابت و هوش و فراست. و بعد از تمام سن پنج سالگی، آن جناب را به صورت به مکتب خانه داده‌اند و آنچه تعلیم می شده‌اند بدون مذاکره کثیره، حفظ می نموده‌اند و به چند ماه قلیلی که گویا پنج ماه بوده، خط خوان و قرآن خوان شده‌اند و قدری از فارسی خوانده، ترک مکتب نموده‌اند. و در کودکی به قانون بزرگان، مواظبت مرطاعات و صلوات می داشته‌اند تا آنکه به سبب صوارف^۱ دهر و حوادث عصر، تغییر به حال و مال آنها پیدا شده و جناب آخوند ملامحمد علی که برادر بزرگ آن جناب بوده، گرفتار پریشانی و عیالمندی گردیده و لهذا آن جناب نتوانسته در پی تحصیل کمالات انسانی بروند، تا چند سالی به شغل دنیا گرفتار و به امر برادر بزرگ تر، در پی کار و بار و زراع و عقار^۲ بوده و به تربیت مواشی^۳ و تنظیم حواشی اشتغال نموده، بلکه گاه ایشان را موسی وار چنانچه عادت حضرت کردگار در انبیاء و اخیار است، در عقب نظم و نسق گوسفند انداخته و به این سبب تحصیل کمال را به حسب ظاهر پرداخته داشته‌اند، تا آنکه در

۱. صوارف: جمع صارفه، حادثه و داهیه.

۲. عقار: زمین و آب و مانند آن.

۳. مواشی: جمع ماشیه، به معنی ستور و چهارپایان بارکش.

سنّ هفده سالگی تقریباً، روزی به قصد صلّه ارحام به قریه بیلند رفته بوده‌اند به‌خانه خواهر که در خانه جناب آخوند ملا عبدالرزاق پیش‌نماز بود، و به مدرسه عبور نموده موطن اصلی خود را یاد آورده و مدرسه ظاهری را مکتب‌خانه غمزه الهیه پنداشته، از آنجا مراجعت نموده بودند و به قلیل زمانی عربیت را به کمال رسانده و رساله فارسیه را حفظ فرموده و نوشته بودند و در مدّت دو سال از اطاق بیرون نیامده بودند مگر به جهت ضرورت، و بر اساتید خود زبردست شده بودند بلکه در تمام بلوک کسی را یارای معارضه و مباحثه با ایشان در آن فن نبوده، مورد حیرت اولی‌البصار و عبرت نظر گردیده بودند و کنون هستند جمعی از کسانی که در آن زمان‌ها بوده‌اند اگرچه کنون از راه بیگانگی رفته‌اند ولی خود گویند که ما در روزگار، چنان اعجوبه طفلی مشاهده نکرده‌ایم. خود آن جناب فرمود که: پس از مواظبت مرام اعمال فرعیّه، در پی آن برآمدم که عقاید خود را مضبوط نمایم و در تقلید صرف نمانم، در خدمت یکی از اساتید شروع به خواندن شرح باب حادی عشر نمودم. در مقام اثبات وحدت واجب‌الوجود، استاد استدلال به آیه *لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلُ اللَّهِ لَفَسَدَتَا* کرد، اگرچه از اصطلاح دور و تسلسل بی‌خبر و از قواعد حکمت دور بودم، ولی با خود گفتم و بر زبان راندم که: هنوز ما در مقام اثبات توحیدیم و پس از آن باید عدلی درست نماییم و اثبات نبوت عامّه و خاصّه کنیم و حقیقت و صدق همین قرآن را بدانیم، آنگاه استدلال به آیه قرآن نماییم. استاد در مقام جواب عاجز ماند، مرا حیرتی دست داد که اینها ارکان دینند و علماء آیین مایند و مثل من حیرانند!

کم‌کم این حیرانی و وحشت، در سرم اشتداد نمود و به هر علمی سری

۱. سوره انبیا، آیه ۲۲: اگر در زمین و آسمان خدایانی جز الله می‌بود، هر دو تباه می‌شدند.

می‌زدم و اگر خبری می‌یافتم در آن غوری می‌کردم تا مقصود را بیابم و چهره مقصود را از هیچ دری طالع ندیدم تا آنکه به دستگیری بازوی اولیاء حق، در دل را کوبیدم و بر در خانه اهل البیت به جدّ در کوبیدم، چشمه معارف جوشیدن گرفت و کُلُّ مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ اربعین صباحاً ظَهَرَ يَنْبِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ^۱ در غنچه دلم شکفت. پس از آنکه نحو و صرف را به کمال رسانیده بودند به حدّی که کتاب معنی را در چهل روز ملکه خاطر و مطالب آن را محکم تر از دفاتر نموده بودند، معانی بیان را و منطق را تکمیل نموده به حدّی که حواشی معلق فرموده اند بر کتاب تهذیب المنطق مسّمات به تذهیب التّهذیب که حکماء دهر و میزانیین^۲ عصر و اذکیاء با فطانت ودانایان بامهارت را، حلّ آن دشوار است.

و در تمام بلادی که رفته بودند، تدریس مطول ایشان، محلّ حیرت و انگشت به دندان گزیدن اولی الابصار و سرافکنندگی حسّاد بی اعتبار بوده، و چون به اصول و فقه رفته بودند در پی تکمیل سطح و خارج آن برآمده، به عتبات و غیر آن رفته، در اندک زمانی بر همگنان تفوّق جسته و در فقه و اصول و روایت و درایت و معرفت رجال و علم تفسیر، احدی را دست خود نیافته، مراجعت به تهران فرموده بودند. و طلاب، اساتید و مدرّسین را وا گذاشته، پرگاروار به دور آن زبده اخیار مجتمع شده بودند، لهذا اسباب حسد حاسدین شده بوده و نزد محمودخان کلانتر برای تلامذه

۱. الزّواشح السماویة فی شرح الاحادیث الامامیة، امیر محمّد باقر حسینی مرعشی الداماد، انتشارات المرعشی النجفی، جلد ۱، قم ۱۴۰۵، ص ۲۰۰: هر کس که چهل روز خود را برای خدا خالص گرداند، چشمه‌های حکمت از قلبش به زبانش جاری خواهد شد.

۲. علمای علم میزان، منطقدانان.

آن جناب سعایت کرده بودند به تبوّب^۱، و آن زمان هر که را متهم می‌نموده بودند می‌کشته‌اند. محمودخان از آن جناب حال آنها را پرسیده بود، فرموده بودند: این امر دروغ است. پس آنها را اطلاع داده بودند و آنها فرار کرده بودند، لهذا سعایت کرده بودند برای خود آن جناب، ایشان در اطاق را بازگذاشته به سبزوار فرار نموده بودند به حدّی که در راه‌ها به پوست خربزه، خود را به منزل رسانیده بودند و هفت شبانه‌روز در سبزوار بی‌قوت به سر برده بودند و تملّق این و آن، یا تحمّل قرض و بارگران یا حواله وطن به امتنان، بر خود نپسندیده بودند و در راه خبر رسیده بود که محمودخان را به دار آویختند.

و در سبزوار چندی به تحصیل حکمت اشتغال فرموده بودند. بعد از اینکه قبل از آمدن به سبزوار کلام را تکمیل نموده بودند و با آنکه سبزوار منبع حکمت و مجمع اهل ذکاوت بود و تلامذه مرحوم حاجی ملاهادی همه با علم و دانایی بوده‌اند و نخبه‌های اذکیای بلدان در آنجا مجتمع شده بودند - مع ذلک در قلیل زمانی مورد حسرت دیگران و عبرت سروران شده بود - یدی طولی در حکمت مشائی و اشراقی بهم رسانیده و حواشی بر اسفار نوشته و گوی تدریس و تدرّس آن را از دیگران ربوده و به جولان دادن مرکب ذهن وقاد^۲، قصب السبق^۳ کمالات از یکه‌تازان مضمار حکمت و دانش ربوده، هندسه و هیئت و نجوم و الهی و طبیعی و علم اخلاق و علم قیاس و عمل طب و اسطرلاب و عروض و لغز و ضبط اشعار عربیّه و فارسیّه و علم تواریخ و علوم غریبه را در بین زمان‌های سفر

۱. تبوّب: پیرو فرقه باب شدن.

۲. وقاد: زیرک، روشن خاطر.

۳. قصب السبق: پیشی‌گیرنده.

به تدریج طرداً للباب همه را به کمال رسانیده، به نوعی که در هیچ فتنی زبردستی برای خود نمی دیده‌اند.

و خود این ضعیف اگرچه به اطراف رفته‌ام و به ظاهر تحصیل بعضی علوم در نزد غیر آن جناب نموده‌ام، ولی آن رفتن و تلمذ، به عنوان سیاحت و تماشای اساتید و گوش دادن به مَقْرُوات^۱ سابقه خود و اطلاع بر اوضاع درس‌ها بوده و آنچه از علوم صوریه و مواهب اینزده یافته‌ام، همه در خدمت خود آن جناب بوده و غیر آن ولی النعم حقیقی را بر این ضعیف حقی و ید منّی نیست.

پس از آنکه در بحار جمیع علوم غَوَاصی نموده بودند و جز شکسته پاشیده‌های جواهر چیزی نیافته و گوهر گرانبهای شب چراغ معرفت و جوهره عمیقہ عبودیت و تاج اصطفای ربوبیت را بدست نیاورده و چهره زیبای مقصود حقیقی و طلعت با جلوت معرفت حقایق را از پرده علوم صوریه طالع نیافته، شبی در خواب دیده بودند که بر خری سفید سوارند و بر کوه بسیار بلندی که راسته است و راهی ندارد، بالا می‌روند. قدری که می‌رود به تعب و خوف و اضطراب زیاد، پای او می‌لغزد و راکب و مرکوب دهمدهانه^۲ به زمین می‌آیند. بعد از تعب زیاد، هاتفی آواز داده بود که همین راه که دیدی که این همه تعب دارد و آخر به مقصود نمی‌رسد و راحت پیدا نمی‌شود، راه حکمت است. از خواب بیدار و نفس هوشیار شده، از همان مقام در پی کمال حقیقی و جمال لاریبی برآمده بودند. در همین اوقات آخوند ملا محمدرضا نام و آقا محمدنامی با ایشان به خیال پیدا کردن مرتبی افتاده بودند. ملا محمدرضا از شهر بیرون رفته بود و

۱. مَقْرُوات: خوانده شده‌ها.

۲. دهمدهانه: در حالت غَلَط خوردن.

گفت: تا مقصود را نیابم مراجعت ننمایم. و از آنجا رفته به خدمت آخوند ملاً ولیّ الله همدانی و ایشان فرموده بودند: آنچه تو خواهی در نزد من نیست، برو در نزد آقا محمدکاظم اصفهانی. از آنجا خود را رسانیده و به نظره اولیّ ربوده شده بود، به نوعی که مجذوب وار مدّت العمر در حضور ایشان قوّه تکلم یا جلوس یا نظر نداشته بود.

آقا محمد فرموده بود: رفتیم به اطاق و بیرون نیابیم تا صاحبیم از جانب حقّ به سرم بیاید، و دو ماه از اطاق بیرون نیامد. و آن جناب فرموده بودند که: من تجسس کنم تا بیابم. تا آنکه به امر حق مرحوم آقای حاجی آقا محمدکاظم روانه خراسان می شوند و به سبزوار می رسند و جناب حاجی ملاً هادی می فرمایند به شاگردان که: مردی عارف آمده، بروید و زیارت کنید؛ می روند. در آن میان آقا محمد ربوده می شود و آسوده می گردد. حضرت والد هم از باب کثرت قوّت قویّ و استعداد و حوصله تامّه، مایل می شوند و حُسن سیره و صفات مدیحه ایشان را می بینند و بهتر از دیگرانشان می دانند، ولی پی به ذات ایشان نبرده تسلیم نمی شوند و وردی برای خود تعلیم می گیرند.

از این طرف، بعد از مراجعت مرحوم آقای آقا محمدکاظم، به میل والده آن جناب به خیال آنکه در حیات خود لذّت دامادی پسر را دیده باشد، مرحوم حاجی آقا سید حسن با آخوند ملاً محمدعلی باکربلایی عبدالله – پسرخال ایشان – رفته بودند به سبزوار و خواهش آمدن ایشان نموده بودند و به هر حيله بوده ایشان را به مشهد آورده بودند و از آنجا به ولایت نیامده بودند و آنها به وطن آمده و از آنجا که می دانسته اند که آن جناب از امر مادر پدّر نمی شوند و از اطاعت ایشان نمی گذرند، خود آن ماجده را که در فراق ایشان از گریه کور شده بود، روانه نموده بودند نزد

ایشان که سر را برهنه نموده بودند و خواهش آمدن ایشان را به وطن نموده بودند. اطاعت مادر را واجب دانسته، آمده بودند. مادر سعی‌ها نموده بود تا راضی شده بودند به دامادی، و والده این ضعیف را عقد نموده بودند بعد از آنکه بسیاری از اهل ولایت متفق شده بودند که به دیگری بدهند، و در ضمن عقد شرط کرده بودند که من باید چند سالی به سفر بروم. بعد چندی جذبه‌ای ایشان را ربوده، به سفر رفته بودند. یکی از بستگان مرحوم حاجی ملاعلی - جد مادری این ضعیف - به حاجی عرض کرده بودند که: به کجا رفتند؟ فرموده بودند: پی اهل الله. گفته بود: شما مگر اهل الله نیستید؟ فرموده بودند: از من و امثال من درد او دوا نمی‌شود.

و در وقت حرکت ایشان از گناباد، مرحوم حاجی آقا محمدکاظم در اصفهان فرموده بودند: آتش شوقی از خراسان شعله‌ور شده و چند روز دیگر به اینجا می‌رسد، در روز موعود وارد شده بودند و آن اوقات رسم چاپار نبوده. و به محض دیدن ایشان، فرموده بودند: آن آتشی که گفتم این شخص است همه بدانید؛ چنانچه روزی که در سبزوار دیده بودند ایشان را، فرموده بودند: عرض من از این سفر نبود مگر این شخص، إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا.^۱

بعد از رسیدن و گرویدن و با نفخه پنیر مایه ولایت مغز گرفتن، سه روز گذشته جناب حاجی آقا محمدکاظم مرحوم فرموده بودند که: فلان کس در سه روز راهی را طی کرد که فقیر کارکن در شصت سال طی می‌نماید. و هکذا روز به روز در خدمت آن بزرگوار به ریاضات و آداب قلبیه و

۱. سورة فرقان، آیه ۵۷: تا هر که خواهد به سوی پروردگارش راهی بیابد.

معنویّه سلوک نموده و به اندک زمانی از دریای شور گذشته و به سرحدّ مقام قرب رسیده و حُجُبِ ظلمانی و نورانی را دریده و از صراط‌المستقیم انسانی عبور کرده و فناء تامّ آن جناب را دست داده، پس از آن، لطیفه را به بقاء حقّانی بقا داده، مأمور به دعوت خلق و تکمیل نفوس و تربیت عباد فرموده، تاج اصطفاء جبرئیلی بر سر نهاده و خلعت کسوت مرّقه فقر که از جنت رسیده در بر نموده و عصای تمکّن و انگشتر تمکین و جنود نازنین به او داده و سلطنت کونین بخشیده، آن جناب را امر به رسیدگی امور رعایای ملک صغیر و عالم کبیر نموده بودند، ولی به ظاهر تفویض امور نبوده بلکه شفاهاً و صدرأ بوده و ایشان را به وطن مراجعت داده بودند.

بعد از چندی باز با جمعی عزیمت آن صوب مقدّس نموده بودند و بعد از چهار روز از تولّد این ضعیف، به زیارت کربلا رفته و [پس] از مراجعت، چندی در خدمت آن بزرگوار به تحلیه و تجلیه اهتمام داشته، سعه کامل بهم رسانیده و در شوال سنه ۱۲۸۴ مخّلع به خلعت ارشاد شده بودند و تفویض تامّ به آن جناب فرموده بودند. و جناب مستطاب آقای میرزا عبدالحسین — رحمة الله — را معاضد ایشان و پیر دلیل قرار داده بودند و مراجعت به وطن داده بودند، و آن جناب هم تا چندی به امر دلالت بوده‌اند و باعث توجه و واسطه رغبت قلوب عباد به حضرت حق بوده‌اند و بعد از رحلت ایشان، جناب مستطاب آقای حاجی میرزا علینقی — نورالله قلبه — بوده‌اند و اکنون هم آن جناب پیر دلیلند.

و بعد از تفویض خود آن حضرت دستگیری نمی فرموده‌اند و حواله به خدمت آن جناب می داده‌اند، ایشان هم حواله به آن مرحوم می نموده‌اند و چون آن مرحوم این امر را مورث تعویق امور عباد دیده بودند، اراده

تمامیت جلوه فرموده و لباس بدن را انداخته بودند، و همان روز رحلت آن مرحوم اثر خون بر جبههٔ مبین آن جناب هویدا شده بود و به غم اندوخته شده بودند. بعد از مدتی به ظاهر خبر رسیده بود که همان روز رحلت فرموده‌اند. پس نامه‌ای نوشته بودند به تمام فقرا مشتمل بر آنکه به سببی رخت از این عالم درکشیدند به حکم بداء اگرچه هنوز اجل موعود نبود، کنون بر آنچه دارید باقی باشید تا خبر مجدد رسد.

و از آن به بعد روی فقر فقراء الی الله به حضرت سلطان علیشاه شد و اول کسی که به زیارت آن جناب آمد و تجدید توبه نمود، مرحوم مغفور جناب آقا میرزا محمدصادق اصفهانی بود و ایشان به سبب وجهی قرضیه و بعضی امور دیگر از مرحوم سعادت علیشاه، به ظاهر مورد سخط آن مرحوم شده بودند. پس از زمانی تائب شده توفیق رفیقشان گشته و چه حق الله را برداشته به تهران آمده بودند، وقتی رسیده بودند که تابوت بر در خانهٔ آن جناب بوده و مؤمنین شال سیاه به گردن داشته‌اند. این حالت سبب یأس ایشان شده انسلاخی از خود و ماسوی ایشان را دست داده، مبهوت شده بودند تا در مغسل مشاهده کرده بودند که غسل دهنده اگرچه به ظاهر دیگرانند، اما در واقع آن جناب است. همین امر سبب بصیرت ایشان شده، از همانجا با جناب آقا میرزا عبدالحسین ریایی به سمت گناباد آمده بودند، و به دیدن آنچه باید ببینند دیده بودند. پس چندی به ریاضات اشتغال داشته به اذنی فائض، مأذون شده بودند و پس از دو سفر دیگر، مأذون به ارشاد گشته به لقب "فیضعلی" سرافراز گشته بودند و به توسط ایشان فقراء تجدید توبه نمودند و جمعی کثیر به راه آمدند، تا بعد از چندی آن جناب به ایشان نوشته بودند که: شنیده‌ام در پی تعمیرخانه و اسباب تجمل شده‌اید،

انسان را یک زرع و نیم جاکفایت است، باید در فکر آخرت و موت بود. بعد از مطالعه دانسته بودند که رفتنی هستند و ابراز نداشته بودند که چه فهمیدند که دل فقراء نشکنند. ولی فقراء بیرون که آمده بودند به یکدیگر گفته بودند که این خبر رفتن بود. و بعد از هجده روز مرحوم شده بودند. و خود آن جناب کم‌کم از اطراف و اکناف عالم، مرجع عباد و مطاف زهاد گشته، سبب هدایت و تهذیب بسیاری گردیدند و قریب به رحلت مرحوم سعادت‌علیشاه، حاجی ملاعلی والد والده هم مرحوم شدند با والده این ضعیف در مرض وبا. و به این سبب آن جناب گرفتار به ریاست و زحمات و ابتلائات فوق‌العاده از مردم شدند و مرجع ناس هم گردیدند و همین دو امر، سبب عداوت بسیاری شد. ولی هرکس به نوعی بدی کرد، به صدمات الهیه گرفتار شد که معلوم اهل این ولایت است محتاج به ذکر نیست؛ بلکه مرحوم حاجی میرزا محمد مهدی که از علماء و بزرگان و بزرگ‌زادگان این ولایت بودند، در منابر بد می‌گفتند و چند مرتبه قصد اذیت آن جناب نمودند و در هر مرتبه گرفتار می‌شدند و من عندالله فراهم نمی‌آمد تا آنکه مرحوم شدند در تهران به سبب تنازع با اهل قریه خود، و بعد از چندی اذن امامت جماعت و قیام در مقام حاجی ملاعلی، به پسرشان حاجی ملامحمد صالح دادند.

و به جهت گرفتار نشدن این ضعیف در کوچکی و همشیره بزرگتر، هفت سال آن جناب تأهل نگزیده بودند تا نطف پاک آن جناب در غیر ارحام نجیبه مطهره قرار نگیرد تا آنکه صبیئه جناب آقا میرزا عبدالحسین را که صورتاً از سادات عظماء و افاخم نجباء و معناً از مشاهیر عرفاء بوده‌اند، به حباله نکاح در آوردند و تا این زمان هستند و پنج اولاد از ایشان

زنده هستند و هنوز ذکور غیر این ضعیف ندارند، امید هست که من بعد پسری هم داشته باشند.

تا به تقدیرات ایزدی و تکمیلات الهی این ضعیف به عزم سیاحت به صورت بدون خبر بیرون رفتم. صبیۀ مرحوم حاجی آقا سید حسن گفته بود که بارها به من می فرمودند که: غیبت شوهر تو و پریشانی تو به سبب بی باکی تو و لباس های کوتاه تو است، مگر خودشان را بدی ای بوده که پسرشان رفته؟ همان روزها زبان او ورم نموده بود تا به رحمت ایزدی پیوسته بود.

و سال بعد از آن، آن جناب سنه ۱۳۰۵ به قصد حجة الاسلام مشرف به خانه خدا شدند با جمعی کثیر از بستگان خود. و در آنجا به بذل وجود، تعزیه سیدالشهداء را در مزار ابطالب و عبدالمطلب ترویج نموده بودند و به گوش عام و خاص، اسم ایمان و یقین و عرفان رسانیده و از مراجعت بر عتبات آمده بودند و با علمای آنجا به وضع خوش برآمده، توقیر آن جناب نموده بودند مخصوصاً الفقیه الکامل و جامع الفضائل مرحوم شیخ زین العابدین مازندرانی و اولاد امجاد آن جناب و پسر کوچک ایشان جناب مستطاب حقائق مآب، افضل العلماء والفقهاء والفضلاء، آقا شیخ عبدالله که در ذکاوت و علم و فطانت و فهم، گوی از میدان همگنان ربوده داشته و قرّة العین علماء و فقها بوده اند و آن اوقات در طلب راه و ولی ای از اولیای حضرت اله، بی تاب و متصل در گریه و آه بوده اند و زمان استحقاقشان بوده، توفیق ایشان را دریافته و به جذبه عنایت آن جناب ربوده شده، در سلک ارادت کیشان آمده بودند و گویا مقصود از آن سفر بعد از مناسک و زیارات، ربودن همان نور بصر بوده.

پس از مراجعت به تهران ده روز در شاهزاده عبدالعظیم مانده بودند و جمیع خاصّ و عام و علماء و عوام و ارکان و انام به جز قلیل، زیارت آن جناب را غنیمت شمرده، در شدّت برف ترک زیارت آن جناب را ننموده بودند و جمعی را هدایت نمودند.

پس از مراجعت به وطن مألوف، سال دیگر این ضعیف به عتبات رسیدم. بعد از مراجعت از هند و حجاز و به تعارف قلبی و تجانس روحانی، زیارت جناب آقا شیخ عبدالله نموده ائتلاف صوری حاصل شد، و نزدیک آن اوقات نامه‌ای از آن جناب رسیده بود برای ایشان که آن اوقات در تفحص من باشند که خواهند دید. و چندی با هم به خوشی به سر بردیم اگرچه به ظاهر به عنوان سیاحت و تحصیل بودم و در انظار از فقراء برکناره بودم، اما در باطن، محرمانه با هم رازی و در دل هم آوازی داشتیم. تا آنکه در بودن این ضعیف در آنجا، شور جذبه‌ای جناب آقا شیخ عبدالله را برداشته بدون خبر اهل خود شب به اطاقم آمدند و نصف شب بعد از زیارت حرم سیدالشهداء(ع) روانه گناباد شدند، ولی حسب السّفارش من کتمان نمودم تا ظاهر شد. و در راه از اثر گرمی محبت آن جناب سنگ و کلوخ دل‌ها نرم شده و فقرائی که همه دیده بودند، درگرفته شده بودند از آتش عشق آن جناب.

پس از چندی از آمدن ایشان به گناباد، این ضعیف از کربلا اراده سفر سیاحت داشتم. بعد از تَهَيُّو^۱ اشاره غیبی شده به امر ظاهری روانه گناباد شدم چندی در اینجا در خدمت ایشان بسر بردم. بعد از هشت ماه ایشان و جناب مستطاب سعادت ایاب افضل العلماء والفقهاء والحکماء، حاجی مّلا

۱. تَهَيُّو: آمادگی.

محمد جعفر برزکی کاشانی که اصلاً از گرویدگان مرحوم فیضعلی بوده‌اند، هریک به اسم خاصی مأذون و مجازگشته مرتخص شدند. پس سفری دیگر آن هر دو را خواستند و پس از یک سال ذکر و فکر و خدمت و صحبت و به‌اندازه استعداد فطرت ریاضت کشیدن، در شوال سنه ۱۳۱۱ اذن ارشاد و دستگیری عباد یافتند و جناب حاجی به لقب "محبوبعلی" و جناب شیخ به لقب "رحمتعلی" سرافراز شدند - نورالله قلبهما.

و ذکر صورت فرمان آن دو و فرمان مرحوم فیضعلی در این نسخه مختصره مناسب نیست و هکذا ذکر بعض کلمات نصایح و جوامع آداب و سفارش عموم فقراء و غیرذلک از کلمات آن جناب که هر یک آیتی است برکمال متکلم و ملوک الکلام است، مناسب این مختصر نیست.

و بعد از مراجعت از سفر مکه، به چندی زیارت مشهد رضا نمودند و در آن سفر چشم زخمی رسانیده بودند و به سبب کید اعداء، تیبی و حالت مرضی عارض شده بود و مراجعت فرمودند و به اندکی صحت یافتند و تفصیل وقایع اسفارشان و رجوع ناس و گفتگوهای مردم مناسب این کتاب نیست.

پس از این مراجعت، در رفت و آمد را قدری بسته و با مردم کمتر معاشرت می‌نمایند مگر به قدر ضرورت؛ اگرچه مردم نمی‌گذارند.

و سال قبل در اوخر ماه شعبان و اول ماه مبارک رمضان سنه ۱۳۱۴ مریض شدند و مرض اندک طول کشید و در اوخر همان مرض، در نیمه رمضان، امور عموم فقراء را به این ضعیف تفویض فرموده و خدمات بندگان خدا و راهروان راه هدی و طالبان طریق اقتداء را امر فرمودند. امید از باطن فیض موطن آن سرچشمه هدایت که آن جناب این ضعیف را در

تحت بال تربیت خود محفوظ داشته و آنی به خود وانگذارند و از زمره بندگان خود محسوب شمارند. و اکنون که غره شعبان سنه ۱۳۱۵ است مزاج مبارک آن جناب در کمال استقامت است و امید که مدت‌هایی بر سر عموم ما فقراء سایه افکن بوده باشند.

شهاب سوم: در ذکر سیره آن بزرگوار و حالات و رفتار و شمایل و گفتار آن جناب است

شمایل آن جناب؛ گندم‌رو و ملیح چهره و شیرین سخن و گشاده ابرو و در قامت معتدل مایل به قصر مثل حضرت حیدر، گرد صورت و مدور گردن، گشاده و بزرگ پیشانی، اصلع^۱ مثل علی (ع) پیش سر کم‌مو است، سر بزرگ، در سخن معتدل نه تند و نه کند، در مقامش تیزرو که هیچ تندروی در مقام رفتار به آن جناب نرسد. در عین تُوْده^۲ و سکینه و وقار خالی از طیش^۳. کم‌سخن، با هیبت، بسیار سنگین معتدل الصوت. بدن لاغر، کم‌باریک کثیر و کبیر و وفیر اللحیه^۴ و وافر السبله چون حضرت رسول (ص) که فی‌المجمع^۵ اِنَّهٗ كَانَ وَاْفِرَ السَّبْلَةَ، موهای سر نرم و موهای لحیه درشت.

و علم آن جناب ذکر شد. و فطانت آن جناب را مانند نیست که دوست و دشمن از اطراف و اکناف در امور مهم، مشورت از آن جناب نمایند و

۱. اصلع: کسی که موهای جلوی سر وی ریخته باشد.

۲. تُوْده: آهستگی و درنگ.

۳. طیش: خشم، غضب و سبک‌سری.

۴. وفیر اللحیه: ریش پریش.

۵. مجمع البحرین، طریحی، تحقیق سید احمد حسینی، ج ۵، ص ۳۹۲. حضرت دارای سبیل بسیار بود.

اعقل کل شمارند. و آنچه در این کتاب می نویسم اموری است که محلّ انکار نیست تا حمل بر تعصّب شود، بلکه به ملاحظه عدم اشتعال حسد حساد از هزار یکی ذکر می شود، و چون در حیات آن جناب است و مردم همه شهودند، نمی شود کسی حمل بر اینگونه امور نماید. بسیاری از صنایع جدیده که حکمای طبیعی بعد از زحمات انجام داده اند، قبل از وقوع آنها تصویر آنها را ذکر می فرموده اند.

اما سلوک و رفتار آن جناب با دوست و دشمن چنان است که مردم همه معترفند به حسن سلوک و اکملیت آن جناب از کل آنها در آن، و مکرر دشمنان ایشان گفته اند که سلوک ایشان را با خلق احدی ندارد. و با آنکه بعضی به ملاحظه ناجنسی فرقه دیگر پندارند و بد شمارند مع ذلک کمال محبت را دارند. هرگز بد به احدی روا ندارند و ملجای کافه انام شده اند و آن کس که کمال دشمنی با آن جناب کرده، در مقام شدت او را نجات دهند و از صدمه برهانند بلکه بذل و احسان کنند؛ از خیر محض جز نکویی ناید. و هنوز به احدی از آن جناب بدی نرسیده بلکه در این ولایت از دوست و دشمن، احدی نیست مگر آنکه به هرکس به نوعی احسانی و خیری رسیده؛ بلکه کارشان این است که مظلومی را خلاص نمایند. چندین نفرها بوده اند که در سب و شتم کوشیده بلکه در دل قصد آزار آن جناب را داشته و اذیتها نموده اند و بسیار شده که به صدمه گرفتار می شده اند و آن جناب آنها را خلاص می فرموده و چون این امور را تمام آفاق مطلع و مستحضرند و شاهدند، لهذا به بسط آن دست نگشادم.

اما در عبادت؛ پس آن جناب مواظبت کثیره بر فرایض و نوافل دارند

و شب‌ها را تمام ثلثی از شب در تهجد^۱ و دعایند و کثیرالصیام و قوام^۲ و غیرنوام و کثیر التلاوة للقرآن والادعیة. و پیوسته تمام سال به تدریس و مذاکره کتب تفاسیر و کتب اخبارند و هیچ روز حتی الامکان تعطیل نمایند. بسیار مایل به زیارات مشاهد مشرفه انبیاء - علیهم السلام - و ائمه - علیهم السلام - و علماء و عرفاء و نیکان، و در زیارات با خضوع تمام و حضور اتم، و بسیار ترغیب می‌فرمایند در زیارت عتبات و خراسان و در اقامه مراسم عزای آن خاندان و خود تمام سال در مساجد و تکیه‌ها و خانه‌ها اقامه مراسم عزای سیدالشهداء می‌نمایند و انفاقات بسیار در آن راه می‌نمایند و در مجالس عزای آن حضرت بر آن جناب کسی در بُکاء زیادتی ندارد. اما برای امور دنیا هرگز گریه‌ای از آن جناب دیده نشده ولی در نماز و زیارات و مجالس عزای اهل‌البیت و آیات مواعظ و آیات و اخبارِ وَعُد و وَعید، کم خالی از بُکایند. و هیچ عبادتی از آن جناب فوت نشده حتی در اوقات مرض که نشستن بر آن جناب دشوار بود هیچ نمازی نفرمود مگر ایستاده و باکمال طمأنینه و ترتیل و تعقیب و زیارت.

و در امور دینیه ابداً فرق در حال آن جناب نداشت و کمتر از ثلث شبانه‌روز در عبادت دیده نشده‌اند - اگرچه اغلب دو ثلث در عبادتند - و بسیار مایل به مسجد و اقتداء به امام جماعت عادلند و تمام ماه مبارک از ظهر الی غروب در مسجد به نماز و استماع منابر و مراثی و ترویج آن و تلاوت قرآن و نشستن با مردمان به دور قرآن باشند، و بسیار مشوق مردمند به علوم دینیه و مروج طالبان علم و در احسان به آنها حتی الامکان

۱. تهجد: شب زنده‌داری.

۲. قوام: کسی که شب را بسیار بیدار است.

و تعظیم بسیار از صاحبان علم شریعت و توقیر آنها و ترغیب در اکرام و تکریم آنها هر یک به اندازه خود و مواظبت بر درس و تدریس هر روزه و تعطیل نمودن هیچ روزی بکوشند.

و هرگز خالی از طهارت غسل یا وضو یا تیمم دیده نشده‌اند از زمان فقرشان حتی در مرض. و بسیار مواظبند بر اداء حقوق واجبه مالیه و عدم اختلاط مال الله با مال خود و رساندن هر شیء به مستحق و وضع هر شیء در موضع خود، و ترغیب نمایند مردم را بر حج با استطاعت، و پیوسته مواظبند بر عیادت مرضی و زیارت زائرین مکه و کربلا و تشییع و تجهیز موتی و تسلیه جزعی^۱ و تربیت ایتام و پرستاری ارامل^۲ و انکاح و همراهی غرائب و دستگیری فقراء و امداد غرباء.

و هرکس زیارت آن جناب کرده از معتقد و منکر، در جنب آن جناب کسی را عابد نشمارد و بر اطاعت نیانگارد مگر آنکه از باب لجاج به ظاهر خلاف آن را بگوید، اما در مقام انصاف در خلوت معترف باشد.

اما حفظشان پیروان را از بدی و عدم ترخیصشان به حدی است که اگر فقیری از او معصیتی دیده شود، ممکن نیست همراهی و قبول نمایند او را و فرمایند: معصیت کار چنان است که تیغ به روی ما کشیده و اهل دوزخ است مگر با توبه نصح؛ مثلاً در تریاک کشیدن که معصیتی است آشکار کمال شدت را دارند به حدی که از شراب بدتر دانند و این ضعیف کتابی ذوالفقار^۳ نام، در ذم و حرمت آن به ادله اربعه و صد و ده مسئله از مسائل متعلقه به آن نوشته‌ام. و چرسی را یا تریاکی را که معتادند قبول نمایند به

۱. تسلیه جزعی: تسلیت‌گویی به برتابان و مصیبت‌دیدگان.

۲. ارامل: بیوه‌زنان، زنان بی‌شوهر.

۳. انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۸۲ شمسی.

تربیت و هکذا اگر فقیری تریاکی شود محال است ردّ نمایند او را. و قصّه فرمودنشان روز نوروزی به آقای امین‌التجار که: میرزا جعفر دست ما را عبث مبوس یا ترک تریاک کن یا پنج‌ساله مالت برود جانت هم، و تمام شدن شصت هزار تومان مال و مردن او بعد از پنج سال و چهارماه در غربت به پریشانی و نماندن مالی برای وارث و همیشه اسیر طلبکار بودن و خواب دیدن من خوابی که تعبیر نمودم به بهتر شدن حالتش و عرض کردن به آن جناب و فرمودن آن جناب که از او قطع شده، اجل او را مهلت ندهد و مردن او بعد از دو ماه، مشهور و بر زبان‌ها مذکور است احتیاج به ذکر آن نیست و هکذا هرکس از فقراء مبتلا به تریاک و معاصی دیگر شده. و می‌فرمایند که: درویشی و تجرد، در کمال تقید به شریعت مطهره است و ترخیص لامذهبی و بی‌دینی است و تقویت حیوانی است.

اما در مقام حلم؛ پس آن جناب چنان سنگین و بردبارند که برای نفس نتوان به غضبشان آورد و در مقام غضب لله شدیدند و اگر وقتی غضبی شود، برای امر به معروف یا نهی از منکری می‌باشد. و اگر هزار فحش آن جناب را دهند و بد بگویند در غیاب و خبر آورند یا در حضور، به ظاهر متغیّر نشوند و فرمایند: اگر راست است پس به جا بوده و اگر دروغ است او را دروغ او بس، خدا او را خوب کند و بد به او روا ندارد، کفی للمرء المسلم انتقاماً ان یرى عدوه یعمل بمعاصی الله. ^۱ آن بدکنش، مستحق دعا و ترحم است که خود را اسیر سگ نفس نموده و در ذلّ عبودیت شهوت و غضب درآمده.

۱. منقول از حضرت امام صادق(ع)، من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، ج ۴، انتشارات جامعه المدرسین، چاپ دوم، ص ۳۹۸ (با اندکی اختلاف): بر مرد مسلمان به جهت انتقام کشیدن، همین بس که ببیند دشمنش به معاصی خدا عمل می‌کند.

و اما صبر ایشان؛ پس هرگز جزعی احدی از ایشان مشاهده نکرد. و اما زهد و بی رغبتی ایشان به دنیا و عدم حرص بر اذخار و جمع آن؛ پس از آن بزرگوار بی اعتنا تر به دنیا و مال دنیا دیده نشد و هرگز قدمی برداشته یا کاری بجا نیاورده اند که در او خیری دنیوی مالی یا منصبی یا ریاستی مثلاً منظور باشد به جز امری که در آن اجری و لِّلْهَيْتِي بوده باشد. بسیار التماس ها نموده اند بر ایشان که اقلّاً در بعض امور مهم مداخله نمایند. در قطع تنازع و ترافع ابدأ اقدام نفرموده اند و این امر را برای نا اهل، بدترین اعمال دانند و مالی که در آن بوی تنازع باشد قبول ننمایند، و اگر بر خودشان کسی حرفی داشته باشد به میل او رفتار نمایند و برای بستگان خود اقدام بر ترافع در عرف یا شرع ممدوح نشمارند، و از احدی توقّعی ندارند و چیزی قبول نفرمایند مگر در مقام محبّت و دوستی و برادری که اگر سیبی نیازشان شود دست دهنده را ببوسند. مردی این روزها تقصیری نموده، پناه آورده بود و او را خلاص نمودند پس از مهمانداری زیاد و توسطات. بعد از رفتن خود یادآوری نموده گوسفندی فرستاده بود؛ فرمودند: ما خود را عادت به این امور نداده و نمی دهیم، احسان او به چشم ما، اما اگر ما را دوست دارد قبول کند، و رد نمودند. و وقتی آقا جان خان نامی با جناب حاجی آقا سید حسن که از معتمدان آن جناب بودند گرم محبّت گرفته بود و چند مرتبه مهمانی نمود و تعارفی به ایشان می داده بود، حاجی آقا به حضور مبارکشان عرض کرده بودند که: قبول کنم یا نه؟ فرموده بودند: لا یرد الا احسان الا الحمار.^۱ گاهی چندبار گلابی را به خودشان محبّت کرده بود و رفت و آمد زیادی و محبّت در اشتدادی، تا بعد از یک

۱. احسان را به جز الاغ رد نمی کند.

سال روزی به حاجی آقا سید حسن گفته بود که نوشته از شماست مهور به مهر شما، ملاحظه نمایید و مرقوم دارید که خط و مهر من است و تجدید نمایید، و بین او و بعض خویشان او مرافعات بود. این خبر که گوشزد حضرتش نمودند، فرمودند که: معلوم شد که این همه اظهار محبت‌های او برای این بوده، ما را همچون بعض دیگران گمان کرده. آنچه را خدمت حاجی آقا داده بود و تعارفات دیگر او را همه حساب کرده، وجه آن را در جوف پاکت برای او ارسال فرموده نوشته بودند که ما عادت به اینگونه چیزها ننموده‌ایم. وقتی کسی چند جوجه خروس آورده بود آنها را به کسی داده بودند که چینه می‌داده باشد، بعد از چندی ابراز حرفی بر کسی نموده بود، فرموده بودند: بروید خروس‌های او را رد نمایید. و امثال ذلک بسیار است و احدی جرأت اینگونه امور نمی‌کند.

و با آنکه به حسب صورت مُسَلَّم کُنند، ابداً مداخله در اوقاف و عیاب و غیر ذلک نمی‌نمایند و جزئی وقفی که منصوص التولیه است و در گردن ایشان افتاده، کمال دقت در محاسبات آن می‌نمایند به حدی که برای هر جزئی حسابی مخصوص دارند و تا یک مثقال گندم محاسبه دارند و مع ذلک حق التولیه آن را بر نمی‌دارند و چندان مقابل، از خود خرج آن می‌نمایند و باعث آبادی آنها شده‌اند، و ابداً برای خود و بستگان صوری خود راضی نیستند به رفتن دنبال اوقاف و منازعات و مستمریات و تخفیفات، و مکرر می‌فرمایند که: آن دنیایی که خداوند در دست و پای انسان بریزد و تو به کار دین خود باشی خوب است، و آنچه تو خواهی پیدا کنی به همت خود و سعی خود و مانع راه، خدای تو باشد، وبال و عذاب انسان است. چند سال قبل چند نفری به حضورشان آمده عرض کرده

بودند که: بندسارها دو سه هزار خروار گندم دارد، کسی را بفرستید که برای حق الله آن حرض نمایند و بگیرند؛ فرمودند: ما به این کارها کار نداریم، هرکس حقی بر ذمه او باشد و خود بیاورد، ما زحمت رساندن به مستحقین برای او می کشیم و الا فلا. آن قسم کارها را یا شمشیر حق محمدی - صلی الله علیه و آله - و یا دَرَّةٔ اُعمری می خواهد و ما هیچ یک نیستیم؛ نه به امر حق زور می نماییم که شرایط امر به معروف نیست و نه ظلم بر احدی می کنیم. و اگر وقتی بین یکی از بستگان ایشان با دیگری حرفی باشد، نزدیک خود را منع نمایند و زجر، نه آنکه تعصب کشند برای او؛ و راضی نیستند که از باب یکی از بستگان صوری و معنوی ایشان، به احدی صدمه مالی یا جانی برسد.

هرگز برای دنیا با کسی به نوع تملقی رفتار ننموده اند و با اهل دنیا - مگر به قدر ضرورت - بیگانه شدند. در تهران از جانب جناب نواب اجل افخم شاهزاده نائب السلطنه بعضی آمده بودند که به آنجا تشریف ببرند و قبول نفرموده بودند. در آخر عرض کرده بودند که: فقراء در تهران بسیارند می شود به سبب این آمدن آسودگی آنها باشد. فرموده بودند: فقیر اگر در واقع فقیر است غیر خدا به او نتواند صدمه برساند و اگر خدا خواست منتهای آمال است، و اگر فقیر واقعی نباشد پس باید صدمه خورد تا رو به خدا کند. و در تهران به دید یا بازدید احدی از ارکان دولت نرفته بودند مگر روزی به منزل جناب جلالت مآب آقای سراج الملک رفته بودند که از خواص اصحاب ایشان بوده و معنأ هم بستگی وافر داشته و صورتاً هم در شاهزاده عبدالعظیم مهماندارشان ایشان بوده و خدمات لایقه برای

فقراء بجا آورده و از صمیم دل بندهٔ بندگان آن آستان خود را محسوب شمرده به حدی که شاه مرحوم ناصرالدین شاه که خبر شده بود، تعجب کرده بود از آنکه خود آن جناب خدمات نوکرانه را متحمل بوده و چاکروار در در آن آستانه ایستاده بوده. و آن رفتن هم در واقع به جهت آن بوده که سی چهل نفر از زنان طالبات دین را وعدهٔ تلقین راه و آئین داده بودند. و اگر دیگری و از اهل دنیا می بود در تهران، تمام در فکر اعتبار و اخذ مال از رجال می بود. و جناب سراج‌الملک ذکر کردند که در اوقات اقامت در تهران، شاه در جاجرود تشریف داشته فرستاده بود کسی را که آن جناب توقف نمایند تا آمدن ماکه ملاقات شود. قبل از رسیدن خبر به آن جناب، به ظاهر بگفتا امر به رحیل فرموده بودند که ادخال بر سلاطین و معاشرت آنها موجب اشتغال نفس و زحمت دنیا و دین است. و هر وقت بر جایی می روند تنها می روند و اگر با جمعی مهمان باشند امر فرمایند همراهان را که جدا بروند که سبب اشتعال نار حسد دیگران نشود. و هرگز بر خود تجمل قرار ندهند و در لباس بر قدر حاجت اکتفا کنند و همیشه بر یک لباس بسازند و اگر کسی لباس نیک هدیه نمود پوشند و لباس‌های بسیار مندرس خارج از زئی^۱ خود را نپوشند که لباس شهرت نباشد، و حمل بر تزهّد و تقدّس نمایند بلکه اقل مراتب را در زئی خود دارند در لباس و مأکل. و هرگاه هدیه نمایند بعضی اشیاء نفیسه تجملیه را، اگر قبول نمودند بذل نمایند؛ و اسباب زینتی که کم در میان مردم باشد، بر خود و بستگان خود روا ندارند مگر آنچه رسم مردم شود، حتی مدتها بوده که مال محض سواری نگاه نداشته بودند و این اوقات که همیشه محتاج به

۱. زئی: پوشش و جامه.

رکوب باشند بر یک مال اکتفا نمایند و امثال ذلک. بر زی رعایا رفتار نمایند نه در زی رؤسا. و در عمارت بر اقل مایقنح به اندازه زی اکتفا دارند و بستگان و اصحاب خود را تمام امر نمایند به قناعت و اکتفا بر اندازه دخل کسبی خود و نظر نداشتن بر غیر و منع اسراف و تبذیر و امری که باعث عنوان و درآوردن نام باشند خوش ندارند، نه لباس ملایی صرف را دارند مثل عمّامه‌های بزرگ و حنک‌های مُسَدَل^۱ و مُصَدَّر و مدوّر و کفش‌های ممتاز و عبا‌های مخصوص و عصا و نعلین، و لباس سفید را خوش دارند و از لباس سیاه متنفر باشند، و نه درویشی صرف مثل عمّامه مولوی و رنگ بخور و جامه‌های خاصّ و رشمه^۲ و کشکول و تبرزین، بلکه از لباس قلندری و موی سر و تکدی کراهیت دارند به ملاحظه آنکه دارایان آن اغلب به گدایی و دریوزه‌گری و چرس و بنگ مبتلایند و تمام آنها مبعوض ایشان است، بلکه قبول نمایند در اغلب کسانی را که عادت به چرس و بنگ و امثال آن دارند.

و بالجمله در هر امر، حدّ وسط و اعتدال را دارند و از افراط و تفریط برکنارند و در هیچ طرف چنان نروند که وضعی خاص و عنوانی مخصوص شود بل کسائرالتّاس و در امورات رعیتی چون سایر ناس باشند و مالیات بدهند و فرمایند که: اگر از ما برداشته شود ضرر به باقی مردم رسد و بر آنها علاوه شود، ریش سفیدان محل با هم مجتمع شده تقسیم مالیات کنند و به اندازه‌ای که قسمت ایشان شود و کدخدا خبر دهد ایشان جواب گویند، نه مثل باقی رؤسا که زیر تحمیلات نروند و بار مردم کنند یا خود را

۱. مسَدَل: فرو ریخته بر شانه و گردن.

۲. رشمه: ریسمان خاص که گاه از طلا و نقره سازند.

مقطع کنند، و فرمایند که این اضرار به باقی مردم است. در عین آنکه به هر قسم مایل باشند هیچ حکومتی تخلف کننده نیست و هرکس باشد، در مقام اطاعت و تمکین است بلکه غیر این رویه را برای تمام اصحاب خود روا ندارند، و همیشه در فکر خیر رساندن به عموم باشند و ملجأ و مناص^۱ مردمند و رافع تعدیاتند، نه بطوری که عنوانی باشد و اجتماع مردم شود و مدعی حاکم‌ها شوند بلکه به طریق امر و خواهش نه به طریق مدعی‌گری و تنازع مثل بعض ریاسات جویان غیردانا به شرایط نهی از منکر.

با آنکه به فقراء آنچه توانند رسانند، اعیان را و اغنیا که نظر دارند ندهند که همه اینها مورث شهرت و بلندی نام است. نوکری مخصوص جز خادم خانقاه و مدرسه هرگز برای خود نداشته‌اند با آنکه از همه جهت برداشت جلال در ایشان هست، و این ضعیف به جهت کثرت مشاغل و برنیامدن کارها و در زحمت بودن عموم فقراء و رفقاء، یکی را در در خانه ایشان به اسم خود نگاه داشته‌ام زیرا که بزرگان چاکر و خادم می‌نمایند، بلکه کسانی که در نزد سلاطین و ارکان عارشان آید کوچکی نمایند چه جای خدمت، خاک آن آستان را سرمه چشم نمایند ولی آن جناب را ناگوار بود. و هرگز طالب صدر مجلس نبوده‌اند مگر جایی که اسباب معطلی مردم شوند و همیشه به اوساط مجلس می‌نشینند و از یک کنار دست بشویند و در مجالس خودشان که صدر و ذیلی مجلس را نباشد و هر دو دست را بشویند و به یک دست نشویند تا ستت به عمل آمده باشد و برای پیروان هم این را خوش دارند.

اقا رحمشان؛ پس هرگز اذیتشان به مخلوقی نرسیده، حتی آنکه کمال

۱. مناص: پناهگاه.

مواظبت دارند که مورچه بی جهت در زیر پای شان صدمه نخورد و چه بسیار کسان که اذیت نموده‌اند و در حال ضعف بر آنها ترحم فرموده‌اند. اما تعظیمشان شعائرالله را و مواظبتشان بر آداب و سنن، بس است در آن، آنکه با وجودی که به رؤسای دنیا و به حکام عرف چندان برداشت نمی‌نمایند، به کسانی که اسم علم شرع بر آنها است - اگرچه غیرعامل هم باشند - کمال احترام نمایند. آقا زین العابدین طوسی مرحوم که از علما بودند گفته بودند که: شنیده‌ام که شما از حکام عرف در منزل خود مشایعت نمی‌نمایید چرا از ما مشایعت فرمودید؟ فرموده بودند: آن تملق است و این تعظیم اسم محمد - صلی الله علیه و آله. و هرگز پای چپ اول به مسجد نگذاشته‌اند و خالی از عبادت در مسجد نبوده و به امر دنیا مشغول نشده‌اند، بلکه هیچ آنی خالی از ذکر و فکر نبوده‌اند با کمال اشتغال و تربیت جهت کثرت:

جمع صورت با چنین معنی ژرف می‌نیاید جز ز سلطان شگرف^۱ قرآن به دست نگرفته‌اند مگر آنکه بوسیده به چشم گذاشته‌اند و هکذا کتب اخبار و خطب ائمه، و در مشاهد مشرفه با کمال ادب و تعظیم روند چون رفتن به حضور سلطان قاهری، و در بودن قرآن در مجلس پا دراز نکنند و نشده که ریزه نان یا برنجی افتاده ببینند و برنداشته بگذرند. اهل منبر را ولو دونان نشان باشد، کمال احترام بجا آورند و ممکن نیست که اسم یکی از بزرگان دین بدون تعظیم و صلوات و سلام بر زبان رانند یا به قلم نویسند یا بدون تسمیه شروع در کاری و بدون حمد و شکر ترک کاری نمایند و امثال ذلک. و هکذا دقیقه‌ای از آداب و سنن شرع نبوی را

۱. مثنوی معنوی، به اهتمام توفیق سبحانی، دفتر سوم، بیت ۱۳۹۳.

فرو گذاشت ننمایند از آداب اکل و شرب و استحمام و استنظاف و آداب معاشرت و دخول و خرج خانه و خارج و آداب وضو و سنن غسل و تیمم و نشست و برخاست و حلق و خضاب و سخن گفتن و لباس پوشیدن و خوابیدن و برخاستن و دائم با طهارت بودن و باقی آداب شرعیته و همین امر را برای پیروان خود بخواهند.

در تقوا و ورعشان همین بس که با آنکه از اطراف و اکناف مردم همه قسم را طبابت می‌نموده‌اند و مرجعیت داشته‌اند، بدون حایل دستشان به دست نامحرمی نرسیده، و با آنکه شرعاً در مقام طبابت جایز است، نبض زنی را بدون پارچه خفیف نگرفته‌اند. و راضی نشده‌اند که زنی دستشان را بیوسد مگر جامه را یا عبا را یا سر تسبیح را مثلاً و به همین امر کنند تمام پیروان خود را حتی محارم آنها چون محارم باقی مردم بی‌باکانه رفتار ننمایند.

امّا قوت قلبشان همان بس که در زمان ضعف استعداد ظاهریشان بسیار خبر می‌آورده‌اند که دشمنان امشب اراده ریختن در خانه‌ها دارند و می‌فرموده‌اند امشب در خانه‌ها را باز بگذارند. و بسیار شده که در جنگ‌های مردم که از هر طرف صد و دویست نفر و پانصد با یراق می‌بوده‌اند، تنها سوار می‌شده و می‌رفته آنها را اصلاح می‌داده‌اند. روزی که سادات در ریاب^۱ حاجی اسکندر خان سرهنگ راکشتند احدی جرأت نکرد که برود، خود تنها رفته آنها را متفرّق فرموده، در شب امر فرمودند که نعش او را گریزانیده بیرون بردند از میان ریاب؛ با آنکه بسیار ترسانیده بودند که خوف است و شما را هم اعداء است. امّا هیبتشان همان بس که

۱. ریاب: دهی از بخش جویمند حومه شهرستان گناباد.

مکتر جمعی با هم متعاقد می شده اند که بی احترامی نمایند و به محض دیدن، همگی بدون اختیار دلیل می بوده اند و هیچ دشمنی در رو حوصله معارضه ندارد.

و در تواضع ایشان همین بس که هرکس خود مایل باشد که بزرگی ای بر ایشان نماید، کوچکی نمایند او را مگر خود او حیا کند، و هرکس را به اندازه خود زیاده احترام دارند و اگر کسی فحششان دهد معارضه نمایند. و در مجالس در هر کجا جا یابند - اگر چه پست باشد - بنشینند و برای اصحاب چنین خواهند. وقتی در سر سفر آخرم این ضعیف را نصیحت می فرموده، فرمودند: نور چشم، تواضع اختیار کن و قناعت پیشه کن؛ عادت کن به نان جو، اگر پلو یافتی به به و الا غذای خود خورده ای و اگر عادت به پلو کردی و وقتی شد که نیافتی رنج خوردی؛ عادت کن به کفش کن مجلس، اگر تو را به صدر بردند به به و الا در سر جای خودی، و اگر عادت به صدر کردی و وقتی به صفّ التّعال افتادی در دوزخی. و این دو کلام میزان کارم بود در سفر و به آن سبب راحت ها بردم و آسایش ها نمودم.

در بذلشان بس آنکه از اطراف و اکناف بلدان به قصد بذل عمیم ایشان رو می آورند و به کم قانع نیستند. کسی از سبزوآر آمده پنجاه تومان خواست، به او کسی گفت این اندازه وسعت ندارند که به هر فقیری بدهند. گفت: من شنیده ام که هرکس می آید دست به زیر خرقه می برند و ریگ به دامان او می ریزند جواهر می شود، اگر چنین نیست از این آب باریک بیدخت که سهمی صدمن طبس تخم کار است مرا طمعی نیست. دیگری نوشته بود که حجّ مستقرّی دارم و وجه ندارم مرا مستغنی نمایید. دیگری نوشته بود از مشهد و دویست تومان خواست و اگر چه این قدرها وسعت

صوری نیست لکن شهرت اینگونه امور، خودش دلیل نمایان است بر بذل. و در تهران کسی عریضه نوشته بوده و صد هزار تومان خواست کرده بوده. دیگری نوشته اکسیر طلب کرده بود. [ایشان] در تمام سال خود زحمت می‌کشند بعد از عبادات و پیدا می‌کنند. مثلاً در مزرعهٔ ثموی^۱ در زمین‌های بایز باغ برداشته به اندک خرجی آباد نمودند. زمین باغ ده تومان اگر قیمت داشت اکنون هر سال اقل از صد تومان دخل دارد و به قدر هزار تومان ملک در اطراف آن باغ به املاک موروثی بی‌قیمت خودشان افزود غیر خود آن باغ علاوه بر نفع به سایر مردم. و در بیدخت باغ کم بود، در زمین‌های دور باغ برداشتند و مردم استهزا می‌کردند، بعد از خرج جزئی زمین پنج تومان پانصد تومان قیمت می‌کنند و به سبب آن باغ بیست هزار تومان باغ افزوده شده برای سایر مردم. و به سبب آنکه مردم می‌بینند که رئیس خود در پی نسق^۲ زراعت است، همه در پی کار خود می‌روند و پیدا می‌کنند. علاوه به سبب آن جناب از تعدیات دیوانی و رشوات معافند و باهم هرگز احدی نزاع ندارد مگر امسال یک نزاع شد. لہذا تمام متمول شده‌اند و تخمین نموده‌ام قیمت تمام بیدخت بیست هزار تومان بوده در بیست سال قبل، اکنون باغات و خانه‌ها و اراضی و میاه آنجا صد و بیست هزار تومان قیمت دارد و آب باریک آنجا ده نیم دخل ندارد. و به مضمون النَّاسُ عَلَى دین مُلُوكِهِمْ،^۳ همه به تبعیت آن بزرگوار مجتمع در مسجد و با وثوق به قرآن و نماز و منابر و اذکار و اورادند. و هکذا اراضی بایرهٔ جعفرآباد تازه باغ برداشته‌اند، به محض شروع زمین هر منی دو قران

۱. قریه‌ای است (حاشیة نسخهٔ چاپ سنگی).

۲. سامان و ترتیب دادن.

۳. بحار الانوار، مجلسی، ج ۱۰۲، ص ۲، بیروت ۱۴۰۳، ص ۸: مردم به دین حاکمان خود هستند.

قیمت کرد، عنقریب هزار تومان باغ است و پنج هزار تومان بر ملک باقی مردم افزوده می‌شود. زراعت ایشان با آنکه زارع می‌کند، از زارعین جزء که برای خود زراعت می‌کنند بهتر می‌باشد. با یکی از شریکِ ملک‌ها مساویند در ملک در مزرعه بلکه آن شریک بیشتر دارد، و زراعت او دو خروار داشته و زراعت ایشان نه خروار. و می‌فرمایند که اگر به اهمال شخص حاصل ندهد شخص مُسرف است و به آن سبب محاسب باشد و هکذا قیاس بگیر.

و زحمت می‌کشند و آنچه پیدا می‌شود از زحمات و از حقوق تمام آنها خرج می‌شود نه خرج خود بلکه در خان‌های خود، و مخارج شخصی خودشان بر ادنای مرتبه باقی مردم قناعت می‌شود و اگر جزئی پس بکشند، و الا تمام آن خرج باقی مردم و آیند و روند و مهمان و مسافر می‌شود و به قرض هم خرج نمی‌کنند بلکه می‌فرمایند قناعت به اندازه، و بذل به اندازه. این است که خرج به اندازه دخل باشد نه زیاد و بلکه جزئی همیشه نگاهدارد شخص برای احتیاطی، و هرچیز را در فصل ارزانی آن باید خرید و مایملک باید سه قسم باشد: قسمی پول باشد، و قسمی ملک و زراعت یا مال التجاره، و قسمی مواشی.^۱

غرض این است که خود را به تعب اندازند که به مردم خیر رسانند و گویند مرد باید شیر باشد، شکار کند و بخوراند. کم اتفاق افتاده که تنها غذا خوردند و یک نفر اگر مهمان بود بسیار می‌شوند و این از باب اطمینان بر بذل است، به هرکس بخوراند و از احدی نظر ندارند. خانقاه فقرا همیشه آبادان است و هرکس از فقرا ریزه‌خوار است، و در هر شب جمعه وعده عمومی است که هرکس از هر کجا آید مهمان است و راضی نیستند در آن

۱. مواشی: مراکب و چهارپایان.

شب احدی از خارج در جای دیگر باشد و کمتر از سی نفر نبوده به صد و دو یست هم رسیده.

در اعیاد دعوتی است، اعم از این‌ها علاوه بر آنکه مستحقین به اندازه خود، به همه نقداً هم رسیده شود. سال‌ها بود که طبابت عمومی می‌جانی می‌نمودند به حدی که از چهل فرسنگ بسیار آمدند به طبابت، و همیشه پنجاه نفر و کمتر و زیادتر مریض می‌بودند و از احدی چیزی قبول نمی‌نمودند و به آنان که نداشتند می‌دادند و برای فقرا در خانه خود دوا و غذا می‌نمودند تا آنکه اهل خانه به تنگ آمدند و گفتند: حق ما اسبق است ما باید همیشه در رنج باشیم و در زحمت، ما حال شما را نداریم اگر بنا بر این است جایی مخصوص و خدمه مختص آن قرار دهید. و چون قوه مالی آن را نداشتند، لهذا میرزا عبدالمنعم نام نجم‌الاطباء، برادرزاده خود را طبیب نموده استاد فرمودند و به ایشان واگذاشتند.

و به قدر یک مالیات این قریه، خرج اعیان و این و آن می‌نمایند که بیچارگان آسوده باشند و مرفه بگردند. این است که این ده را مثل بست قرار داده‌اند و اکنون سی چهل نفر از اطراف در اینجا فراری هستند از خوف که کسی متعرض آنها نباشد. این قریه به نوعی شده که اگر فقیری به در خانه کسی رود، گویند برو در خانه جناب حاجی آقا، و هکذا در منبر اگر کسی سؤال کند مردم همه به اطمینان ترک کنند و به آن سبب احسان به فقیر در این ده از غیر ایشان برافتاده، احدی از در خانه و از نزد آن جناب مأیوس نرفته کم و زیاد به او رسیده. مهمان را بسیار خوش دارند و وارد الهی شمارند و هر مهمانی را نسبت به خود احترام نمایند و مشایعت کنند در رفتن، مگر آنجا که عنوان تملق شود نه ضیافت، بالجمله میضیاف

دهرند.

و در صله ارحام به اتفاق جميع مردم مانند و نظير ندارند، زنان ارحام را جهاز و مردان را اسباب دهند و هریک را صاحب خانه و زن نمایند و در وصلت ها نگاه به بزرگان نمایند بلکه به ارحام وصلت نمایند. دختر خود را به خویش فقیر خود دهند و از خود او را دهند به اندازه گذران، و با تمام ارحام به وضع مهربانی و کوچکدلی باشند اگرچه آنها هم تمام بنده وارند.

اینها نمونه ای از حالات آن جناب است؛ از هر چیزی، چیزی ذکر می شود والعاقِلُ یَکفیه الاشارة، پی به باقی رفتارشان برده می شود. و هریک از خویشان خود را به کاری وادارند تا به بیکاری، گرفتار لهو و لعب و تریاک و اعمال دیگر نشوند. و بحمدالله کلاً آسوده و سلیم الحال و کم آزارند با آنکه مرقه البالند، و بسیار در پی تکمیل و به کمال رساندن و باسواد و خط و ربط نمودن آنهایند بلکه اطفال مردم را تربیت نمایند تا برای خود به کمالی رسند، هرکدام کمالی نپذیرفتند به کسبی وادارند. و ارحام خود را بر غیر مسلط نمایند بلکه بسیار در پی آنند که هرکس از پیروان به اندازه حال خود درست رفتار باشند و به عملی قبیح مبتلا نشوند، مثلاً هرکس تریاک کش باشد محال است او را قبول نمایند و اگر قبول شده باشد ردش نمایند و امثال ذلک بدکردار را نپسندند.

و در خلق حسن و حیاء ایشان بس آنکه احدی از نزد ایشان نرفته مگر خوشدل. و در صدق ایشان بس آنکه جناب حاجی میرزا مهدی که عدو ایشان بوده و کافر می خوانده ایشان را، می گفته که من شهادت فلان کس کافر را یک نفر، به صد شاهد عادل قبول دارم. و بالجمله احدی به

هیچ جهت ایرادی نتواند داشته باشد و دوست و دشمن گویند که در اعمال و احوال و اخلاق و رفتار و گفتار و علم و عمل، آن جناب بهتر مردمند ولی بعض مردم از باب حسد، در دل مردم اندازند که طریقه عرفان از دین بیرون و خارج آئین است، عوام هم تدبّر ندارند و مسموعات خود را باور کنند و پندارند که هرکس اسمی بر او بگذارند دین ندارد با آنکه خود معنی دین ندانند، و اگر در خلوت در مقام انصاف از همان بدگویان سؤال کنند، خود گویند جز نیکی ندارند.

الغرض این جمله را که ذکر کردم اندکی بود از حالات ظاهری آن جناب که مشهود همه کس است و محلّ انکار نیست و مدح ننمودم، زیرا که خوش نداشتم که در کتاب چیزی را نویسم که یکی بتواند منکر شود یا از من تعصّب گمان کنند. و برسبیل روزنامه اینها را نوشتم تا هرکس ببیند، از این رویه سبق گیرد و این را میزان عمل خود قرار دهد. تمام حکمت عملی بود، صراط المستقیم انسانی، میزان اعمال و احوال و اخلاق انسان کامل است.

شهاب چهارم

باید دانسته باشی که خوارق عادات هرگاه برسبیل تحدّی^۱ و غلبه باشد - چنانچه در انبیاء است - اسم آن "معجزه" است و اگر بدون آن باشد، او را "کرامت" گویند و از آنجا که خوارق انبیاء و اولیاء از راه اسباب ظاهر نیست بلکه به توجّه نفوس علیّه و هیّم عالیّه آنهاست که آنها راست تصرّف در کلیّه عالم امکان به سبب اتصال ایشان به مبادی و علل اشیاء و

۱. تحدّی: پیش خواندن خصم را و غلبه جستن، صریح (حاشیّه نسخه چاپ سنگی).

احاطة نفوسشان بر ماسوی الله، لهذا نشود صدور آنها به اختیار مگر با اراده و توجه و از این سبب نقصی است برای آنها نسبت به مقام خودشان که باید استغفار نمایند که توبة الانبياء من الالتفات إلى غير الله^۱ اگرچه برای ناظرین شاهدهی است بر صدق آن. اما در انبیاء که مأمورند به دعوت و تشریح شریعت و سر سلسله شدن و ستون دین گردیدن و خواندن به خود، نص سابق چندان مفید نیست برای مردم، لهذا ناچار است که برای اتمام حجّت بر دعاوی خود، اظهار خواری عادات در مقام تحدی نماید و حق را معین است که بر دست او اجرا دارد تا اتمام حجّت شود، ولی اولیاء چون دعوت به خود نکنند بلکه به نبی گذشته دعوت نمایند و تشریح شریعت نمایند، لهذا در آنها نص و اجازه معتبر است که هل يُعْرِفُ الْآخِرَ إِلَّا بِالْأَوَّلِ؟^۲

و خواری عادات آنها را ضرور نیست مگر نادری باشد که ضرور باشد و بدون ضرورت اگر خود ادّعی کرامات نماید و اظهار خواری عادات نماید، دالّ بر مرید دوستی و دنیاداری او است، از این است که آن را حیض الرجال نامند که به آن سبب مردان چون زنان از ساحت قرب دور و از لذت مناجات مهجور افتند؛ چنانچه وقتی کسی طالب خرق عادت شد آن جناب فرمودند: ما را این داعی ها نیست، از اهل البیت دست به دست به ما اموری رسیده اگر طالبی بیاییم برسانیم و الاّ به کار خود مشغول باشیم. ولی گاه می شود که در مقام اتمام حجّت است که بروز می نماید و بسیار می شود که کلامی بر زبان آنها جاری می شود بدون تحدی و خداوند اجرای آن را می دارد، و بسیار می شود که سخنی گویند و خود کلام ایشان

۱. توبة انبياء از التفات به غیر خدا است.

۲. آیا آخری جز به وسیله اولی شناخته می شود؟

مؤثر می‌شود زیرا که فاعلیت دارد در عالم. و گاه هست کسی توّسل به ذیل دامان آنها می‌زند و به صدق و خلوص او، خداوند او را به مقصود می‌رساند و اینگونه امور بعضی را سبب هدایت می‌شود؛ اگرچه برای هر چیز نفس راه‌ها پیش‌گذارند، چنانچه خود مکرّر دیدم و مع ذلک آرام نشدم و نفس راحت نمی‌شد و تأویل می‌نمود. و عمدۀ در هدایت، توفیق حق و جذبۀ دل است که آرامی و اطمینان بهم رسد و از تصرّفی هم که بعضی می‌گویند مراد همین است و اگر غیر این باشد هیچ علامت نشود، زیرا که قلب کسی را بدون اختیار راغب به خود کردن یا دیوانه نمودن و امثال ذلک از سحره^۱ هم برمی‌آید و کمالی در آن پیدا نمی‌شود، بلکه کمال در آن است که میزان‌های خدایی را که در آیات و اخبار رسیده که ذکر آنها را کتابی کبیر می‌خواهد، به دست بگیرد و عقل را چراغ نموده با فتیله فکر در پی تفحص برآید تا کسی را موافق آن علامات بیابد و نصّ سابق را هر جا بیابد دامن او را به دست دل پیچد و به آنچه به او امر نماید به جدّ و جهد، خالصاً مخلصاً، نه برای دنیا و جنت و عقبی و سیر و تماشا و کشف، عمل نماید تا دریچۀ دل او گشوده شود آنگاه محتاج به دلیل نباشد که مولوی فرموده اینجا که: *طَلَبُ الدَّلِيلِ بَعْدَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَطْلُوبِ قَبِيحٌ*.^۲ در اوّل امر اولیاء و انبیاء به سر راه رساننده‌اند، پس تو باید به امر آنها و به توفیق الهی به مقصود رسی، *إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ*.^۳ اما محض آنکه کتاب متیمن شود و مردم بدانند که اینگونه امور معتنی به نیست و الّا هست که اگر کسی خواهد آنها را جمع نماید کتابی می‌شود، خواستم چند آیه از واقعات و کرامات آن جناب را

۱. جمع ساحر، جادوگر.

۲. طلب دلیل پس از رسیدن به مطلوب، زشت است.

۳. سوره رعد، آیه ۷. جز این نیست که تو بیم‌دهنده‌ای هستی و هر قومی را رهبری است.

ذکر نمایم که در انظار مردم خوارق عادات و کرامات است، بلکه پنجاه و شش فقره که محلّ انکار نبود و مردم دیده و شنیده بودند و بیگانگان نقل می‌کردند، در نظر آمد که بنویسم ولی بعد از نوشتن بر مسوده چنان در دل افتاد که باعث اشتعال نار حسد و هیجان و فوران بغض بعضی خواهد شد، لهذا از کتاب انداختم و جلدی علیحده قرار دادم آنها را. اما مکاشفات و مشاهدات و سیرها و حالات که دست می‌دهد پس به گفت نیاید و اگر گفته هم شود نفهمند و این‌ها اساطیر الاولین^۱ گویند. پس قلم را از آنها بازداشتم و کسی گمان نکند که اینها مختصّ به درجه نبی و امام است، بلی برای کسانی که ایمان را همین ظاهر پندارند و امری و رای محسوسات و متخیلات و متصوّرات خود گمان ندارند، اینها دور می‌نماید.

شهاب پنجم

در ذکر تفسیر مبارک و فضل آن نه به طریق مدّاحی و عبارت پردازی، بلکه در این کتاب ذکر نمی‌کنم مگر چیزهایی را که منکر نداشته باشد. و ذکر حالات و واقعات رسمانه است زیرا که اگر آنچه دانیم و بینیم شمه‌ای ابراز داریم، مصداق لَوْ عَلِمَ ابُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَكَفَّرَهُ أَوْ قَتَلَهُ^۲ واقع شده، لَقِيلَ أَنْتَ مِمَّنْ يَعْبُدُ الْوَتْنَا.

فَمَا عَلِمَ أَنَّ هَذَا التَّفْسِيرَ حَقِيقٌ بِأَنْ يُكْتَبَ كَلِمَاتُهُ عَلَى حُدُودِ الْحُورِ بِقَلَمِ الثَّوْرِ وَ مَدَادِ الْفِضَّةِ وَ التَّبُورِ. وَ جَدِيرٌ بِأَنْ يَسْتَضِيَّ مِنْ أَنْوَارِ مَشْكُوتِهِ أَهْلُ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ.^۳ وَ يَسْتَفِيضُ

۱. سورة انعام، آیه ۲۵: اینها چیزی جز اساطیر پیشینیان نیست.

۲. اگر ابوذر آنچه را که در قلب سلمان می‌گذشت می‌دانست، او را تکفیر کرده یا می‌کشت.

۳. پس بدان که شایسته است کلمات این تفسیر با قلم نور و جوهر نقره و طلا بر چهره حوریان نوشته شود، و سزاوار است که اهل زمین و آسمان از نورهای مشکواتش کسب

مِنْ مَنَابِعِ إِفَاضَاتِهِ جَلُّ الْعُلَمَاءِ. وَ يَسْتَكْشِفُ غُيُوبَ أَسْرَارِهِ الْكُمَلُ مِنَ الْعُرَفَاءِ. وَ يُعَوِّضُ فِي عَمَلَاتٍ بِحَارِ مَعَانِيهِ عَوَالِي هَمَمِ الْحُكَمَاءِ. وَ يَسْتَنْبِطُ مِنْ إِشَارَاتِ مَبَانِيهِ الْخَوَاصُّ مِنَ الْأَصْفِيَاءِ. وَ يَسْتَشْرِبُ مِنْ زُلَالِ لَطَائِفِهِ الْأَخْصُونَ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ. وَ يَتَفَكَّرُ فِي دَقَائِقِ عِبَارَاتِهِ الْمَتَجَرِّونَ مِنَ الْأَزْكَبَاءِ. جَلِيلٌ قَدْرُهُ، عَظِيمٌ أَمْرُهُ، كَثِيرٌ نُورُهُ، وَفِيرٌ مَوْرُهُ، بَعِيدٌ غَوْرُهُ. ذَلِكَ الْكِتَابُ شَامِخُ الْأَلْقَابِ، كَاشِفُ الْحِجَابِ بَعِيدٌ شِبْهُهُ عَنِ السَّحَابِ، بَحْرٌ مَوْجٌ وَ نُورٌ وَهَاجٌ، وَ نَهْجٌ بَهَاجٌ، كَثِيرٌ الْفَائِدَةِ، كَثِيرٌ الْغَائِدَةِ وَ أَضْحٌ مَبَانِيهِ مُحْكَمٌ مَعَالِيهِ، مَا سَسُّ تَوَانِيهِ. لَا رَيْبَ فِيهِ لِمَنْ تَدَبَّرَ مَعَانِيَهُ، قَرِيبُ الْوُصُولِ، بَعِيدُ الْخُصُولِ، مَتَبِنُ الْأُصُولِ وَ صَبِيلُ الْفُصُولِ، بَحْرٌ لَا يُتَزَحُّ وَ دُرٌّ لَا يُطْرَحُّ وَ سِرٌّ لَا يُكْفَعُّ وَ سِرَاجٌ لَا يُطْفِئُ وَ آسَاسٌ لَا يُسْبَلِي وَ كَنْزٌ لَا يُسْخَفِي وَ مَرْصِيٌّ لَا يُشْكِي. جَامِعُ الْأَطْرَافِ وَ سَبِيعُ الْأَكْنَافِ، رَاقِبٌ عَذْبُهُ، نَائِقٌ إِرْبُهُ فَالِقٌ لُبُّهُ شَارِقٌ خُطْبُهُ، سُلْطَانُ الْكُتُبِ وَ الصُّحُفِ وَ تَبْيَانُ السَّبَقِ وَ الْخَلْفِ وَ مِيزَانُ الْقُرْبِ وَ الزُّلْفِ^۱ وَ مَجْمَعُ الدِّينِ

نور کنند و دانشمندان بزرگ از سر چشمه‌های سرشارش طلب فیض نمایند و عارفان به کمال رسیده، پرده از روی رازهای پنهانش بردارند و حکما با همت‌های بلند خود در اعماق دریاهای معانی‌ش شنا کنند و برگزیدگان ویژه از اشارات اصول و مبانی‌ش استنباط کنند و اولیای مقرب و بسیار ویژه، از لطایف دلپذیر و زلال آن بنوشند. [شایسته است] پاکان متبحر و محقق، در عبارات دقیق و ریزه‌کاری‌های آن بیندیشند. مقام آن با شکوه و موضوع آن بزرگ و نورش بسیار و موجش فراوان و ژرفایش دور است. آن کتاب دارای القاب بلند و کاشف حجاب [از روی معانی] است و نظیر آن از ابرهم دورتر است [یعنی کم‌نظیر است]. دریایی است پرموج و تلاطم، و نوری است بسیار درخشان، و راهی است بسیار نشاط‌انگیز، سودش بسیار، و بازدهش عظیم و بزرگ، و مبانی آن روشن، و بلندی‌هایش استوار و گذرگاهش امن می‌باشد. برای کسی که در معانی آن تدبیر و بررسی می‌کند، هیچ شک و تردیدی وجود ندارد. می‌شود زود به آن رسید ولی نمی‌توان به آن دست یافت. پایه‌های آن استوار و بخش‌های آن به هم پیوسته است. دریایی است که نمی‌شود (همه) آب آن را کشید و مرواریدی است که نمی‌شود دور انداخت، و رازی است پنهان و چراغی است که خاموش نمی‌شود و بنایی است که کهنه و فرسوده نمی‌شود و گنجی است که پنهان نمی‌ماند و مورد رضایتی است که از آن شکایتی نمی‌شود. دامنه‌اش گسترده و شامل همهٔ جوانب می‌باشد. آیش شیرین و گوارا، و اجزای آن شگفت‌انگیز، و درون و مسغز آن روشن، و خطبه‌هایش واضح و روشن است. سلطان کتب و بیان‌کنندهٔ

←

→

گذشته و آینده است (یعنی نوعی معجزه است). نزدیک و دور را با یکدیگر تعدیل می‌کند (از افسراط و تفریط به دور است). دین و شرف را با هم دارد و مرواریدها را در خود جای داده است. میوه‌هایش رسیده و گل‌هایش قابل چیدن است و قابل اطاعت و بزرگ و عربی شیوا و استوار و مورد اعتماد و یگانه، مرتب و منحصر به فرد و با سعادت و ستوده و بلندپایه و بکر، و سروده‌ای است که متروک نمی‌شود. همانند اسب‌های عربی الاصل در میدان جنگ است.

وَالشَّرَفِ، صَدَفُ الدَّرْرِ، قَطْفُ الثَّمْرِ قُلْفُ الزُّهْرِ، مُطَاعٌ سَيِّدٌ وَعَرَبِيٌّ جَيِّدٌ سَدِيدٌ عَمِيدٌ قَرِيدٌ نَضِيدٌ وَحِيدٌ سَعِيدٌ حَمِيدٌ مَجِيدٌ رَشِيدٌ خَرِيدٌ سَرِيدٌ غَيْرُ ذَهِيدٍ مُعَرَّبٌ مُغَيَّرٌ أَتَتْهُ شَابِتٌ بِشِيَابَتِهِ لَا يَخْطِي لِأَفْظٍ نَحْوَهُ وَلَا يُعَيِّرُ ضَارِفٌ صَرْفَهُ وَلَا يَجْهَدُ مُصْرَفٌ تَصْرِيفَ أَشْتَقَاتِهِ، سَلِيسُ الْعِبَارَاتِ يَفْهَمُهَا الْعَوَامُ وَصَاحِبُوا الْكَمَالَاتِ أَلَيْسَ فِيهِ لَفْظٌ غَرِيبٌ بَلْ بَعِيدُهُ أَلَيْفٌ قَرِيبٌ، عَرَبِيٌّ وَاضِحٌ بِلَفْظٍ مُوجَزٍ لَا يَبِغُ لَا يَضَحُ وَضَوْحَهُ كِتَابٌ وَإِنْ كَثُرَتْ التَّفَاسِيرُ الْفَائِقَةُ وَلَا يُبِوَحُ بِأَلْمَعْنَى بُوْقَةُ خُطَابٍ وَإِنْ ظَهَرَتْ التَّعَابِيرُ السَّابِقَةُ، أَلَيْسَ مِثْلُهُ قَوْلٌ مُطْبُوعٌ وَلَا يُعَادِلُهُ لَفْظٌ مَوْضُوعٌ وَلَا يَأْتِسُ مِثْلُهُ كَلَامٌ مَسْمُوعٌ وَلَا يَنَالُ أَثَرُهُ خُطَابٌ مُتَّبِعٌ، مَعْنَى مَعَانِيهِ بَيَانٌ مَبَايِنِهِ، بَدِيعٌ إِشَارَاتُهُ، لَطِيفٌ بِشَارَاتِهِ، طَرِيفٌ مُرَادَاتُهُ، مُشْتَمِلٌ عَلَى مَرَاتِبِ الْمَعَارِفِ وَالْمَحَاكِمِ وَبَابِخِ بِمَعَالِمِ أَسْرَارِ الْعَوَالِمِ وَظَاهِرٌ فِيهِ نِكَاتٌ دَفَائِقِ مَآرِبِ الْمَادِمِ، يُحَقِّقُ عِبَارَاتِ الْقُرْآنِ

پایه و بنیانش ثابت است. هیچ گوینده نمی‌تواند به قواعد نحوی آن ایراد بگیرد و هیچ متخصص علم صرف نمی‌تواند موضوع صرف آن را تغییر دهد و هیچ زبان‌شناسی نمی‌تواند موارد اشتقاق آن را به صورت دیگری برگرداند. عبارتهای آن روان است که هم مردم عامی و هم مردم صاحب کمال آن را خوب می‌فهمند. در آن هیچ کلمه ناآشنا وجود ندارد بلکه دور آن هم مأنوس و نزدیک است؛ عربی روشن است با بیان کوتاه. به قدری واضح است که هیچ کتابی نمی‌تواند آن را بیشتر توضیح دهد - اگرچه تفسیرهای بالا و بلند باشند. و هیچ گفتار و خطابه پرآوازه‌ای نمی‌تواند بر وضوح آن بیفزاید - اگرچه دارای تعبیرات پیشرفته‌ای باشد. هیچ گفتاری مثل آن دلپذیر نیست و هیچ کلامی و لغتی وضع نشده است که معادل آن باشد. و هیچ کلامی مانوس مثل آن شنیده نشده است و هیچ گفتار پیروی شده‌ای به اثر آن نمی‌رسد. معانی مفهومی و اصولش روشن است و اشاراتش تازه و وعده‌هایش دلانگیز است. مقاصد آن عزیز است و شامل مراحل معرفت و احکام می‌باشد.

←

→

آشکارکننده رازهای بلند عالمهاست. نکات دقیق آرزوها و مقاصد انسانها در آن آشکار است. عبارات قرآن را با تمام وجوه نحوی و انواع صرفی و اقسام اشتقاق آن، محقق می‌سازد. و وضعیت ترکیب آن را به طور کامل بیان می‌کند و ریزه‌کاری‌های تألیف آن را کاملاً بیان می‌کند. و هیچ کس نتوانسته است وجوه اعراب قرآن را مثل آن بروز دهد و آشکار سازد و هیچ تفسیری نتوانسته است مثل آن خطابه‌های قرآن را توجیه نماید. این تفسیر انواع لغات قرآن را بیان و لغات قرآن را با کامل‌ترین بیان آشکار می‌کند و انواع قرائت‌ها را به طور اشاره، نقل می‌کند و اشارات را با تمام فوایدش خیلی خوب به تحریر می‌کند. قرآن را

عَلَى جَمِيعِ وَجُوهِ النَّحْوِيَّةِ وَ صُنُوفِهِ الصَّرْفِيَّةِ وَ شُقُوقِهِ الْاِسْتِفَاقِيَّةِ وَ صُرُوفِهِ التَّصْرِيفِيَّةِ وَ
 يُبَيِّنُ وَجُوهُ تَرْكِيْبِهِ عَلَى نَحْوِ اَتَمِّ وَ دَقَائِقَ تَأْلِيْفِهِ عَلَى وَجْهِ اَكْمَلٍ. لَمْ يُظْهَرْ وَجُوهُ اِعْرَابِهِ اَحَدٌ
 مِثْلُهُ وَ لَمْ يُوجَّهْ تَوْجِيْهَاتِ خَطَابَاتِهِ تَفْسِيْرُ يُعَادِلُهُ، يُبَيِّنُ هَذَا التَّفْسِيْرُ اَنْحَاءَ لُغَاتِ الْقُرْآنِ وَ يُظْهَرْ
 لُغَاتِهِ عَلَى اَتَمِّ تَبْيَانٍ، يَنْقُلُ الْقِرَائَاتِ بِنَحْوِ الْاِشَارَةِ وَ يُجَوِّدُ الْاِشَارَاتِ عَلَى اَجْمَعِ الْفَائِدَةِ.
 يُوضِّحُ عَنْ فَصَاحَتِهِ الْقُرْآنَ عَلَى نَحْوِ رَفِيْعٍ وَ يُفْصِحُ عَنْ بِلَاغَتِهِ بِجَمْعِ جَمِيْعٍ وَ يُؤَمِّمِيْ اِلَى
 اِشَارَاتِهِ وَ يُسَيِّرُ اِلَى لَطَائِفِهِ عَلَى وَجْهِ بَدِيْعٍ، مَا رَأَى تَفْسِيْرُ مِثْلُهُ يُوضِّحُ عَنْ لَطَائِفِهِ وَ يُبَيِّنُ
 دَقَائِقَ بَدَائِعِهِ وَ مَعَانِيَهُ وَ مَا دَرَى بَيَانُ نَحْوَهُ يَرْبِطُ آيَاتِهِ وَ يُوَصِّلُ مَفْصَلَاتِهِ وَ يَكْشِفُ عَنْ
 مَفْصَلَاتِهِ وَ يَكْشِفُ الْاَلْغَطَا، عَنْ وَجْهِ نَاسِخِهِ وَ مَنْسُوخِهِ وَ مُحْكَمِهِ وَ مُتَشَابِهِهِ وَ عَامِيَهُ وَ خَاصَّهُ وَ
 يَنْبَأُ عَنْ شُؤْنِهِ وَ يَدْكُرُ شَأْنَ نَزْوِلِهِ وَ يَبَيِّنُ وَجُوهُ بَطُوْنِهِ وَ يُظْهَرُ بَطُوْنُ ظُهُورِهِ، يَجْمَعُ جَمِيْعَ
 الْاَقْوَالِ فِي تَفْسِيْرِهِ وَ الْاَخْبَارَ فِي تَعَابِيْرِهِ وَ الْاَثَارَ فِي اَسَاطِيْرِهِ عَلَى سَبِيْلِ الْاِخْتِصَارِ^۱ وَ سَائِرُ

بافساحت و شیوایی‌ای که دارد در سطح بالا توضیح می‌دهد. و با رسایی و بلاغتی که دارد شیوایی قرآن را تمام و کمال بیان می‌کند و اشارات آن را نشان می‌دهد و با روشی نو [انسان را] به سوی لطایف قرآن سوق می‌دهد. هیچ تفسیری دیده نشده است که بتواند لطایف قرآن را مثل آن توضیح دهد و تازگی‌ها و نوآوری‌ها و معانی آن را بیان کند، و هیچ بیانی نتوانسته است ارتباط آیات قرآن را مثل آن بداند و جدایی‌های آن را به هم پیوند بدهد و پرده از روی فضیلت‌های آن بردارد و از روی ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و عموم و خصوص، پسرده بردارد و از ارزش‌ها و مقامات آن خبر دهد و شأن نزول آن را ذکر نماید و از ظواهر آن به باطنش و از باطن آن به ظاهرش پی ببرد و کلیه گفتارها را در مورد تفسیرش و همه اخبار را در تعبیراتش و همه آثار را

←

→

در مورد اساطیرش به‌طور مختصر جمع‌آوری کرده است. اما تفاسیر دیگر یا در توجیه عباراتش ناقص‌اند و یا نشانگر طولانی بودن عبارات هستند و یا به انواع قرائت‌ها توجهی نکرده‌اند و یا ذکر لغات در آنها نامشخص است و یا در مورد اخبار، گسترش زیادی داده‌اند که ملال‌آور است و یا آثار را ترک کرده‌اند که مخل است. در حالی که این تفسیر به توجیحات و لغات و قرائت‌ها و شأن نزولها و انواع و اختلافات و اختلاف روایات و مراتب و مراحل علم رجال و درایت، به‌طور مختصر و قطعی و معتبر و کوتاه اشاره می‌کند. در متون آن، احکام محکم قرآن و در بطونش، متشابهات را شرح می‌دهد و در قواعدش، به دلایل و براهین کلام حضرت مَنان توجه دارد. و با روش اهل منطق از ایجاد شبهه‌های اهل جدل دفاع می‌کند. به کمک دانستی‌هایش، راه اهل ایمان را می‌شناسد و از قسوانسین آن، نتایج اهل یقین به‌دست می‌آید و به‌مساعدت تحقیقات آن، راه حقایق مقامات عرفان را محقق می‌سازد و با رمزهای ظریف و دقیق آن، بخش‌های اصلی بیان قرآن را مستحکم می‌سازد و با اسبهای مجرب و کارکننده

التفاسير اِثْمًا نَاقِصٌ فِي تَوْجِيهِ الْعِبَارَاتِ وَإِثْمًا مُهْلًا بِتَطْوِيلِ الْأَعْتِنَارَاتِ وَإِثْمًا غَيْرٌ مُسْتَعْرِضٍ لِإِنْحَاءِ الْقِرَائِنَاتِ وَإِثْمًا مُنْدَمِجٌ فِيهِ ذِكْرُ اللَّغَاتِ وَإِثْمًا بَاسِطٌ فِي ذِكْرِ الْأَخْبَارِ عَلَى نَحْوِ مُمِلٍ وَإِثْمًا مَثْرُوكٌ فِيهِ الْآثَارُ عَلَى طَرَزٍ مُخَلٍّ وَهَذَا يُشِيرُ إِلَى التَّوَجِيهَاتِ وَاللُّغَاتِ وَالْقِرَائِنَاتِ وَالنُّزُولَاتِ وَالْوُجُوهَاتِ وَالْإِخْتِلَافَاتِ وَالْإِخْتِلَافِ الرَّوَايَاتِ وَمَزَاتِبِ الدِّزَائِنَاتِ بِاخْتِصَارٍ مُتَجَنِّزٍ وَاعْتِبَارٍ مُوجَزٍ يُظَهِّرُ بِمُتُونِهِ مُحْكَمَاتُ حُكْمِ الْقُرْآنِ وَيَنْطُنُّ فِي بَطُونِهِ عَوِيضَاتُ مَجَامِعِ الْفُرْقَانِ وَيَنْظُرُ بِقَوَاعِدِهِ إِلَى بَرَاهِينِ كِلَامِ الْمَنَّانِ وَيَدْفَعُ وَيَشْفِي عَنْ شُبُهَةِ أَهْلِ الْجِدَالِ عَلَى طَرِيقَةِ أَهْلِ الْمِيزَانِ وَيَعْلَمُ بِمَعَالِمِهِ إِلَى شَرِيعَةِ أَهْلِ الْإِيمَانِ وَيُسْتَجِبُ بِقَوَانِينِهِ نَتَائِجَ أَهْلِ الْإِيمَانِ وَيَحَقِّقُ بِتَحْقِيقَاتِهِ نَهْجَ حَقَائِقِ مَقَامَاتِ الْعِرْفَانِ وَيُسَيِّدُ بِالطَّيْفِ رُمُوزَهُ فُصُولَ بُنْيَانِ الشُّبَّانِ وَيَجُولُ بِمَضَامِيرِهِ مِبَادِينَ رِيَاضِ قَنَاءِ حَضْرَتِ السُّلْطَانِ الْكَبِيرِ الْمَنَّانِ وَيَتَقَبَّ قَوَائِمَ جَوَاهِرِ الْأَفْعَالِ وَقَوَائِمَ دُرَرِ الصِّفَاتِ وَالْأَحْوَالِ وَيَنْظُرُ بِسَنُطْبِئَتِهِ إِلَى حَقِيقَةِ الْحَقَائِقِ، يُوَضِّحُ الْمَشَاهِدَاتِ كَأَنَّهَا تُرَى وَيَكْشِفُ غِطَاءَ الْمَكْاشِفَاتِ كَأَنَّهَا تُعَايَنُ وَيَسْتَمِلُ عَلَى إِشَارَاتِ خَوَاصِ حُرُوفِ الْقُرْآنِ وَتَرْمِيلِ شَجَرَةِ الْقُرْآنِ وَتَحْرِيْبِ مُجَفَّرِ السَّمِيدَانِ وَكَنْسِرِ طَلِسْمَاتِ

آن در میدان‌های بهشت‌های مملو از گل روی حضرت خداوند بزرگ منان گردش می‌کند. صندوق‌های جواهرات افعال و صدف‌های مرواریدهای صفات و احوال را باز می‌کند و خوش‌بینی واقعیت حقایق را نگاه می‌کند، مشاهدات را طوری شرح می‌دهد مثل اینکه تو آنها را می‌بینی و چونان پرده از روی

←

→

کشفیات برمی‌دارد که گویی خود تو آنها را می‌بینی. این تفسیر شامل خاصیت‌های حروف قرآن و اعتلای شجره قرآن می‌شود و می‌تواند در میدان علم حروف (حفر) بچنگد و طلسم‌های اسرار مغزهای عرفان را بشکند. پس گویی آن تفسیر، زبانی است درست و صحیح، و نحوی است کامل و صرفی است سودبخش و اشتقاقی است مؤثر و میزانی است عادل و حکمتی است معتدل - دور از افراط و تفریط - و عرفانی است مجسم و کلامی است موزون و مرتب، و تفسیری است سرشار از [فوائد] و خبری است صحیح و ظاهر و باطن آن روشن و واضح، و اثری است شیوا، و تجویدی است دل‌پذیر و ظریف، و طیبی است منزّه از شوائب، و بیانی است شریف، و نوآوری کم‌نظیر است و به علوم غریبه اشاره می‌کند و همه علوم متداوله را داراست. پس آن درواقع و حقیقت، پنددهی و آموزش و آگاهی دادن و گسترش و نسخ کتب و اسفار و شهرت در اقصی نقاط مانند خورشید در آسمان چهارم است. و این بنده به بخشش پروردگارش امیدوار و از عذاب عزیز قهار، ترسان و از بینندگان [این تفسیر] التماس دعا دارم در هنگام خواندن آن در سحرها. و درود خداوند بر محمد برگزیده و خاندان نیکش باد.

(ترجمه عبارات عربی این پاورقی همگی براساس ترجمه‌ای است که فاضل محترم آقای عباس یاقری انجام داده‌اند).

تُرَارِ لُبُوبِ الْعُرْفَانِ فَكَأَنَّهُ لُغَةٌ جَيِّدَةٌ وَ نَحْوُ كَامِلٍ وَ صَرَفٌ بَاذِلٌ وَ تَصْرِيفٌ هَاطِلٌ وَ اِسْتِفَانٌ
عَامِلٌ وَ مِيزَانٌ عَادِلٌ وَ حِكْمَةٌ مُعْتَدِلٌ وَ عِرْفَانٌ مُتَمَيِّلٌ وَ كَلَامٌ مُؤَزُّونٌ وَ تَفْسِيرٌ مَشْحُونٌ وَ حَرْفٌ
صَحِيحٌ وَ ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ صَرِيحٌ وَ أَثَرٌ مُفْصَحٌ فَصِيحٌ وَ تَجْوِيدٌ لَطِيفٌ وَ طَبٌّ مُنِيفٌ وَ بَيَانٌ شَرِيفٌ وَ
يَدِيعٌ طَرِيفٌ، مُشِيرٌ إِلَى الْعُلُومِ الْعَرَبِيَّةِ، جَامِعٌ جَمِيعِ الْعُلُومِ الْمُنْدَاوَلَةِ فَهُوَ الْحَقِيقُ بِالنُّظَرِ
وَالْأَعْتِبَارِ وَالتَّدْرِيسِ وَالْإِسْتِنصَارِ وَالتَّشْرِ وَالْإِنْتِشَارِ وَ نَسْخِ الْكُتُبِ وَالْأَسْفَارِ وَالْإِسْتِهَارِ
فِي الْأَقْطَارِ كَالشَّمْسِ فِي زَايِعَةِ النَّهَارِ وَ أَنَا الرَّاجِي عَفْوَ رَبِّي الْجَبَّارِ وَالْخَائِفُ سَخَطَ الْعَزِيزِ
لِنَهَارِ، الْمَلْتَمِسُ مِنَ النَّظَرِ، أَلْدَعَائِي عِنْدَ النَّظَرِ فِي الْأَشْحَارِ وَ صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ الْمُخْتَارِ
وَأَلِهِ الْأَخْيَارِ الْأَبْرَارِ فِي سَنَةِ ١٣١٥هـ.

3 1/2 k 1/4 § Bwn

شهید یتیم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ وَ الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ
اجمال گزارش دوره زندگانی مسندنشین حضرت انسانی، مکمل
نفوس ناقصه و مظلل^۱ رئوس شاخصه، معلّم اوائل و اواخر و دایره غیب و
شهود را سائر، سرآمد فقها و سردفتر حکما، نماینده فیض اقدس در مرکز
فلک اطلس، محور مدار اولیا و منطقه طریقه عرفا، مظهر لباب معانی و
قطب هفت دایره سبع المثانی، المولئی الشّهِید الحاج ملا سلطان محمدبن
حیدر محمد الجنابدی الخراسانی.

آن حضرت یگانه زمان و نادره دوران و در جامعیت علوم مسلم
دوست و دشمن و ذکر محامدش نقل هر انجمن بود، و همواره علما و حکما
و عقلا شدّ رحال^۲ نموده و در آستانش مستفیضان معتكف می بودند و
تحریر و تقریرش را دست به دست می ربودند. حیایی مفرط و وقاری
مغبط^۳ داشت و همّتی بلند که بر صعاب امور می گماشت. در تجلیه بواطن

۱. مظلل: سایه بان.

۲. شدّ رحال: سفر، کوچ کردن.

۳. مغبط: مایه غبطه.

قلوب و تصفیة ظواهر نفوس ید بیضا می نمود و در جذب کَلِّ و محبوبیت عامه آیتی بود، هر بیننده را رباینده و هر جوینده را نماینده بود، درگاهش ملجأ ملاً و درویش و بیگانه و خویش و مرجع صوفی و فقیه و رحمت عامه او و بی غرضیش مِمَّا لَزِيْبٍ فِيهِ^۱ بود، با همه شیرین محضری و گشاده رویی، از مهابتش کسی را یارای تکلم نبود.

يَعْضِي حَيَاءً أَوْ يَغْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ فَلَا يُكَلِّمُ إِلَّا حِينَ يَتَبَسَّمُ^۲

تولد آن حضرت در بیست و هشتم جمادی الاولی از سنه هزار و دو یست و پنجاه و یک هجری در قریه نوده که از قرای بلوک گنابد است، بوده و گنابد - به ضم گاف پارسی و فتح باء که معربش جنابد است - مشتمل بر قرب سیصد قریه بزرگ و کوچک و مزرعه است که از جمله آنها بیدخت است که دختر یکی از سلاطین عجم بنا نهاده و به اسم خود نامید که به عربی "زهره" گویند و در قرب آنجا هم بالای کوه قلعه ساخته موافق تاریخ حبیب السیر و روضة الشهداء. و بیدخت به ضم دال مهمله و با "تاء" که معربش بی "تاء" است، اسم ستاره زهره است. و در بحار الانوار خبری است که دلالت دارد بر آنکه شب معراج، زمین مسمتات به "بیدخ" مشهود حضرت محمدی گردید. و بعد به جهت مصاهرت با اجل العلماء حاج ملاً علی که اباً عن جد عالم معروف و مقتدا بوده اند، به قریه بیدخت انتقال نموده ساکن شد و الحال تمام اولاد امجدش در آنجا ساکنند و بیدخت سابقاً قریه بس محقر و خالی از باغ و بستان بود بلکه از عدم گمان استعداد اراضی و عدم کفایت آب قناتش - که الحال با آنکه قریب به دو

۱. در آن شکی نبود.

۲. چشم خود را از شرم و حیا یا از مهابت او می بست و سخن نمی گفت مگر آنگاه که او تبسم می کرد.

سه مقابل سابق شده مع ذلک چندان بیش از یک سنگ نیست - اهل آنجا از باغ و بستان مایوس بوده‌اند و الحال به یمن توجه آن حضرت احداث باغات بسیار شده و بر مزارعش کماً و کیفاً افزوده و بالتسبه از اغلب قری آبادتر و مرتب‌تر و پرجمعیت‌تر شده؛ چنانکه قیمت آب و اراضی و عماراتش سابقاً بیست هزار تومان بوده و اینک دو بیست هزار تومان می‌شود و از جهت تمدن و آسایش سکنه و رواج احکام شریعت و زیادتى ثروت، اول قریه گناباد است و مسجدی دارد معمور با دو مؤذن موظف و نماز جماعت اول وقت و مدرسه دائر با درس‌های متعدّد از هر علمی حتی طب و سایر فنون حکمت هر صبح و عصر، و هم محلّ سکنای فقرای طریقت و وادین است و خادم موظف و حتمّ زنانه جدا و مردانه جدا که سرآمد حتمّ‌های آن قری و خیلی نظیف است، و در تمام شب‌های سال از دو ساعت به صبح شروع به مناجات می‌شود در بالای مسجد و سه نفر به ترتیب مناجات می‌کنند و اول صبح صادق اغلب مردم بیدارند و در مسجد سحرها چراغ روشن و بعضی به نماز شب مشغولند و اهل آنجا در زمان آن مرحوم سال‌ها به آسودگی تعیش می‌نمودند و محتاج ترافع و تخاصم نمی‌شدند و باهم به وفاق بودند و بالتسبه دزدی و گدایی آنجا نادر و فقیر آنجا بهتر از غنی سایر جاها تعیش می‌نماید و چون در کتاب رجوم که تألیف خلیفه روحانی و فرزند اکبر صلبی آن حضرت است در تمجید کتاب تفسیری که آن حضرت تصنیف نموده مجملی از اوایل حالات و تدرّس مرقوم شده، در اینجا از ذکر آنها قلم درکشیدم زیرا که این مختصر نمیه،^۱ فقط شرح شهادت آن حضرت است.

۱. نمیه: مکتوب، نامه و رساله.

و بالجمله آن حضرت پس از تکمیل ادبیات و حکمت و شرعیات در سبزوار و مشهد و نجف، مراجعت به گنابد نموده محلّ وثوق و توجّه اهل وطن گردید که اهل تمام گنابد از عالم و عاقی، ایشان را به ریاسات علمیّه پذیرفتند و مقدّمش را مبارک شمردند در خدمتش کوشیدند؛ چنانچه حاج ملا علی امام جماعت بیدخت که عالم و زاهد مسلمّ تمام گنابد بود و از آباء و اجداد عالم و مسلمّ العداله بوده‌اند، در خراسان که سایر علمای گناباد بی‌تأثف^۱ و تأمل اقتدا به او می‌نموده‌اند و نماز جمعه را بر پا می‌داشته، با فرط شوق و مباهات دختر نیک‌گوهر خود را به آن حضرت داد که خلیفه آن حضرت صاحب التصانیف الكثیره و الآیات الوفیره، جامع العلوم الظّاهره و الغریبه و حاوی المراتب العجیبه، العالم الفقیه العامل و الحکیم التحریر الکامل و المجتهد الخلیق الباذل الهادی الی سبیل اللّٰه و الملقّب فی الطّریقه بنورعلیشاه الحاج ملاعلی با یک صبیّه، از آن دختر است و پس از عقد و قبل از زفاف، به اِعمال قوّه فکریّه و خلاصی نفس ناطقه از چنگال طبیعت و تحقّق به مراتب روحانیت که فعلیت اخیره و فصل اخیر نوع انسان و موجب حشر او الی الرّحمن است پرداخته و زفاف را تأخیر انداخت، در سنه ۱۲۷۹ عازم اصفهان شد و در خدمت قطب وقت مرحوم حاج آقا محمدکاظم اصفهانی ملقّب به سعادت‌علیشاه به مطلوب رسید و پس از تربیت و تکمیل در چند سفر، آقای سعادت‌علیشاه امر خلافت خود را تفویض به آن حضرت و دلالت را به اسم آقا میرزا عبدالحسین ریابی معین فرموده، ایشان را روانه گنابد ساختند و خود به تهران رفته مقیم شدند و در سنه ۱۲۹۱ به حج بیت‌الله شتافتند و مراجعت نموده در

۱. بیزاری، ننگ.

سنه ۱۲۹۳ رحلت نمودند و در قریه شاه عبدالعظیم در صحن امامزاده حمزه در حجره منسوبه به سراج الملک مدفون شدند. و الحال آنجا مزار معروفیست و امر کلی ریاست سلسله نعمت اللّهیه و ارشاد باطنی، منتقل و منحصر به آن حضرت گردید و تمام فقرا و طالبین از اطراف بلاد متوجه گناباد شدند و با آنکه سالهای بسیار بود که تاخت و تاز ترکمان سدّ راهها داشت - حتی آنکه عبور از ده به ده با احتیاط کامل بود - همان سال مسافرین ایمن شدند که اول زائر آن حضرت، مرحوم آقا میرزا محمدصادق اصفهانی با توپ و اردوی دولتی آمد به خراسان و در مراجعت آسوده برگشت. پس طالبین رشاد مطمئناً عازم گناباد گردیدند و تا قریب اواخر عمر خلافت آن حضرت که سی و چهار سال بود، تمام طرق و شوارع و داخله بلاد ایران چنان امن و آرام بود که سالیان دراز ایران خود را به این آرامی ندیده بود و جمعی این امر را از بزرگواری آن بزرگوار می دانند و مؤید آن، آنست که در چند سال آخر به تحریک مسّطین و حکام طبس و گناباد و ترغیب ملا نماهای مشهد، اشرار آنجا و طلاب مشهد به هیجان آمده و در پی اذیت درویش برآمدند و اول اذیتی که در مشهد نمودند اذیت و بی احترامی به حاج شیخ عبدالله - ولد مرحوم شیخ زین العابدین مازندرانی - ملقب به رحمتعلی که از جانب آن حضرت شیخ بود نمودند در حرم حضرت رضا (ع)، و خبر که رسید فرمودند: خداوند بنای بزرگی برای ایران برداشت خواهد نمود. پس به حکم انّ الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم،^۱ آغاز انقلاب ایران شد و به سبب فتوای یکی از علما و قتل ارمنی ای در سبزوار، نزاع ارامنه و مسلمین در گرفت و

۱. سوره رعد، آیه ۱۱: خدا چیزی را که از آن مردمی است دگرگون نکند تا آن مردم خود دگرگون شوند.

به مشهد رسید و از آنجا به عشق آباد، و تا مدتی مایه اغتشاش بود و کم کم آتش فتنه درگرفته به روسیه رفت و از آنجا به تهران آمد که تهران منقلب شد، و همان رشته انقلاب کشیده تا حالا و همه ایران را منقلب کرد و هر چه سؤال از ایشان می‌کردند که آیا این بنای بزرگ تمام نشده، می‌فرمودند: این رشته سر دراز دارد. و هر قدر شرّ اشرار افزون می‌شد، نزاع ایرانیان افزون می‌گشت و تاخت و تاز دزدها در اطراف طبس کیلکی که حاکم نشین گناباد است، زیاد شد؛ چنانکه روز روشن دهات معتبر را غارت کرده بلکه سکنه را بیرون کرده خود می‌نشستند، تا روزی که آن جناب را شهید نمودند یک مرتبه انقلاب ایران درگرفت و شهرها منقلب شد و تبریز منقلب شد به همان عنوان سابق و خراسان مورد توپ شد و اصفهان غارت شد و به تصرف بختیاری آمد و قزوین به هم خورد، و سردار اسعد با سپهدار و قلیلی تهران را گرفتند و سلطان ایران پناهنده شد و سلطنت مشروطه گردید و رؤساکشته شده و خلق‌ها به کشتن رفتند و شهرها خراب شد و تاکنون هر سال، اول سال شمسی شهادت آن مرحوم، انقلاب کالی روی می‌دهد مخصوص حادثه در خود گناباد به هم می‌رسد و سایر اوقات هم یک سر به هم برآمده‌اند و انواع فتنه از همان روز اتصالاً به ظهور می‌رسد تاکنون که سنه ۱۳۳۰ است و من بعد نیز آشوب در ازدیاد است و هر روز حادثه تاریخی که اگر در صد سال یک چنین حادثه واقع شود عجیب است، تازه به تازه واقع می‌شود و آن کهنه نشده بزرگتر از آن می‌رسد، چنانکه تعجب از هر امر عجیبی سلب شده و مردم ایران هر آن منتظر واردات ریشه کن مالی و جانی هستند - چنانچه بعد ذکر شود - و تکلیف خود را نمی‌فهمند که به کجا ملتجی شوند و این تیرها از کدام کمان

به جان آنها می‌رسد تا سپر انداخته تسلیم شوند، دست کماندار را بوسیده: بر آن انجمن زار باید گریست که فریاد رس را ندانند کیست وَمَا كَانَ قَيْسُ هُلْكُهُ هُلْكَ وَاحِدٍ وَ لِكِنَّهُ بُنْيَانُ قَوْمٍ تَهْدَمًا^۱ چنانکه خود آن حضرت به مریضی شاکی از مرگ فرمود در قرب شهادت خود: مرگ امر خدا است سخت نیست، مرگ کسی سخت است که در مرگش عالم عزادار شود. و خود راقم از اوضاع آینده ایران خبرها از آن حضرت شنیده که نوشتنش صلاح نه و خواهد واقع شد با آنکه الحال ابداً احتمال آنها نمی‌رود.

ذکر کرامات آن حضرت

بدانکه کرامت در مرتبه ذات جمله بنی آدم راست به حکم وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ^۲ و در مرتبه صفات یا فطری است و آن منوط به ایمان نیست بلکه در کافر هم یافت شود چون سخاوت حاتم، و یاکسبی است و آن غالباً منوط به ایمان است. و در مرتبه افعال یا عدمی است که ترک مقتضیات طبیعت باشد و آن مأمور به جمله مؤمنین است به حکم إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيكُمْ^۳، و یا وجودیست و آن نزد محققین فعلی است که از مبدأ الهی و وجهه ربانی صادر شود - خواه خارق عادت باشد و خواه بر وفق عادت بشر و خواه دائم باشد - و آن در کسی است که جز وجهه الهی در وجودش حاکمی باقی نمانده به حکم وَمَا تَشَاوَنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ^۴ و این در اولیاء بزرگ و

۱. مرگ قیس، مرگ یک شخص نبود، مرگ او اساس و بنیاد قوم را نابود کرد.

۲. سوره اسراء، آیه ۷۰: ما فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم.

۳. سوره حجرات، آیه ۱۳: هر آینه گرامی‌ترین شما نزد خدا، پرهیزکارترین شماست.

۴. سوره انسان، آیه ۳۰: و شما جز آن نمی‌خواهید که خدا خواسته باشد.

اقطاب قدر متیقن است، پس جمله افعال بزرگان و لو عادیات و امضاء شهوات و اجراء غضبات طبیعی نماکرامت است، و در مؤمنین دیگر نیز شاید اینگونه کس به ندرت پیدا شود ولی نتوان اشاره یقینی به وی نمود. و نزد عموم مردم، کرامت آن فعلی است که خارق عادت باشد و امتیازش از سحر و شعبده که در مابۀ الاشتراک خارق عادت شریکند، به این است که سحر و شعبده صنعتی است کسبی و کرامت موهبتی است الهی؛ گرچه آن هم مسبوق به عملیات و ریاضات است ولی آن اعمال میذول لیکل احد و به خواهش طبیعت نیست. آنگاه این خارق عادت که به موهبت الهی باشد، اگر مقرون به ادعا و تحدی باشد - خواه ادعای شریعت ناسخه و خواه ادعای ریاست شریعت سابقه - آن را معجزه نامند؛ چنانکه در انبیاء است و در اولیاء نیز در زمان ظهور. و اگر مقرون به ادعا نباشد آن را کرامت خوانند چنانچه در اولیاء و سایر مؤمنین. آنگاه کرامت نیز منقسم می شود به چند صنف: یا اخبار به غیب است از ماضی و آتی و مخفی، یا تصرف در مواد کائنات است بر خلاف رسم معمول طبیعت، و هر یک از اینها فنون و شعب و وادی‌ها است و جمله راجع می شود به علم و عمل. پس کرامت در افعال وجودیه نزد عموم ناس، یا ناشی از قوه علامه انسانی است و یا از قوه عماله و مبدأ افعال در انسان، از این دو بیشتر نیست؛ چنانکه افعال حق اول تعالی نیز ناشی از علم و قدرت او است.

و آن حضرت را علاوه بر آنکه جمله افعال و احوال در نظر دقیق پاکان کرامت بود - علاوه بر این وقایع شهادت و امنیت که ذکر شد - خوارق عادت دیگر نیز فوق احصاء بود، مثل گرفتار شدن هر کس [که] طرف به او می شد و گرفتار شدن حاج میرزا مهدی هر وقت اراده بد نسبت

به آن جناب می‌کرد تا در مصمّم شدن آخر، گرفتاری آخر او بود؛ و مثل لال شدن مرحوم حاجی حسینعلی بک که قافله را تحریک شهادت دادن بد در نجف نموده بود؛ و ویران شدن خانه و اولاد کسانی که در آن قریه، موذی او بودند؛ و صدمه خوردن حاجی اسکندرخان و خبردادن ایشان او را به تعجیل در تصدّق و خوف عدم امکان بُعد؛ و تهدید میرزا جعفر امین التّجار که یا ترک اعمال زشت خودنما یا ترک ماکه پنج سال مالت برود بعد جانت و تمام شدن آن دولت او و رفتن خود او پس از پنج سال و چهار ماه باکمال افتضاح؛ و خبردادن ایشان چندین سال قبل به عمر خود و بقاء چند مدّت به آسایش و نوشتن این امر به اطراف بعد از شهرت کاذبه قتل؛ و امر نمودن به کدخدا به تأمل به جهت تغییر نایب و حاکم و والی و صدر اعظم و شاه پس از سؤال او از مالیات؛ و خبر از حیات فرزند خود پس از غیبت مدّتی با شهادت دادن جمعی به کشته شدن او و خبردادن ثانوی به آمدن خبر پس از سه سال و آمدن خبر در قرب آن؛ و خبر دادن بسیاری را از نیت آنها و حیل آنها و به راه آمدن آنها به آن سبب که ذکر آنها محل انکار شود. و اخبار مُغیبات^۱ دیگر مثل اخبار به شهادت خود و نحو آن؛ و نوشتن ترحیم بیست روز قبل در باب کسی که روز قبل از رسیدن کاغذ مرحوم شده؛ و خوب شدن چشم زوجه حسن بیدختی بعد از یأس و به خواب دیدن آن جناب که: آمدیم چشم ترا خوب کنیم، و شفا دادن جمعی از امراض عیاء^۲ به توجه ظاهری و یا نفّس و یا خواب دیدن آنها آن حضرت را یا سور او را خوردن که تعداد آنها نشود؛ و نجات یافتن

۱. مغیبات: چیزهای پنهانی.

۲. عیاء: بیماری‌هایی که بهبودی در آن نباشد.

چند نفر در مهالک و تشنگی بیابان به توسل به اسم آن حضرت من جمله استاد باقر شیرازی؛ و تجربه نمودن بعضی که هر وقت آن حضرت تهیه آذوقه می‌دیدگرانی می‌شد و آن سال فقرا را او خلاصی می‌داد؛ و اولاددار شدن جمعی به وعده‌ای که او فرموده بود با یأس آنها به ظاهر؛ و گرفتاری قاسم خان به سبب آزار آن جناب؛ و خیردادن شب فوت مرحوم سعادت علیشاه با بُعد مکان و عدم اسباب. و کراماتی که پیروان آن جناب از او نقل می‌کنند اگر جمع شود کتابی شود و چون محل انکار منکر است به ذکر آنها نپرداختم که هر یک از بندگانش که هزارانند و این راقم در صف نعالش، آنقدر مشاهده کرده‌اند که در دفاتر نگنجد؛ بعضی را زبان قلم محرم نیست یا اظهارش صلاح نه و برخی به کسوت لفظ و حرف در نیاید.

وَإِنَّ قَمِيصًا خِيَطَ مِنْ نَسِجٍ تِسْعَةٍ وَ عَشْرِينَ حَرْفًا مِنْ مَعَالِيكَ قَاصِرًا^۱

اخبار آن حضرت از شهادت خود و اشارات به آن

اول - آنکه راقم از سنه ۱۳۱۲ تا سنه ۱۳۲۷ اغلب به اسفار عدیده در آستانش حاضر بود. پنج ماه قبل از شهادت - وقتی که جز راقم کسی حاضر نبود - ابتدائاً فرمود که: مرگ همه قسمش سخت است جز آنکه در جنگ کشته شود یا گیرآمده فوراً کشته شود. و این بنده گمان می‌کرد که خبر از مرگ من می‌دهد که به یکی از این دو قسم خواهد بود، و نیز مکرر در مجامع فرمود که: مدتی روی رختخواب افتادن و زحمت پرستار بودن حسنی ندارد، یک دفعه خلاص شدن راحت است.

دوم - آن حضرت گاهی و یکسال قبل از شهادت، مکرر قصه نادر و

۱. پیراهن بافته‌ای از بیست و نه حرف، از ذکر بزرگی‌ها و کمالات تو قاصر است.

چنگيز خان و قتل شيخ نجم الدين كبرى را كه به سبب قتل شيخ مجدالدين بغدادى شد - كه سلطان محمد خوارزمشاه او را در حال بيخودى در آب غرق كرد، بعد متنبه شده خدمت شيخ نجم الدين كه مرشد او بود آمد و گفت: حاضرم كه قصاص شوم؛ شيخ فرمود: خونبهاى فرزندم نه سر تو و من است، بلكه سر من و سر تو و سر جميع اهل خوارزم است - نقل مى نمود، آنگاه مى فرمود: ما كه به اين قدرها راضى نيستيم.

سوم - سه شنبه بيست و دوم ربيع الاول سنة ۱۳۲۷ در محضر درس، باز همين قصه چنگيز را فرمود. آقاى نورعليشاه حاضر بودند عرض كردند: ماها كه راضى نيستيم؛ فرمودند: هر چه خدا خواسته و مقدر شده خواهد شد.

چهارم - مكرر آن روزها قصه زمان شاه سلطانحسين و قتل بعضى از عرفاء و بر افتادن سلطنت آنها را نقل مى نمود و مى فرمود: حالا هم، چنان شده.

پنجم - آن حضرت از ده روز به شهادت در صحن دولت منزل، گاهى هروله^۱ مى نموده و اين شعر را مكرر مى کرده:

ما تيغ برهنه ايم در دست قضا

خود كشته هر آنكه خويش را برما زد^۲

بى بى، عيال آن حضرت كه دختر مرحوم ميرزا عبدالحسين ريبابى است - كه از اجله سادات و دليل طريقت بوده كه بعد از فوت مادر آقاى نورعليشاه، ايشان را به حباله زوجيت در آوردند و از ايشان پنج دختر و

۱. هروله: حركتى بين دويدن و رفتن.

۲. سخنان منظوم ابوسعيد ابوالخير، تصحيح سعيد نفيسى، چاپ سوم، كتابخانه سنابى، رباغى ۲۰۴.

یک پسر، میرزا محمد باقر نام، ماندگار است - عرض می‌کرده: این چیست که می‌خوانید؟ مثلی آورده بودند، عرض کرده بود: خاکم به سر! خبر مرگ می‌دهید؟ فرموده بودند: خوب، آنطور باشد؛ آنگاه قصه چنگیز را فرموده، بی‌بی شاد شده بود. بعد فرموده بود: اما من به آنقدرها راضی نیستم. و لذا با وجود این همه کشتن‌ها و فتنه‌ها که بعد از قتل آن بزرگوار در ایران شده و خواهد شد، به آن طریق نرسیده نزدیک می‌رسد و باز بر می‌گردد، اگر چه این وضع بلیه کمتر از قصه چنگیز نیست.

ششم - چند روز قبل از شهادت فرمود: چندی قبل، صدرالعلماء تربتی را در بازار تربت علناً کشتند؛ چه قدر راحت مُرد. مرد باید زود خلاص شود و در رختخواب مردن حسنی ندارد.

هفتم - صبح جمعه آخر عمرش، بیست و پنجم ربیع الاول، علی‌الرسم که هر جمعه شب‌ها اطعام عمومی فقراء و صبح، جلوس فرموده مردم به زیارتش شرفیاب می‌شدند و در آن جلوس فرمایش‌های بزرگ مغتنم واقع می‌شد، آن روز فرمود پس از ذکر شیخ نجم: اگمان نکنید که به مرگ، از علایق دنیا نجات می‌یابید، بلکه آن‌که در زندگی از دنیا دل‌نکنده، بعد از مرگ علاقه‌اش محکم‌تر و از مفارقت دنیا متأثر و معذب خواهد بود؛ همت‌نمایید که تا زنده‌اید خود را از دنیا نجات دهید. بعد اشاره به اقسام مرگ نموده و یاد از صدرالعلماء تربتی کرده و مرگ او را ستوده که مرگِ چنین، خوش است. بعد صریحاً فرمود که: ما هم باید برویم. حضار این سخن را نیز حمل بر وعظ نمودند.

هشتم - عصر همان جمعه ملاً اسدالله، خادم مدرسه که نان و روغن

چراغ از جانب آن حضرت به عموم غرباء می‌رساند - و الحال هم چنین است که هر که وارد شود به قدر خوراکش نان و روشنایی شب‌ها و هفته‌ای یک شب مطبوخ مهمان سفره آقای نورعلیشاه است - با حضور کربلایی کاظم و حاج الله داد و شیخ حسین دشتی آمده قبض نان و روغن چراغ خواست. فرمود: قبض دادن ما به تو تمام شد. خود او و حضار حمل بر مغضوبیت او نمودند. پس قبض مقداری کم نوشته، داد. عرض کرد: کم است. فرمود: هر که بعد باشد خواهد داد.

نهم - عصر همان جمعه نایب الحکومه گناباد، آقای عبدالحسین خان، به حضور آن حضرت آمده بود. قتل صدر تربتی میان آمد، صریح فرمود: ما که پیر شده ایم باید برویم؛ شخص، زود خلاص شود بهتر است.

دهم - مرسوم آن حضرت بود که همه روزه در مدرسه از هر مقوله درس می‌فرمود؛ مخصوص از تفسیری که خود آن جناب فرموده و از اصول کافی مگر دهه محرم و سیزده روز نوروز - و این مرسوم را اکنون هم آقای نورعلیشاه دارد. و در سنه ۱۳۲۷ که تحویل عصر بیست و هشتم صفر و نوروز بیست و نهم بود نیز به مدرسه تشریف می‌آوردند بدون درس فقط مقابله کتاب ایضاح، و آن شرحی است عربی بر کلمات قصار باباطاهر از خود آن حضرت و شرحی نیز فارسی نوشته. بعضی عرض کردند که: مقابله این همه، لزوم و فوریت ندارد که خلاف مرسوم به جا آید، بعد از سیزده نیز ممکن است؛ فرمود: شاید بعد نتوانیم.

یازدهم - حاج ملا قشم نام تاجر سبزواری که مقیم بیدخت بود، طلبکار بود از شیخ محمد تقی نام و او مفلس شده بود و آن حضرت نیز از همان شیخ هفتصد تومان طلب داشت، ولی ابداً مطالبه نمی‌فرمود بلکه

اعانت نیز به او می‌نمود و هر دو از مریدان بودند. و این حاج ملا قشتم غالباً در حضور مبارک ذکر آن طلب را به سختی می‌نمود؛ تا آنکه روز بیست و سوم ربیع الاول در محضر درس که آخر درس آن حضرت بود ذکر آن طلب را با تقاضای سخت و ستیزه نمود که گویا از خود آن حضرت تقاضا می‌نماید و با شیخ به جواب و سؤال سخت کشید؛ چنانکه آن معدن حلم مغضباً حرکت نموده، حاج ملا قشتم هم پابرهنه فریادکنان از دنبالش رفت تا در دولت منزل و دامنش را گرفت که: این وجه را از خود شما می‌خواهم که بگیرید، شما که طلب خود را از او مطالبه نمی‌نمایید، طلب ما هم از میان می‌رود. آن حضرت با چهره برافروخته رو به آسمان نمود که: خدایا زودتر شقاوت اشقیاء را زیاد کن؛ و داخل خانه شد مغضباً.

دوازدهم - از قرار دستک محاسبات آن حضرت با مردم، معلوم می‌شود که از هیجدهم ربیع الاول تا بیست و ششم مشغول تفریق تمام محاسبات خود شده بود؛ چون که املاک موقوفه و امانتی بسیار در تصرف آن حضرت بود، با آنکه سال‌های دیگر بر حسب تاریخ دستک یک وقت نبود و آن وقت، وقت حساب نبود.

سیزدهم - شب بیستم ربیع الاول، بدون سابقه فرزندان خود را با جمعی طلبیده، در حضور آنها دختر پاک‌گوهر خود را عقد بست با برادرزاده خود ملا سلطان محمود و فرمود: این کار باید بشود هر چه زودتر بهتر. و جز این دختر، سه دختر دیگر عروس کرده بود و یک دختر کوچکتر باقی بود، مکرر خواستار آمد، فرمود: من اختیار این یک را داشتم و آن دیگر اختیارش با برادرش حاجی ملا علی است، و مردم حمل بر ظاهر نموده فوراً می‌آمدند از آقای نورعلیشاه خواستار می‌شدند و

ایشان ساکت بودند تا آنکه سرش معلوم شد، و بعد در سنه ۱۳۲۹ هـ همان دختر را آقای نورعلیشاه عقد بست به آقا میرزا حسین آقای ریایی.

چهاردهم - شب شهادت در مسجد نماز را خیلی طول داد؛ با آنکه آن حضرت را در جماعت رسم اختصار بود به حکم: *كَانَ رَسُولُ اللَّهِ أَخْصَرَ النَّاسِ خُطْبَةً وَ صَلَاةً*^۱ و در خلوت مفصل و در جلوت نیز نافله را، و دعای قنوت آن حضرت در جماعت فقراء اغلب این دو فقره بود، یکی: *رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا^۲ تا آخر سوره بقره، و دیگر: اللَّهُمَّ عَبْدُكَ بِيَابِكَ، فَفَقِيرُكَ بِيَابِكَ، مُعْتَادُ الْمَسْئَلَةِ بِيَابِكَ، إِلَهِي بَابُكَ بَابُ الرَّحْمَةِ، بَابُ الرَّجَاءِ لَا بَابُ الْخَيْبَةِ، فَلَا تَطْرُدْنِي بَعْدَ مَا أَوْتَيْتَنِي وَ لَا تَوَحِّشْنِي بَعْدَ مَا أَنْسَتَنِي^۳ با بعضی مضافات مناسب در بین همین کلمات به اختلاف احوال در اوقات که گاهی چنان با جذب می خواند که نزدیک بود روح از بدنش مفارقت کند و از مأمومین نیز فریاد شیون بلند می شد؛ و در آن شب در قنوت مناجات های غیر مرسوم کرده که اشاره به شهادت داشته، حاضرین با هم گفتند: باید جهتی داشته باشد.*

پانزدهم - همان شب بر صفحه ای هفت سطر و در هر سطر دو کلمه یا الله نوشته، پشت به قبله مواجه محل نشستن خود به دیوار کوبیده و هرگز چنین کار ننموده بود و دعای چهارقل را با بعضی ادعیه دیگر در ورقه نوشته در وسط قرآن گذارد و قدری موی مرحوم سعادت علی شاه را که سراج الملک نزد آن حضرت فرستاده بود، در پاکتی سربسته کرد و رویش

۱. خطبه و نماز پیامبر از همه مردم مختصرتر بود.

۲. سوره بقره، آیه ۲۸۶: ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده ایم ما را باز خواست مکن.

۳. الهی بندهات به درگاه تو است، کسی که به در خواست از تو خو کرده به درگاه تو است. الهی، درگاه تو درگاه رحمت است درگاه امیدواری است، نه درگاه ناامیدی؛ پس مرا دور مگردان بعد از آنکه به درگاهت آوردی و مرا مترسان بعد از آنکه به خود انس دادی.

نوشت: به دست نورچشم مکرم حاج ملاعلی برسد. شانزدهم — در اواخر عمر مکرم در محافل نقل می‌نمود که مجذوب‌علیشاه می‌فرموده که: حساد و معاندین از اطراف و جوانب همواره مترصد و منتظرند، تا خدا چه خواهد؛ می‌ترسم از قبیل: أَيُّهَا الْكَافِرَةُ أَقْتُلُوا الْفَجْرَةَ بهم رسد؛ اگر چه قلباً راضی نیستم و همواره مقهوریت و منکوبیت اعداء را از حق خواهانم، لکن تا او چه کند. بعد خود آن حضرت می‌فرمود: زمانه حالا چنان شده و وضع اشرار چنان است.

راقم گوید: اما مصداق فرمایش مجذوب‌علیشاه، پس جنگ ایران است با روس به سرداری عباس میرزا و آقا سید محمد مجتهد که جهاد ملی نیز شد، علاوه بر دولتی؛ و علاوه بر شکست فاحش ایرانی، دست از هفده شهر برداشته به روس وا گذاشت و قبول بعضی عهود نمودند. گویند پس از این شکست، علماء و امراء انجمنی بزرگ نموده [و] متأسفانه اظهار تعجب داشتند که چرا خدا راضی شد که ما مسلم مسلم، ذلیل کافر مسلم شویم. ناگاه درویشی از پهنای دشت رسیده بعد از سلام گفت: چه جای تعجب است، شما خدا را رب العالمین گوید نه رب المسلمین. و نیز جنگ روس و عثمانی که قبل از سنه ۱۳۰۰ هجری روی داد که سرکرده عثمانی رشوه محرمانه از روس گرفته، لشکر خود را شکست داد. اما مصداق فرمایش آن حضرت هنوز که قرب سه سال است از شهادت می‌گذرد، وقوع خارجی نیافته ولی ورود افواج روس مقتحماً^۲ به ایران به تمام شهرها، از اول سه سال و معارضه علنی و گرفتن بعض شهرها و آوردن توپ در محرم

۱. ای کافران، بدکاران را بکشید.

۲. مقتحماً: جورانه.

سنه ۱۳۳۰ واقع شده تا بعد چه شود.

هفدهم – جز حاج ابوتراب چند مودی و مفسد ديگر بود، آنها به مرور مردند و حاج ابوتراب به مکه رفته بود. وقتی کسی گفت که: اگر این هم از این سفر بر نمی گشت خوب بود، آن حضرت فرمود: مؤمن بی مودی نمی ماند، او باید برگردد که وجودش لازم است.

هیجدهم – گاهی حاج ابوتراب می گفته که: من این مرد را می کشم. وقتی نزد آن حضرت نقل شد، متغیر اللون و متأثر الحال فرمود: امر ما که از میان نمی رود.

نوزدهم – راقم که از سنه ۱۳۱۲ شرف ملازمت آن حضرت یافت و مورد طعن و آزار عوام گردید، دوبار بر سبیل حکایت نزد آن حضرت شکایت نمود، فرمود: مردم چه می توانند با ما بکنند جز آنکه ما را بکشند. و راقم را گمان درباره خود می رفت.

بیستم – از چند سال قبل از شهادت که مفسدین در صدد بودند، خاک طیس مورد تاخت و تاز دزدهای فارسی شد – چنانکه بعد ذکر شود – و اهل گنابد نیز مضطرب بودند. صبا یای آن حضرت نقل می کنند که ظهر جمعه ای بعد از نماز جماعت، چند زن مضطرب آمدند که اگر دزدها به اینجا نیز خواهند آمد ما نفایس اموال خود را پنهان کنیم. فرمود: آنها که نمی آیند و اگر هم کسی بیاید، برای متمولین نامی خطر خواهد بود نه برای همه کس. پس از رفتن آن زنان، ماها به خاک افتاده، گفتیم: اگر خطری خواهد بود ما در فکر خود باشیم؛ گرچه در زیر سایه شما ما ایمنیم. فرمود: مگر خون ما از خون مردم رنگین تر است، مگر صدرالعلماء تربتی را نکشتند.

بیست و یکم - عبدالله نام قاتل که نواده خواهر آن حضرت و پرورده نعمت و پدرش مرد نیک اما در میلادش بعضی سخن‌ها بود و الحال مفقودالاثراست و مشهور است که کشته شده، دو روز قبل از شهادت به توسط زنی، نزد آن حضرت پیام داد که بعضی ذکر کشتن شما می‌کنند، فرمود: ما در مدت عمر آزار مورچه‌ای را نخواستیم؛ چرا باید قصد کشتن ماکنند؟ بودن ما که ضرر به آنها ندارد بلکه نفع دارد. و نیز مهدی قاتل کاغذ به حضرت فرستاد که خیال قتل شما دارند، فرمود: هر چه خدا مقدر فرموده. بعد خودش آمد چهار تومان و قدری گندم خواست، آن حضرت نداد. متغیر برگشت و زیر لب می‌گفت: حالا ندهید تا ببینم. پس شب شهادت آن حضرت به حلیله خود فرموده که: چهار تومان بیاور. عرض کرد: شب که می‌خواهید، پول چه می‌کنید؟ فرمود: مرد باید همیشه پول در جیبش باشد.

و نیز رسم آن حضرت بود که همواره یک انگشتر داشت که مهر اسمش بود و جز آن، در انگشت آن حضرت نمی‌بود. چند روز قبل از شهادت سه انگشتر قیمتی فیروزه و یاقوت و الماس در انگشت نمود که همان انگشترها را با چهار تومان پول، قاتل‌ها بعد از شهید نمودن بردند. راقم مکرر آن هر دو را دیده، می‌شناخت. در قیافه آنها شرارت و حماقت و غلظت قلب می‌دید و خبث مولد می‌شنید. حاج ابوتراب آنها را به وعده مال فریفت و گویا غرضشان از این پیام دو چیز بوده: یکی تحقیق بی‌اطلاعی آن حضرت تا در عزم خود راسخ باشند و بعد همین پیام خود را شاهد برائت نمایند و جواب مجمل آن حضرت مطابق همین غرض است که خوب مطمئن شوند که آن حضرت در مقام احتمال این مطلب نیست، و

دوم آنکه شاید آن حضرت از این پیام به وهم افتاده، آنها را محرمانه بخواهد برای تحقیق و آنها به سهولت کار خود را بکنند یا به آنها مال و افری دهد؛ چنانکه رسم است که اهل دنیا بعد از شنیدن چنین خبر آسوده نمی‌مانند و به هر گونه درصدد برمی‌آیند. و اگر کسی سیر در حالات زندگانی آن حضرت می‌نمود، تفرّس این مصرع را: «عاشق زارم به خون خویشتن» می‌کرد و آنکه آن حضرت را به حقیقت و معرفت ندیده، توقع به او را، از او نباید داشت. چند نفر از حاضرین صبح جمعه آخر گفتند که: آن روز عظمتی از آن حضرت و تجردی به نظر آمد که دیدیم آن حضرت در این عالم نمی‌گنجد و با یکدیگر همین سخن را گفتیم.

بیست و دوم - از جمله فرمایش آن حضرت در آن جمعه این بود که: مرگ هر چه بد باشد هزار برابر از زندگی خوب بهتر است و کشتن هر چه سخت باشد هزار برابر از مرگ در رختخواب بهتر است، و بعد فرمود: عیسی یک روز خری داشت، همان که دید دل می‌خواهد علاقه بر آن پیدا کند بی‌پروا رها کرد و رفت و اتباعش هنوز سُم آن خر را می‌پرستند. کربلایی حمزه خیبرگی می‌گوید: بعد از تفرّق محضر، در دهلیز به من فرمود: تو برو و از ما خاطر جمع باش؛ و همان، آخر زیارت ظاهری من شد و جمعه‌های دیگر در بیدخت می‌ماندم، آن روز حسب الامر رفتیم. و صبح شنبه چیزی شنیدم گمان نزاعی کردم، اسلحه برداشته با جمعی مریدان آمدیم دیدیم کار گذشته است.

بیست و سوم - آن حضرت را سه بار زهر دادند و کارگر نشد. یک بار، یکی از اهل شهر و آن شخص آخر در غربت به سختی مرد و اولادش به نزاع و نفاق مبتلا شدند. و دیگر یکی از رؤسای دلویی، آن هم همان

روزها به زجر تمام علناً گشته شد، و سیم خطیب باشی از مریدان حاج آقا محمد شیرازی^۱ در مشهد در مدرسه "دودر" در نان خشک زهر کرده بود که به آب گرم میل فرمود و بعد از شش ساعت آن حضرت را سخت منقلب کرد چنانکه همه مایوس شدند. آن حضرت همه را دلداری داده فرمود: ما را می‌کشند، اما حالا وقتش نیست، و بعد خود را به ادویه تریاقیه معالجه فرمود. پس از پنج روز که بستری بود و امید بهبودی نبود، برخاست ولی تب و ضعف مفرط تا دو سه ماه بود و خود خطیب باشی در آن پنج روز، همه روزه به احوالپرسی می‌آمده و معلوم شد که کار او بوده. خواستند متعرض وی شوند، خود آن حضرت مانع شد و به او اظهار لطف می‌فرمود و در مراجعت از همین سفر بوده که روز می‌بایست حرکت نمایند و آن حضرت در منزل شریف آباد، اول مغرب امر به رحیل فرمود در صورتی که برف شدیدی می‌بارید. همه به حیرت افتادند ولی یارای دم زدن نداشتند، چون حرکت نمودند برف منقطع شد و هوا گرم شد.

بیست و چهارم - در سنه ۱۳۱۲ بدون جهت شهرت یافت شهادت آن حضرت؛ چنانکه در همه بلاد دشمنان شاد و دوستان به فریاد بودند و از اطراف عریضه‌ها نوشتند. آن حضرت در جواب اطمینان نوشتند، تا آنکه عریضه شیراز که میرزا حسینعلی خان - که الحال امین مالیه سبزوار و از دولت ملقب به موثق السلطان است - نوشته بود از زبان همه فقراء رسید. در مجلس عام فرمودند و جواباً مرقوم داشتند که: شهادت امر بزرگیست هنوز ما را آن سعادت نیست و هر کس منتظر مرگ ما یا کشته

۱. مرحوم حاج محمد شیرازی عموی جناب رحمت‌علیشاه شیرازی بود. وی بعداً مشهور به متو رعیشاه گردید و از طریقه نعمت‌الاهی منشعب شد.

شدن ما است آسوده باشد که ما هنوز مدتی دیگر هستیم و به آسایش زندگانی خواهیم کرد تا قرب هشتاد؛ و در آن وقت عمر مبارکش شصت و یک سال بود و از آن دستخط نسخه‌ها برداشته شد و برای امتحان و تحقیق ضبط شد، از جمله نسخه‌ای برای شاهزاده محمد تقی میرزا رکن الدوله که در آن وقت والی فارس بود فرستاد. و نیز در همان اوقات که در گناباد نیز این سخن واهی مترجعاً از بلاد منتشر بود. روزی دیگر در حضور جمعی که از جمله بعض معاندین بودند، فرمود: هر که منتظر مرگ ما است نباشد که ما هنوز هستیم به آسایش تا پانزده سال دیگر؛ بعد قرانی است اگر بگذرد^۱ تا مدت‌ها خواهیم بود.

بیست و پنجم - مکرر نقل می‌فرمود که: ماه رمضان در اصفهان خدمت آقای سعادت علیشاه بودم؛ اول ماه یکشنبه بود. چهارشنبه فرمود که: باید شنبه روزه داشت به قصد استقبال ولی ابتدای روزه از شنبه خوب نیست و جمعه بی پنجشنبه نیز خوب نیست. پس، از فردا که پنجشنبه است شروع به روزه باید نمود. من در دل عرض کردم که: خوبست ما را روزه از وجود بدهید. همان شب، حالی چون خواب دست داد که آقای سعادت علیشاه حاضر شده، فرمود: دعوی بزرگی کردی، سر بردار و بنگر؛ چون دیدم، دریای بی پایانی بود مظلوم. فرمود: این بحر عدوان است، هرگاه از اینجا گذشتی وقت روزه وجودیست. و در هر مرتبه که نقل می‌نمود، می‌فرمود: هنوز که نگذشته‌ایم؛ تا آنکه چند روز قبل از شهادت باز این حکایت را نقل نموده، فرمود: نزدیک است.

بیست و ششم - چند سال قبل از شهادت، روزی به اهل بیت فرمود:

۱. قران گذراندن: خلاص یافتن از محنت.

سخنی در دل دارم و می‌ترسم بگویم شما بی‌تابی کنید. اهل بیت جدّ و التماس نمودند، فرمود: ما را می‌کشند و محمد نامی می‌کشد. صبا یا فریاد زده بودند که زنده نباشیم و ببینیم. فرمود: شما نخواهید دید. آنها ساکت شدند به گمان آنکه زنده نخواهند بود و مقصود این بود که این امر در پنهانی واقع می‌شود که شما نمی‌بینید؛ تا آنکه حالا جمعی نقل می‌کنند که دو ماه به شهادت، عبدالله نام قاتل در منزل ملاحسین و کربلایی حسین ذکر کرده بود که آخر من ایشان را می‌کشم، یکی گفته بود که ایشان گفته‌اند: اسم قاتل من محمد باشد. گفته بود: پس اسم من از این به بعد محمد باشد. و نیز آن که اصل در قتل بوده نام او محمد است اگر چه در مرتکبین نبوده. بیست و هفتم — روزی فرموده که: جمعیت مردم زیاد شده، باغبان ازلی اراده تراش دادن دارد یا به وبای عام یا فتنه بزرگی یا به هر دو. و بعد از این فرمایش جنگ روس و ژاپون واقع شده که قریب یک کروور نفس از طرفین تلف شده و بعد تا دو سه دفعه وبای سخت عمومی در بلاد ایران و خارجه واقع شده، عرض شد: هنوز تمام نشده؟ فرمود: هنوز که به ما نرسیده؛ و بعد نزاع مشروطه و استبداد که تا کنون صد و پنجاه هزار نفر کشته شده و هنوز دنبال دارد شاید سخت تر هم باشد، و در همان بین قتل آن جناب واقع شد.

بیست و هشتم هم در آن جمعه آخر در اثنای فرمایشات فرمود: خدا رحمت کند بابا طاهر را که گفته:

هر آن باغی که نخلش سر به در بی مدامش باغبان خونین جگر بی با آنکه آن حضرت شعر کم می‌خواند، حضار به حیرت بودند که غرض از خواندن این شعر چه بود، تا آنکه معلوم شد که قاتل‌ها به توسل به

شاخه درخت توت، بالا آمدند.

ذکر خوارق عادات صادره در سر مزار مبارک آن حضرت

تا حال که اوائل سنه ۱۳۳۰ است و چند واقعه نوشته می شود تا بعدها اگر وقایع آن جمع شود، کتابی علیحده ترقیم شود:

اول - آنکه چون شهادت آن بزرگوار در پنهان بود و اثر جراحی هم بود، گفتگوی شهادت بود اما ظاهر نبود و قاتل معلوم نبود، تا آنکه خلیفه آن بزرگوار، حاج ملا علی فرزند اکبر ایشان، برای در لحد خواباندن داخل در قبر شده، سر قبر را به پرده پوشانیدند و تا قرب نیم ساعت در قبر خلوت داشتند و قتل و قتله بر ایشان مشهود شد. پس از بیرون آمدن از قبر، در میان دوهزار نفر جمعیت نگاه به دوره نموده، به اشخاص معین نظر تند نمودند که خود آنها ملتفت شدند و یکی به خندق قلعه رفته فرار کرد و تا چهار ماه نیامد و گفت: حاج ملا علی چنان نظری به من کرد که دانستم که مطلب را به من گمان دارد و پایم سست شد. و دیگری از پشت قلعه فرار کرد. و دیگری خود را به خاک انداخته صاحب عزا شده مشغول ناله شد. پس از فراغ، حاج ملا علی فرمود: در قبر بر من منکشف شد که ایشان را کشته و مخنوق نموده اند و مرتکبین شش نفر بوده اند، دو نفر حاضر نبود، سه نفر به نگاه من سست شدند و یکی از بی حیایی، اثر در او نکرد. و این در پرده بود، در ظاهر تا به مرور ایام، کم کم خود آنها یک یک کار را بروز دادند و بر حضار نزدیک با فراست هم معلوم شد و از همان وقت کأنه تمام مردم دانستند که قاتل که بوده و محرک و آمر و ساعی و پول ده، که بوده.

دوم - عصری صبیۀ بزرگ آن مرحوم به زیارت او رفته بود پس از چند ماهی، و خانۀ کوچک خشتی که عاریه بر سر قبر ساخته بودند مقفل بود، در پشت در نشسته بود تا خادم بیاید. صدای زمزمه‌ای به گوش او رسیده، گوش فراداشته صدای قرآن خواندنی شنیده، صبر نموده بود. کم‌کم نمایان شده آواز قرآن خواندن پدر را شنیده بود تا دم غروپی. به سراغ آن صبیۀ برآمده بودند، دختر برادر آن مرحوم و چند زن دیگر رفته به سراغ او و همان صدا را شنیده بودند تا دو ساعت از شب. عصر روز دیگر رفته همان صدا را با صدای "رَبِّ رَبِّ" که مرسوم آن بزرگوار بود در حیات شنیدند، محو شده بودند جمعی دیگر هم آمده بودند. روز سوم خبر دادند حاج ملاعلی با میرزا محمدباقر^۱ و بعضی مردهای دیگر خواستند بروند، آنها که جلو رفتند هر قدر گوش دادند نشنیدند.

سوم - در زمان سالارخان یکی از بلوچ‌ها که به غارت آمده بود به دم مزار رسیده، دلش کشتی نموده به دم در حجره آمده بود. در را بسته دیده با خود گفته بود: اگر اینها برحقند قفل در دست من باز شود. قفل را گرفته باز شده بود و از همانجا برگشته منصرف شده بود.

چهارم - چندین نفر که زیاده از نوشتن به تعداد است، در بعضی مهمات و معاملات و حاجات نذر برای آن مزار نمودند و مقصود آنها برآورده شده.

پنجم - بسیاری، گرفتاری آنها را رخ داده که نذر خرجی در سر آن مزار و اقامۀ تعزیه در آنجا نموده‌اند و رفع شده و بسیاری جلو خرج

۱. منظور از حاج ملاعلی، جناب حاج ملاعلی نورعلیشاه گنابادی - فرزند ذکور ارشد و جانشین فقری ایشان - می‌باشد و منظور از میرزا محمدباقر، مرحوم میرزا محمدباقر سلطانی، کوچکترین فرزند ذکور حضرت سلطان‌علیشاه از همسر دومشان است که سالها پس از فوت همسر اولشان به عقد ازدواج خویش در آوردند.

کرده‌اند و مقصودشان برآورده شده.

ششم – چشم زوجهٔ حسن بن اسماعیل بیدختی، دانه زده از معالجه مایوس شد. یاد[ی] از طبابت آن مرحوم نموده، افسوس می‌خورد و در مزار او گریه نمود. چون از مریدان بود در خواب دید که آن حضرت آمده، فرمودند: آمده‌ام چشم ترا خوب نمایم. چون از خواب برخاست چشم او سالم بود. تشکر نمود و مجلس روضه‌خوانی سیدالشهداء را تشکرانه برپا نمود.

هفتم – یکی از فعله‌های کار مزار پایش به شدت درد گرفت که از کار باز ماند، ملتجی به آن حضرت شد در خواب پای او را شفا دادند.

هشتم – در مجلس روضه‌خوانی پنج‌شنبه دوازدهم صفر سنه ۱۳۳۰ درویشی سائل گفت که: پنج‌شنبه گذشته مضطر بودم، ملتجی شدم به قبر صاحب این مزار؛ در مراجعت تا به منزل خود رسیدم دوازده قران به دستم آمد.

نهم – چندین نفر نقل نمودند که برای حاجتی و مطلبی شب سر مزار آن بزرگوار رفته، ملتجی شده آنجا خوابیدند. در خواب می‌دیدند واقعه را یا آنچه باید بکنند یا خوابی که تعبیرش در آن باب راجع بوده.

دهم – یکی از نیکان نقل کرد که: شبی تاریک از آنجا عبور نمودم خیلی روشن دیدم آنجا را، به گمان آنکه مردم هستند و چراغ‌های زیاد است. نزدیک رفتم، دیدم احدی نیست و آن خانه روشن است.

یازدهم – دیگری گفت: من جُنُب بودم، داخل آن بقعه شدم کانه کسی به گردن من زد که برگرد، و تا چند روز گردنم درد می‌کرد تا آنکه آنجا رفته توبه نمودم خوب شدم.

سبب شهادت آن حضرت

بدان که کمتر از اولیاء عظام به اجل طبیعی که انطفاء^۱ حرارت غریزیه یا انجفاف^۲ رطوبت غریزیه است از دنیا می‌روند. یا به جهت آنکه مزاج عنصری آنها اتصال اتحادی به ملکوت یافته پس حکم ملکوت که دوام بقاء و خلود است پیدا کرده، و یا به حکم و اما ما یَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ^۳، خدا از باب لطف آنها را از این عالم نمی‌برد مگر به مصلحتی که فوق منفعت بقاء آنها باشد؛ زیرا نتیجه عمر انسانی، کمال شخصی او است و اولیاء بزرگ و اقطاب تا کامل من جمیع الجهات نشدند، مبعوث و مأمور به تکمیل افراد بشر نگشتند، پس بعد از مأموریت نتیجه بقاء آنها راجع به نوعست نه به شخص خود. پس رحلت آنها نیز برای فایده راجعه به نوعست که اعظم از فایده بقاء آنها باشد و شاید معنای فدای امت شدن درباره امام حسین (ع) همانست که درباره همه اولیاء جاریست. و فایده بقاء ایشان نیز محفوظ است به وجود خلیفه ایشان که هرگز ولی بزرگ، بی‌خلیفه از دنیا نمی‌رود مگر آنکه دنیا تمام شده قیامت برپا شود.

و سبب ظاهری در شهادت آن حضرت، آنکه سال‌ها در دل بعض رؤساء گناباد از جوش حسد و حب ریاست، کینه جاگرفته بود و ذلت آن حضرت را مایه عزت و فناء آن حضرت را ماده بقاء شوکت خود می‌پنداشتند و بحمدالله به عکس یافتند؛ مخصوص حاج ابوتراب نام که ملاک و بزرگ نوغاب بود که دهی است که در نیم فرسخی غربی بیدخت

۱. انطفاء: فرو نشستن.

۲. انجفاف: خشک شدن.

۳. سوره رعد، آیه ۱۷: و آنچه برای مردم سودمند است در زمین پایدار بماند.

است و موقوفات بسيار متصرف بود و نواده عموی حاج محمدحسین معین الاشراف که حالا از طرف اولیاء دولت مشروطه، امین اوقاف گنابند و از مریدان آن حضرت است بود و با وی بلکه اجدادی برای موقوفات اجدادی و قتل منازعه می بود و هر سال به نوعی تجدید می نمود. ولی حاج محمدحسین که در هوش و تدبیر از اعاجیب دهر است بر او غلبه می یافت، چنانکه حامی او مدعی او می شد و ضد مقصود نتیجه می دید و گمان می کرد که به سبب ارتباط حاج محمدحسین است با آن حضرت.

و نیز عمادالملک ابوالقاسم خان، پسر عمادالملک بزرگ مرحوم از عدم کفایت در انتظام محل – برخلاف پدر که اخلاص تام به آن جناب داشت – باطناً ناخواه بود. و آقا میرزا غلامحسین متولی که از اول عمر حامی حکومت ابوالقاسم خان و جان و صاحب امر او بود و نفوذ آن حضرت را مانع ریاست خود گمان می کرد، با ابوالقاسم خان چنان گمان کردند که شاید آن حضرت مایل به حکومت دیگریست و مباد مایل آن حضرت مجری شود – چنانچه الآن هم در پی اسباب چینی و عدوتراشی برای خلیفه آن حضرت و در فکر وهن و نقص اعتبار آن حضرت هستند. لهذا برای استقلال حکومت خود و انحصار آن به خود که برعکس شد، و آزادی دخل و تعدیات خود، آقای متولی و ابوالقاسم خان پیوسته به خیال خرابی بودند و در زمان ایالت محمدتقی میرزا رکن الدوله نشد و تیرالدوله را که با رسیدگی و بی طمع بود و معرفت به حال ایشان داشت، نتوانستند بفریبند و مایوس بودند تا زمان ایالت آصف الدوله شاهسون در خراسان، و این آصف الدوله به هر جا حکومت می یافت میان رؤساء و علماء نزاع می انداخت و فتنه مستمره به یادگار می گذاشت؛ چنانکه در مشهد در نزاع

حاجی میرزا محمدباقر و شیخ اسماعیل، برحسب امر دولت شیخ را حبس نمود، شب نزد شیخ تباکی^۱ و رقت بر حالش می‌نمود و روز او را در پس پرده می‌داشت و با طرف او، گرم مکالمه می‌شد که او بدگویی‌های طرف را درباره خود بشنود که من بعد هم فتنه مرتفع نشود؛ و نیز اولاد حاجی میرزا مهدی گنابدی را چنان به هم انداخت که تا حال برادران، دو نفر خود را کشته‌اند و هنوز آرام نشده‌اند.

بالجمله در این ایالت، آخر آصف‌الدوله در خراسان - که بحمدالله بعد از عزل از آن دیگر خراسان را ندید - طبسی‌ها او را اغوا نموده طینت ذاتی او را ظاهر کردند که علی‌رغم نیرالدوله، در ظاهر امر نمود به عماد الملک - در حضور آقا میرزا شفیع خان که از مریدان آن حضرت است - که [از] حضرات درویش در گنابد سخت جلوگیری نما! اگرچه در معنی برعکس بود. و نیز طلاب گنابدی را که در مشهد بودند، به اندک تطمیعی به هیجان آورد تا نسبت به حاج شیخ عبدالله در حرم حضرت رضا(ع) در بالای سر آن حضرت اهانت رسانیدند که تا خون در آن محل جاری نشود حضرت رضا(ع) خوش دل نخواهد شد و کم‌کم بعض اهالی گنابد جری شدند هرکسی از راهی. و من جمله حاج ابوتراب میدان یافت که حاکم را با خود همراه، بلکه محرک دید و جری ترگشت و با رؤساء گنابد و علماها همدست شد، مخصوص با ملاحسین نام قوژدی که بزرگ قوژد و در سابق مرید آن حضرت بود ولی به سبب تعدی او بر اهل قوژد و نسبت دادن حلیت اموال آنها را به نوع عرفاء، آن حضرت او را مردود نمود و آنچه واسطه گماشت، پذیرفت. او نیز از در لجاج و عناد

۱. تباکی: خود را به گریه انداختن.

برآمد که شاید بهتر شود بدتر شد و با سید محمدنام پیشنماز، پسر شریعتمدار جومند که شریر بود و مظهر شرارتش سیدحسین نام روضه‌خوان بود، ساخت و در آن سه قریه نوغاب و جومند و قوژد چنین شد که هرکس از مریدان آن حضرت را می‌دیدند، گماشتگان آن سه نفر هرکس را به نوعی اذیت و توهین می‌نمودند، از قبیل: شارب چیدن و زدن و چیزگرفتن، و حکومت هم در باطن می‌خندید و در ظاهر خود را بی‌خبر می‌گرفت و در جلوگیری مسامحه داشت و تا چند سال که این‌گونه شرارت‌ها داشتند صدمات و منازعات و گرفتاری‌ها و تاخت دزدها بر اطراف طیس و گناباد به همان اندازه بود که راحت نبودند. لکن بعد از شهادت، یک دفعه بروز نمود و انقلاب کلی شد و بالجمله چند دفعه، هم قسم شدند و نتیجه نمی‌داد و در آن بین‌ها، میانه خود حاج ابوتراب و ملاحسین در سر ملکی نزاع افتاد و شبی ده نفر را فرستاد در کمین که ملاحسین را وقتی که مراجعت از مهمانی می‌کرده، در بیابان آنقدر زخم زدند که یقین به مرگ بود، ولی خوب شد و مظفرالسلطان که رئیس دلویی است و از احباب او بود، در عیادت او به او گفت: به عدد هر موی شاریبی که از فقیری زدی زخم برداشتی. آنگاه ملاحسین دانست که این بلیات از جانب حق به او می‌رسد و تائب شد ولی آن حضرت به ظاهر قبول توبه او نفرمود ولی خلیفه آن حضرت، آقای نورعلیشاه چونکه ملاحسین بعد از شهادت حتی الامکان حمایت‌ها و محبت‌ها نمود، و عده قبولی به او داد که بعد از مراجعت از سفر کربلا که در همان سفر از دنیا رفت و برنگشت، تجدید بیعت نماید و صورت وقوع نیافت و حاج ابوتراب مکرر از این کارها کرده بود؛ چنانکه در جوانیش پسر عم خود، ملا محمدعلی نام را

کشته به چاه انداخت و نیز میرزا ابوالقاسم شریعتمدار کاخکی را مسموم نمود و از این زخم زدن ملاحسین نیز جری تر شده، در پی برآمد که حاج محمد حسین و مظفرالسلطان را نیز بکشد و به عنوان تصوف و نزاع مذهبی، ملا نماها را نیز در این باب با خود همدست می نمود. زیرا که بعضی ملا نماهای مشهد از حُقم خود، هرکس این گونه عنوان ها می نمود باور نموده با او همراهی می نمودند، تا آنکه مأموری از مشهد بر سر حاج ابوتراب آمد برای کار ملاحسین و او مأمور را به خانه خود راه نداد با آنکه مرسوم بوده که مأمور به خانه معروض وارد می شده. و ضمناً عریضه‌ای به والی خراسان نوشته، اظهار برائت از زخم زدن ملاحسین نمود و حاج محمد حسین برای اطفاء نائره که مأمور مطالبه منزل و آذوقه از حاج ابوتراب داشت، مأمور را در منزل خود مهمانداری نمود و والی جواب عریضه را سخت نوشته بود [و] با یک مأمور دیگر از سوارهای تیموری فرستاد. حاج ابوتراب که چنین دید، با پسر بزرگ خود - شیخ عبدالکریم - فرار کردند به قاین و پس از چند روز برگشت اما مخفی. و شبی در بیدخت پنهان شد و بعد، از راه سبزوار به تهران رفته مدتی ماند و آنچه تلاش کرد کاری از پیش نبرد و نتوانست خود را از تقصیر برآورد، بلکه فرارش مزید علت شد و در تهران نیز به موجب حکم والی خراسان، خواستند مأخوذ و مغلولش دارند، چندی در خانه شمس الافاضل ترشیزی که ساکن تهران است مخفی بود و از آنجا مخفیاً به مشهد آمد و آنجا نیز مخفی می زیست. ولی بعضی روحانی نماها را و ملازاده‌ها را که در عمر و عقل و علم جوان بود، با خود یار کرد و از او سندی در برائت خود و تجویز آزار جمله مریدان و خود آن حضرت به دست آورد و به استظهار آن سند،

شادان به گنابد آمد به خانه خود. و نیز به دستیاری راپورت‌های مغرضانه حکومتی، آخوند ملامحمد کاظم هراتی را نیز فریب داد و هم انجمن مشهد را همدست نمود و با همان سند بعضی را فریب داده به وعده و تطمیع، هم خیال خود کرد اما مأمورها بعد از فرار او به قاین به خانه او رفته، در ائتلاف مالش کوشیدند که شاید بشنود و برای حفظ مالش برگردد. چون دیدند برنگشت، اینها به قاین رفتند که همانجا دستگیرش نمایند؛ اتفاقاً او از راه دیگر آمده و رو به تهران رفته بود. برگشتند باز در خانه‌اش به تندی نشستند و چون معلوم شد که به تهران رفته، مأمورها با دلی پر و دستی به ظاهر خالی به مشهد رفتند و حاج ابوتراب این ائتلاف اموال و دنبال رفتن تا قاین و گرفتاری‌های تهران خود را همه از تحریک حاج محمدحسین گمان می‌کرد. لذا به استظهار آن سند، لواء مخالفت برافراشت و از لوازم کینه‌وری چیزی فرونگذاشت و ضمناً لوازم همراهی را عمادالملک به او می‌نمود و آن زمان، اول دوره انقلاب ایران بود و اول نزاع مشروطه و استبداد نما و غلبه دولتیان بر مشروطه‌طلبان و گاه برعکس، و کشمکش آنها بود و هنوز نیز باقی است که ادارات و دوایر پولیتکی ایران همه معطل و رؤساء در هر جا به درد خود مبتلا و مظلوم از تظلم مایوس و ظالم از دادخواهی فارغ بود و هرکسی آنچه در نهاد داشت بی پروا ظاهر می‌نمود، تا آنکه در ماه ربیع‌الاول سنه ۱۳۲۷ به بهانه نزاع دو بچه نوغابی از کسان آنها، جنگ علنی میان آنها درگرفت و حاج محمدحسین در آنجا نبود و نخواست آتش فتنه بالاگیرد. از راه مراجعت هجرت به بیدخت نمود و پس از چندی که خبر رسید که شاهزاده نیرالدوله والی خراسان شده، برای تظلم به نیشابور به امید آنکه نیرالدوله صحیح‌کار و مهربان به

دراویش و حقیقت رس است. از قضا ایالت نیرالدوله به سبب طرفیت دولت روس که با او عداوت شخصی داشتند با امانت دولت ایران و مجدّانه عزل او را خواستند، فعلیت پیدا نکرد و معزولاً مراجعت به تهران نمود. و این حرکت حاج محمدحسین، مزید عداوت حاج ابوتراب و عمادالملک شده، برکسان وی و املاکش تعدّی بسیار نمود؛ چنانکه حاصل املاک او در آن سال، پامال ظلم او شد و چیزی به صاحبش دست نداد و نیز کاغذی با وعده مالی نوشته بود به میزبان حاج محمدحسین در نیشابور که او را مخفی بکشد و آن میزبان محمدعلی نام بود مشهور به "سردار" که بعد قاتل او شد و ذکر او بعد خواهد آمد؛ جواب داد که: کشتن انسان به دلخواه دیگری آن هم بسان تو که هنوز قیمت تفنگ فلان سال مرا ندادهای، خیلی خطا و دور از آدمیت است و چه قدر احمقی تو که چنین توقع از من می‌داری.

و حاج ابوتراب که از این جواب مأیوس و بودن حاج محمدحسین را متظلماً و مغبوناً به ارادت آن حضرت در نیشابور با ایالت نیرالدوله که درباره آن حضرت معرفت و عقیدت داشت خیلی مضرّ به خود می‌دید، بر شقاوتش افزود. گمان کرد که اگر آن حضرت نباشد کار آنها سست می‌شود و در پی برآمد که ریشه درخت برکند و خبر عزل نیرالدوله مهتیج او شد که با جمعی از اشرار بیدخت و نوغاب و شهر و جو مند، هم قسم شدند چهل نفر که به هر حيله باشد بکشند و نُه شب شنبه که کمتر جمعیت آنجا می‌بود، آمده بودند و ممکن نشده بود. بالاخره شب بیست و ششم ربیع‌الاول سنه ۱۳۲۷ که فرزند ارجمند آن حضرت، جناب حاج ملاعلی نور علیشاه، در یکی از مزارع خود - برقیان که در سه فرسنگی شمالی بیدخت است و تازه مفتوح شده بود - بودند، هیجده نفر با اسلحه در پشت

بیدخت مهتیا بودند به راهداری میرزا مسیح برادر سیدرضا، و قلاووزی^۱ حاج یوسف بیدختی، و یوسف پسر حاج کاظم، و جمع آوری کربلایی سلطان بیدختی و کشیک‌داری کربلایی محمدشریف بیدختی و خانه‌داری محمدحسین پسر ملاعلی تربتی، و بعض دیگر و اجتماع منزل نانوا و اسباب گرفتن داشگر^۲ و راپورت چینی سید...^۳

و شش نفر مباشر قتل شدند؛ یکی از آن شش نفر عبدالکریم پسر بزرگ حاج ابوتراب است که مقتول شد؛ دوم عبدالله نام که نواده همشیره آن حضرت بود و به سبب خواستگاری او مصاهرت آن حضرت را و قبول نشدن و معاندت با عمومی خود درباره موقوفات و بعض اغراض دیگر که کم‌کم کشید به جایی که حاج ابوتراب او را همدست نموده، صد تومان وعده داد؛ سوم جعفر که مدتی خرکار آن حضرت و نیز مدتی حتمای بود و از راه‌های منزل آن حضرت باخبر بود و به سبب عزل از خراکاری و حتمای‌گری، عداوت پیدا کرده و به توسط کربلایی سلطان، حاج ابوتراب او را صد تومان وعده داده، همدست خود نموده بود؛ چهارم حسین پسر حسن مطلب نوغابی؛ پنجم مهدی پسر ملاعلی تربتی که آثار شقاوت از بشره و چشم و موی آن هویدا است. و جز این پنج، دیگری هم بوده که بروز ننموده یعنی خود او بروز نداده و خلیفه آن حضرت هم که سایر قتله و تفصیل را بیان نموده، او را اسم نفر موده و به طور دیگر هم نمایان نشده. و در واقع، تمام محرّکین و آمرین و واعدین و کشیک‌چیان قاتل بوده‌اند و تمام به عذاب دنیا و آخرت گرفتار شده و خواهند شد؛ بلکه آتش آنها تمام

۱. قلاووزی: دلالت راه، جاسوسی.

۲. داشگر: کوزه‌گر.

۳. در نسخه به خط حضرت صالح‌علیشاه سه کلمه بود که خوانده نشد و در نسخ دیگر هم این قسمت نبود.

ایران را سوخته و خواهد سوخت و دنباله دارد.

کیفیت شهادت آن حضرت از این قرار است:

در منزل آن حضرت باغچه‌ای کوچک است هفت زرع در هفت زرع، و نهر آب از آنجا می‌گذرد و دیوارش بلند؛ لیکن درختی در باغچه نزدیک دیوار بوده که از پشت دیوار بر شدن بر آن درخت ممکن بوده. جمعی در بیرون قریه با یراق بوده‌اند و بعضی در پشت دیوار به کمین نشسته و جمعی بر درخت بر شده، یک نفر بر درخت ماند برای کشیک و باقی به درون باغچه آمدند و دری که به سرای اندرون بوده که از پشت بسته بود، پاشنه آن در را با اَرّه بریدن گرفتند که گشوده شود، ناگاه صدای پا از اندرون آمد ترک کردند. پس دو نفر از باغچه به بام رفتند که داخل اندرونی شوند ممکن نشده بود. لذا در همان بام مشغول کشیک شدند و سه نفر رفتند به مطبخی که در آن باغچه بود در زیر دیگ چدنی که برای رختشویی منصوب بوده پنهان شده بودند. و آن حضرت را همه شب رسم بود که دو ساعت به صبح مانده برمی‌خاسته و برای تجدید وضو، خادمه آن حضرت چراغ می‌برد به آن باغچه لب نهر، بعد آن حضرت می‌رفت. و آن شب که گویا آن حضرت هیچ نخوابیده بود و اهل بیت خوابیده بودند، آن وقت بیدار شدند و خواستند چراغ ببرند، آن حضرت راضی نشد و چراغ را خود برداشته، در بین راه بر زمین نهاد و معاودت داد و بی‌چراغ داخل باغچه شد تا قتله شرمنده نشوند و از عظمت آن حضرت که مادام‌العمر در چشم و دل آنها جا کرده بود، از کار نمانند و چون به فضای باغچه رسید، فرمود: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

میرزا عبدالله در آمد و از پشت سر جامه آن حضرت را کشید. نگاه به عقب نمود فرمود: کیست؟ گفت: قاتل. فرمود: ای بی حیا شرم نداری. او اندکی شرم کرده، ولی باز گلولی مبارک را گرفته قدری فشرده و بعد، از ترس و شرم، دستش از کار افتاد. عبدالکریم و جعفر و مهدی هجوم بر آن حضرت آورده مخنوقاً مقتول و گلوله را فشرده روی آن حضرت را در آب داشتند تا مطمئن شدند. پس آن حضرت را به رو در آب انداختند و سه انگشتر آن حضرت را - فیروزه و یاقوت و الماس - با چهار تومان پول که همان شب برای آنها به جیب خود نهاده بود، با عمامه آن حضرت و قطیفه‌ای که در آنجا بوده بردند و چند جای پیشانی مبارک آن حضرت را که آنزع^۱ تام بود و بدان وسعت و بلندی کمتر پیشانی دیده شده بود، زخم کرده بودند از خوردن بر درخت و کنار جوی. و به همان جای زخم از پیشانی، عبدالکریم پس از دو سال شمسی گلوله خورد - چنانکه ذکرش خواهد شد.

اهل بیت چون دیدند مراجعت دیر شد، به جستجوی برآمده گمان کردند که هم از آن جای به مسجد شده. آمدند در سرای را از عقب بسته دیدند. پس به لب نهر دویدند وقتی بود که آن که بالای درخت بود خود را به زیر انداخته رفت، که صدایی به گوش اهل بیت رسید، ولی چون احتمال نمی‌دادند دنبال صدا نرفتند. و چراغ آورده آن حضرت را بی حرکت در آب افتاده دیدند، گمان ضعف مفرط و غشوه کرده، آوردند و در رختخواب خوابانیده به ساختن دواهای مقوی و داروها برای سعوط^۲

۱. انزع: کسی که موی از دوسوی پیشانی‌اش رفته باشد.

۲. سعوط: دارویی که در بینی چکانند.

پرداختند اگرچه احتمال مرگ هم می‌دادند. و فوراً به دنبال آقای نورعلیشاه فرستادند که پس از رسیدن خبر، سه فرسنگ را به ساعتی خود را رسانیدند و بعد از روشن شدن هوا، سایرین یقین به فوت کردند و اهل بیت از فرط محبت هنوز احتمال حیات می‌دادند ولی همه به شیون افتادند و در تمام بیدخت زمزمه درگرفت تا آنکه آقای نورعلیشاه به قرب بیدخت رسید.

یک مرتبه ناله‌ها بلند شد که دوست و دشمن بی‌اختیار نالیدند چنانکه فضای بیدخت بقعه‌ای شد از ناله، و از تقاطر اشک، گویا باران می‌ریخت. از تراکم اصوات صیاح^۱ و عویل^۲ و نواهای ویلا ویل، گوش افلاکیان متصدّم^۳ و از زلازل^۴ قلوب بنیان صبر متهدّم^۵ بود. کسی در گریه مختار و از فزع، هشیار نبود. پیران سالخورده و سیاحان جهان گشته، چنین شیون عمومی یاد نمی‌دهند نه در ایام عاشورا و نه غیر آن نه در هیچ شهر و دهی. هر که با هم برمی‌خورد عوض سلام و کلام، ناله بر آسمان می‌برد و آه آتشفشان از دل برمی‌آورد، چنانکه کسی را یارای دم زدن و تحقیق مطلب کردن نبود. حتی قتله به شیون بودند گرچه شیون آنها از اول به تکلف بود تا تستر^۶ شود، ولی همانکه شیون عمومی درگرفت آنها نیز بی‌اختیار گریستند و بر سر و سینه زدند و نمی‌دانستند که این انقلاب از کجا است و همین شیون عمومی به اندک تفاوتی از شدت و ضعف، تا چهل روز باقی بود؛ چنانکه این راقم که پس از رسیدن تلگرافی که آقای

۱. صیاح: آواز و نوحه و فغان.

۲. عویل: گریه بلند کردن و فریاد زدن.

۳. متصدّم: صدمه خورده، آسیب دیده.

۴. زلازل: جمع زلزله؛ بلاها و سختی‌ها.

۵. متهدّم: نابود و ویران.

۶. تستر: پرده‌پوشی.

نورعلیشاه به اطراف نمودند در اخبار به شهادت آن حضرت و ابقاء پیروان بر حال خود تا موقع، پس از یک هفته عزاداری در طهران، با جناب حاج شیخ عبدالله و بعض دیگر به عزم تعزیت و زیارت خلیفه آن حضرت و تجدید امر، از طهران حرکت نموده خود را روز اربعین آن حضرت وقت اشتغال به عزا به بیدخت رسانیدیم و محشری از گریه دیدیم که نتوان شرح داد، واقعاً «گر قیامت را ندیدستی ببین» آن روز بود. بلکه هنوز که قرب سه سال است از شهادت می‌گذرد، اشک‌ها نخشکیده و هرگاه که به زبان می‌گذرد و یا بر خیال می‌خلد، آتش از دل برمی‌خیزد و آب از دیده و خاک بر سر می‌ریزد. دوران نادیده، به محض شنیدن منقلب و دشمنان ملامت‌گر متحسّر و متأسّفند.

علی‌الجملة چون آقای نورعلیشاه رسیدند، فوراً زنها را آسوده نموده صبر فرمودند و به ملاحظه آنکه دیدند زنها خود را تلف می‌کنند، زود بدن مبارک را از سرا حرکت داده به مدرسه‌ای که جنب سرای و چون خانقاه درویشی، محط^۱ رجال وافدین و مسکن واردین است آورد که در نهر آن مدرسه غسل دهند و خود با دلی پر خون و اشکی در یانمون، به حکم الصّدیق^۲ لا یُغسله الا الصّدیق^۲ به تغسیل پرداخت به اعانت جناب شیخ محسن شیرازی سروسناتی - که دانشمندی قلیل النظیر و از پیروان با صدق آن حضرت و در آن ایام برای زیارت آمده در بیدخت بود و الحال از جانب آقای نورعلیشاه مأذون به هدایت عباد و ملقب به "صابر علی" است - و در وقت تغسیل صحن مدرسه که بس وسیع است، پر از مرد و بام مدرسه پر از زن

۱. محط: منزل، موضع، جای فرود آمدن.

۲. دوست را فقط دوست غسل می‌دهد.

بود. گرچه اغلب از گریه مدهوش بودند ولی جمعی برتر از حدّ استفاضه^۱ دیده و نقل نمودند که هنگام غسل بدن آن حضرت متحرک می‌شد؛ چنانکه گویا خود از پهلویی به پهلوی دیگر می‌غلطید و مذکور شد که در وقت حنوط که به مساجد سبعة کافور می‌مالیدند، چون نوبت حنوط به دست‌ها رسید، آن حضرت دست‌های خود را گشود برای حنوط. و هنگام غسل، بسیاری از موی یک طرف محاسن شریف جدا شد که معلوم شد وقت شهادت از صدمه ظالمان کنده شده بود و زمزمه قتل هم بعضی با خود داشتند و جناب حاج میرزا آقا نایب‌الصدر – پسر مرحوم آقای رحمت‌علی شاه شیرازی قطب وقت قبل از سعادت علیشاه که از مریدان آن حضرت بود، در زمان استبداد صغیر و تخریب محمدعلی شاه دارالشورای ایران را او نیز مدیر انجمن شیرازی‌ها و محلّ خطر جانی بود، گریخته در حضرت عبدالعظیم متحصّن، پس از چندی به اذن محمدعلیشاه به بیدخت به آستان آن حضرت پناهنده ظاهر و باطن شد – وقت غسل حاضر بود، زخم زیر گلوی مبارک را که جای انگشت ظالمان مانده و سیاه شده بود با زخم‌های پیشانی دیده، فریاد زد که: گلو و پیشانی زخم دارد، گویا آقا را شهید کرده‌اند. آنگاه مردم یک یک آثار را دیده دانستند که شهید نموده‌اند. آقای نورعلیشاه اسکات^۲ دادند تا آنکه در دفن آقای نورعلیشاه داخل قبر شده امر نمودند که سر قبر را ساعتی با پارچه‌ای پوشیدند و جز صدای گریه در بیرون و درون قبر صدایی ظاهر نبود. پس از مکث بسیار، از قبر برآمده صیحه‌ای کشیدند و نظر مغضبانه به دور مردم گردانده

۱. استفاضه: در علم اصول به معنای خبر عده‌ای است که ظنّ قوی به صدق گفتار آنان حاصل شود.

۲. اسکات: تسکین، ساکت نمودن.

فرمودند: وای، پدر مرا شهید کرده‌اند و به دست مخنوق نموده‌اند. از آن نظر در میان دو هزار نفر، همان قتله دانستند که ایشان مطلب را فهمیده‌اند؛ چنانکه بعد گفته بودند که حاج مآعلی نگاهی به ماها فقط کرد در اطراف جمعیت و فهمیده و بعد همان‌ها را که ایشان معین فرمودند، مکشوف گردید و مقرّر شدند. پس از نگاه عبدالله خود را به زمین انداخت به گریه و زاری، و جعفر پس پس رفت و ملحق به حاج ابوتراب گردید و تا دو ماه نیامد، و مهدی رفت تا دو ماه در خانه پنهان شد و بعد، از بیدخت خارج شد و هنوز هم در آن قریه نیست.

پس همان شب آقای نورعلیشاه به خواص فرمودند که: در قبر کیفیت شهادت و قتله بر من مکشوف شد و بعد هم بالطبیعه روشن خواهد شد؛ چنانکه بعد از فراغت از عزاداری روشن شد و متعرض احدی نشده و تا یک هفته به اتم لوازم سوگواری که مثلش کتاً و کیفاً در گنابد دیده نشده بود و اهل تمام دهات به تعزیه آمدند - جز حاج ابوتراب و سید محمد جومندی که شادی کردند - مشغول شدند. و مدفن آن حضرت را در قبرستان بیدخت که سمت قبله آنجا که غرب جنوبی است، واقع شده در زمین مرتفع که مشرف بر اغلب فضا است و بس خوش هوا و بعیدالمنظر است در زمین بکری خیلی صلب^۱ قرار دادند و برداشت بقعه‌ای بزرگ و صحنی وسیع و حجرات و آب‌انبار شده و کنون که سیم سال شهادت است، چهار دیوار صحن بالا آمده و چند حجره ساخته و شالیده‌ای^۲ خیلی محکم برای بقعه ریخته شده و همواره مشغول تعمیرند و چاه آبی در صحن کنده

۱. صلب: استوار و درشت.

۲. شالیده: شالوده.

شده و در صدد اجرای قنات مخصوص هستند و قدری ملک هم وقف بقعه شده و الحال پنج قاری موظف، مشغول تلاوت قرآنند و شصت پاره‌ای^۱ با محفظه، آقا سید ابراهیم تاجر پنبه کار اصفهانی ساخته، وقف مخصوص بقعه نموده که تلاوت می‌شود و در هر هفته روز پنجشنبه در صحن مبارک تشکیل مجلس روضه می‌شود با اذن عام که هر ذاکری آید و خواند. و هنوز به طور عاریه دو اطاق کلی بر سر مرقد منور ساخته شده که هنگام ساختن گنبد برداشته خواهد شد و هنگام برودت هوا، مجلس روضه در آن دو اطاقست.

وقایع بعد از شهادت آن حضرت

پس از پناهِیدن بعض قتل به حاج ابوتراب و سیدمحمد، آن هر دو از خوف خود و بروزکردن امر، به اسم حفظ تهنیه اسلحه و جمعیت نموده نوغاب و جومند را که حاکم نشین است، محل آزار و ترس جمله فقرا بلکه عموم بیدخت نیز قرار دادند که اگر کسی را در نوغاب و جومند یا در صحرا می‌دیدند، به قدر شقاوت از آزار او دست نمی‌کشیدند؛ چنانکه قطع طریق شده بود و همه روزه اهل بیدخت را مردم بیم داده پیام‌ها می‌فرستادند که دل‌های ضعفا به فزع می‌آمد مخصوص از منافقین خود بیدخت.

و چنانکه در حیات آن حضرت مستظهر و از هر شری ایمن بودند، بعد از شهادت مورد همه بیم‌ها شده و هیچ صدمه‌ای را بر خود عجیب نمی‌دیدند و بیشتر آقای نورعلیشاه را محل خطر جانی گمان می‌کردند که همواره حاج ابوتراب و سایر قتل، رجز قتل آن بزرگوار را نیز می‌خواندند و

۱. یک جزو از شصت بخش قرآن در تقسیم آن به شصت پاره.

اسب شقاوت در میدان وقاحت می‌رانند. حتی عبدالله نام قاتل به طرز دوستی، فرستاد که خوبست اذن بدهند خودم بیایم حراست نمایم. فرمودند: عبث زحمت نکشد! و اگرچه خود آن بزرگوار را به جهت علم به مآل کار باکی نبود، لکن اخصاء از احباء، صلاح در ترتیب سلاح و حراست دیده همواره در سرا و دور سرا تفنگدار می‌گردید و شب‌ها کشیک می‌داشتند. و هرگاه آن بزرگوار از سرای برآمده به حمام یا به مدرسه یا پی شغل و کار می‌رفت، چند نفر فدائیان با اسلحه دورش را گرفته می‌داشتند و این راقم که به رأی العین این تحفظ‌های بیم‌آلوده را دیدم، اشک خونین از دیده دوانیدم که یارب درد یتیمی بس نیست که باید چنان در شکنجه بیم و فشار ظلم اسیر باشند که حرکت مختارانه نتوانند. و چون قتل و قتله هویدا شده بود و عبدالله نام هم مفقودالاثرا شد که هیچ از او معلوم نشد که فرار کرده یا تلف شده و اعداء نسبت قتل اجمالاً به بستگان آن حضرت می‌دادند، لهذا اعداء از خود خائف بودند و هر روزه اسبابی می‌چیدند و تظلمی به خارج اظهار می‌نمودند به جعلیات.

خصوصاً بعد از آنکه پس از چند روز از عزا، ملاحسین قوژدی که صدمه بدکنش را خورده و از کردار زشت نادم بود، برای رفع شرمندگی و خوف خود او از حاج ابوتراب، با دو یست نفر مسلح به تعزیه آمد و یوسف نام را که بی‌خبر از قتل نبود با مهدی قاتل گرفته، چندی در مجلس رسمانه مقید ساخت. محرک‌های باطنی که در قتل آن حضرت تأسیس اساس جور و تجنید جنود می‌نمودند، سر بلند کرده گاهی شفاعت مهدی و ادعای برائتش می‌نمودند و گاهی تهدید از رها نکردن او می‌کردند تا آنکه او را رها کردند و او در خارج بیدخت پنهان شد و جعفر بعد از شهادت پناهنده

شد به سید محمد جومندی تا شاید از مؤاخذه ایمن باشد و بعد به مشهد رفت و از آنجا مراجعت به تربت نمود و هکذا بعضی دیگر مثل کربلایی سلطان و محمد حسین مآعلی در تربت رفته پناهنده شدند به سالارخان بلوچ و حاج ابوتراب نیز به قصد انگیختن فتنه‌ای دیگر افتاد و طرح ظلم را از نو ریخت و آن چنان بود که سالارخان که از سوارهای بلوچ بود در آن اوان خطه ایران را که دچار تموج مشروطه و استبداد بود پر آشوب و خالی از دادرس دید، جمعی را با خود همدست نموده بر شهر تربت - که چون مدفن قطب‌الدین حیدر است "تربت حیدریه" اش می‌نامند - تاخت و شجیع‌الملک حاکم آنجا را که از اغنیای ایران بشمار می‌رفت و گنج‌های فراوان از او ظاهر شد که تا بیست و پنج روز گویا پول‌های او را با قیپان قسمت می‌نموده‌اند و تمام تحت عمارات و سر طویله‌های او خم‌ها چیده بود - زیرا که پنجاه سال بود که مواجب چند فوج را می‌گرفته و به آنها نمی‌داده، بلکه دخل‌های دیگر هم داشته و کرور پول به فرع‌های گزاف به نزول می‌داد و نسبت یافتن خزانه سلطانی هم به او می‌دادند - کشت. و پس از کشتن، تمام اموال او را ضبط نمود و گنج‌ها را در آورد و در تربت به استقلال نشست و رعب او دل سکنه آن صفحات را پر کرده بود و به تهدید، نوشته مشروطه‌خواهی خود از علماء آنجا گرفت. بعد صدرالعلماء را آشکار گشت و به اسم مشروطه‌خواهی با اجزاء انجمن ولایتی تربت همدست گشتند و از انجمن ایالتی مشهد نیز استظهار داشت؛ چه آنها او را نیز غمخوار ملت می‌پنداشتند. و نسبت قتل شجیع‌الملک را به مشروطه‌خواهی داد و سی هزار تومان ایران برای شیخ محمد، پسر آخوند مآکاظم هراتی و ده [هزار] برای یکی و چهار هزار برای یکی دیگری و

سه هزار برای دیگری و دو هزار برای یکی دیگر به مشهد و دو هزار برای بعض رؤساء تربت فرستاد و آنها او را جنگی پنداشته شاد شدند و به این مال‌ها که عسری از اعشار اموال منهبه^۱ بود، آنها را رو به خود ساخت.

پس حاج ابوتراب چندی بعد از شهادت آن حضرت پیام‌ها و نامه‌ها و جعلیاتی به انجمن مشهد و تربت فرستاد و تشکی از فقرا. حکومت محل که محرک و معلم آنها بود، مصدق آنها شد و راپورت می داد و شاهد می شد و آنها به تعصّب حمایت او نمودند و نیز نزد سالارخان فرستاده او را تطمیع کرد که: آن حضرت را گنج‌ها زیر خاک پنهان است زاید بر گنج‌های شجیع الملک؛ اگر آن نه کرور پول بود، اینجا جواهر است؛ اگر بر گنابد بتازی و بازماندگان آن حضرت را براندازی، پایت به گنجی شایان فرو خواهد رفت. سالارخان نیز دندان طمع تیز و از انجمن مشهد و تربت به مغلظه اجازه گرفت و گویا حکم قتل نیز از پسر آخوند که خود را اعلم و رئیس علماء مشهد نموده بود به زور و قتل سایر علماء، بدست آورده بود، با سیصد بلوچ و برادرش حاتم خان و عطاخان به همراهی شیخ ابراهیم روضه‌خوان شاهرودی الأصل که اشقای ناس بود، و حاج شیخ محمدصادق برادر شیخ علی اکبر تربتی که این هر دو از انجمن تربت به نظارت این کار مأمور شده بودند به گنابد، با آنها که از گنابد در تربت بودند آمده، در جومند که معظم قریه و دارالحکومه گنابد است نشست. و عطاخان و شیخ ابراهیم را به دیدن آقای نورعلیشاه به بیدخت فرستاد و به اسم تعزیت آن حضرت و روز دیگر دعوت نمود به چاشت و دوسوار

۱. منهبه: تاراج شده و به غارت برده شده.

برای امنیت راه و احترام فرستاد و آن روز جمعه دوازدهم رجب ۱۳۲۷ بود.

پس آقای نورعلیشاه با حاج محمدحسین ملک‌التجّار برادرزاده و بزرگتر داماد آن مرحوم و صدرالعلماء پیشنماز بیدخت و داماد دیگر آن حضرت و حاج میرزا محمدعلی ریایی و حاج محمدحسین نوغابی حرکت فرموده وارد جومند شده، دیدن از سالارخان نمودند و او به ظاهر در تعظیم و تکریم ایشان کوشیده، خواهش نموده که در اطاقی که منزل شیخ ابراهیم بود چاشت خورند. پس در اثنای چاشت خوردن آنها، سالارخان صد سوار بلوچ به سرکردگی و راهنمایی حاج ابوتراب و چند نفر نوغابی به بیدخت فرستاد برای تاراج خانه‌های کسان آن حضرت و خرابی که شاید گنج بیابند به اسم گرفتن مقصّر و یراق.^۱ و جعفر و مهدی و اغلب قتل نیز با آنها بودند و به محض رسیدن، شهرت دادند که آقا را و مردان راکشتند و اینها به غارت آمدند؛ لذا کسان آن حضرت بی‌دست و پا شده عالم در نظرشان تیره شد و زن‌ها به لباس می‌دل منزل‌ها را وا گذاشته فرار کرده در منزل‌های رعایا پنهان شدند و مردهایی که مستحفظ سرای بودند درها را بستند و خواستند دست باز کنند و تیر زنند. حاج شیخ محمدحسن فرزند اکبر آنجناب که نوزده سال سن ایشان بود و در آن سن دارای معقول و منقول و به کمالات صوری آراسته بودند و اکنون از جانب آنجناب ملقب به صالح‌علیشاه است، فرمود که: تسلیم باشید که ما، جان آنجا درگرو داریم، بزرگان ما در دست اینهایند؛ لذا دست از دفاع کشیدند.

آنها اول ریختند به خانه ملا محمد اسماعیل رئیس العلماء و اسباب

۱. یراق: سلاح.

بردند و بعضی را زدند. پس به راهنمایی بعض بیدختی‌ها بر بام برآمده، ریختند به سرای آقای نورعلیشاه و آنچه خواستند از قیمتی و غیره بردند و شکستند؛ از جمله کره‌ای که نقشه جغرافیا داشت و از صنعت‌های میرزا عبدالرزاق خان سرتیپ مهندس معلم مدرسه سیاسی بود، شکستند و گفتند: بت آنها را شکستیم. و بعض جاها را خراب کردند و چیزی نیافتند و دو صندوقچه آهنی که محکم بسته بود و همیشه یکی اسناد داشت و یکی پول و نحوه، به زحمت تمام شکستند با امیدواری تام، ولی جز کاغذهای کهنه چیزی نیافتند، زیرا پیش از وقت آقای نورعلیشاه تهیه کار خود نموده بودند و محاسبات خود را تفریق و روشن ساخته و کاغذهای مفید و لازم را پنهان و در صندوق‌های شکسته نهاده بود که به نظر نیاید و کاغذهای بی‌فایده را از قبیل ترکه نامه‌ها و قباله‌جات دو‌یست سال قبل و مراسلات و نحوها در صندوقچه‌های آهنی نهاده و محکم بسته بود؛ چون که اسناد اغلب اهل بیدخت و قدری از سایر محال از هر قبیل، در خدمت ایشان می‌بود و به این تدبیر حفظ نموده بود. و نیز چند روز قبل، آن حضرت به اهل سرهای کسان خود فرموده بود که اسباب خانه خود را پنهان کنید به اسم خوف دزد و غارت حسنی و آنها نیز در جاهای بی‌گمان پنهان کرده بودند و اسباب سرای شخصی خود را به حال خود وا گذاشته بود.

پس از چند روز حبس که غارت تمام شد، یکی از کسان باخبر خود را از حبس به دست مأمور آنها داده که او را بردارند برای تهیه پول، و به او سفارش نمودند محرمانه که آن پنهانی را از محلش درآورده، ثانیاً ضبط نماید و از اهل البیت یک نفر را از آن باخبر نماید. آن وقت که خبر شده بودند افسوس خوردند که ایشان اسباب‌های لازم و قباله‌جات را پنهان

نموده بودند و مانع شدند از اخفاء سایر اسباب منزل، لهذا پس از خلاص شدن آن حضرت جهت را سؤال کردند که اگر نمی‌دانستید چرا این اسباب را پنهان نمودید و سایرین را اذن اخفاء دادید و اگر می‌دانستید چرا ما را اذن ندادید؟ فرمودند: دشمنان ما، در خود این قریه دیده بودند تمام اسباب خانه ماها را و اگر دست خورده می‌یافتند ما را اذیت می‌نمودند تا اینها^۱ را نیز نشان دهیم و به رفتن اینها خرابی کلی به من و غیره موقوفات می‌رسید، اما اسباب را که سالم دیدند دست از ما برداشتند و اسباب برده. اگر خدا بخواهد عوض دارد و اینها عوض نداشت؛ و گفتند: چرا باطله‌ها را در صندوق آهنی گذاشته بودید؟ فرمودند: زیرا که شاید خجالت کشند و من هم اگر بگویم برای اطفاء حرارت آنها که اسناد ما را برده‌اند، دروغ نباشد و هم اسباب ظاهر که درست بود دشمن هر چه می‌خواهد می‌برد، و اگر به کلی دست خالی برمی‌گشتند بر محبوسین سخت می‌گرفتند. و دیگران می‌خواستند اسباب بیاورند در سرای ایشان بسپارند، نهی می‌کرده‌اند که اگر خوفی باشد برای اینجا است؛ و این هم از کرامات آن بزرگوار است.

و از عجایب آنکه یک صندوقچه آهنی کوچک که قدری نقد و قلمدان قیمتی در آن بود، پیش نظرشان بوده و ابداً ملتفت نشده بودند و آن سالم مانده بود و به سرای خود آن مرحوم نیز رفتند ولی از آنجا چندانی نبردند. زیرا که آنها اثاث البیت قیمتی را پنهان کرده بودند به امر آن حضرت و آن اطاقی که منزل خود آن مرحوم بوده درش مقفل بوده، بلوچ‌ها کلید خواستند، اهل منزل بی‌مضایقه دادند. یک بلوچ خواست قفل

۱. منظور اسباب‌های لازم و قبالمجات و کاغذهای مفید است.

را بگشاید، تا دست زد قفل بدون کلید باز شده به دست او نهاده شد، تعجب نمود؛ در را گشود، یک پا به درون اطاق گذارد که داخل شود، ناگاه پاهایش سست شد، به قدر ربع ساعت به همان حال ایستاد مبهوت و برگشت متغیر الحال و رفت و دیگر همراهی با غارت نکرد و گفت: گویا کسی از درون اطاق بر من نهیب می زد و یکی پای مرا از عقب می کشید و هیبتی در دلم افتاد که نزدیک بود هلاک شوم، و دیگر در گنابند هم نماند. و بعد از غارتِ سراها، ریختند به مدرسه و غرباء را آنچه توانستند آزر دهند و تا پنج روز در کوچه های بیدخت تاخت و تاز داشتند و مکرر به سرای آقای نورعلیشاه ریخته غارت می نمودند - چون کسی در آن نمی بود. و منافقین بیدخت نیز با آنها بودند و با هر که دشمنی داشتند اظهار می کردند، در آن چند روز در بیدخت محشری بود. روزی از مدرسه چند نفر طلاب و وافدین را که بودند در سر نماز گرفتند و مهلت نماز ندادند. دست آنها را بسته آوردند تا در مسجد به جلادی و سرکردگی پسر ذبیح الله بک نوغابی داماد حاج ابوتراب، و بعد از زدن بسیار دست بسته جلو اسبها انداخته و آنها را می زدند و می دوانیدند.

شیخ حسین دشتی ساکن بیدخت، دربان سرای آقای نورعلیشاه، می گوید: مرا نیز گرفتند، بعد از اذیت بسیار خواستند شارب مرا بچینند. گفتم: محال است، نمی گذارم و هر چه بخواهید می دهم، بس که زاری کردم مرا رها کردند، ولی آن چند نفر را که از جمله شیخ اسدالله گلپایگانی و شیخ غلامحسین دشتی و شیخ تقی طهرانی و آقا محمد سبزواری و آقا حسینعلی اصفهانی بودند، به همان حال بردند به جومند و آنجا آقای نورعلیشاه ضمانت آنها را نموده مراجعت داد و فرمود: هر چه از آنها بخواهید من

می‌دهم؛ و مکرّر می‌فرمود: به هرکس هر صدمه اراده دارید و هرچه بخواهید، مرا تنها نگاه دارید و به کسی متعرض نشوید، نمی‌شنیدند. و بیست و چهار روز آن بزرگوار با حاج محمدحسین نوغابی در حبس بودند صورتاً محترم ولی اذیت‌های محترمانه آنچه توانستند به ایشان کردند؛ مثل قلاوز گذاشتن که نگریزند و مانع کثرت رفت و آمد شدن و منع از حمام و مسجد نمودن و همه روزه اخبار قتل آنها در بازماندگان نشر دادن و پنهان بودن آنها و وا گذاشتن خانه‌ها و آزار هرکس از پیروان که دیدند، مخصوص هرکس که طرف عداوت با یکی از معاندین بود.

من جمله شبی مطالبه کاسه الماس و شبی مطالبه کیمیا و شبی مطالبه سه چیز نمود: تاج شاه عباس، تبرزین دسته الماس مرصع شاه اسماعیل و کشکول شاه نعمت‌الله جواهر نشان هفتاد هزار تومانی. فرمودند: این اشیاء به ظاهر نزد ما نیست. اما تاج، پس نزد سلاطین است، تاج ما تاج درویشی است که به صد تاج سلاطین نمی‌دهیم؛ و تبرزین دسته الماس نمی‌شود آن هم مرصع؛ حماقت نباید اینقدر باشد. و کشکول شاه نعمت‌الله منتبت و خوش خط با زنجیر نقره، منزل ما بود منتهی به بیست تومان می‌ارزید برای ما به عالم، و کسان خودش برده‌اند و الآن در اطاق علی‌خان ناظرش پنهانست زیر خورجین آبداری تا آنکه کسی از این مطلب مخبر نبود. و چون اطمینان به صدق ایشان در مجلس اول پیدا کرده بود قبول نمود.

پس از چند روز در مجلس ملتفت شدند که در پی آسیر^۱ حاج شیخ محمد حسن هستند. قاصدی پنهانی بدو فرستادند که شبانه‌رو به طهران رفت و میرزا محمدباقر پسر کوچک آن مرحوم را نیز فهمانید که در پی او

۱. آسیر: اسارت.

نیز هستند. آن طفل دوازده ساله فرار نموده که ملحق شود به حاج شیخ محمد حسن و این مطلب را از سبزواری به اولیاء دولت مشروطه خبر دادند و از آنها نیز تلگرافات سخت به خود سالارخان و حاکم طبس و قاین و سیستان در استخلاص ایشان همه روزه می‌رسید. سالارخان اعتنا نکرده گفت: من به حکم دولت نیستم، من به امر آخوندزاده آمده‌ام و مأمور به کشتن اینها هستم، تا او نگوید من رها نمی‌کنم. و از آقای نورعلیشاه سی هزار قران نقد خواست. ایشان آنچه املاک مرغوب داشتند در همان محبس فروخته، دادند و از حاج محمدحسین نیز پنج هزار قران؛ و مع هذا رها نکرد. ایشان فرمودند: هر اراده که داری از قتل و بردن ما، زودتر بنما که رعیت از شر تو بیاسایند. معلومست که سیصد سوار بی‌رحم یک ماه در یک جا رها باشند و اشرار آنجا نیز با آنها همدست بلکه بدتر از آنها، چه خواهند کرد با مشیت رعیت بی‌صاحب.

لذا ایشان را حرکت داده همراه خود به جنگل^۱ برد که دهی است در هشت فرسخی بیدخت که از آنجا به تربت و مشهد ببرد و روز حرکت، جلگه گناباد از ناله مرد و زن مریدان، بیابان محشر شده بود به گمان آنکه از غیر شاهراه بردن علامت کشتن است. و بلوچان، آن نالان‌ها را با تازیانه می‌زدند و تفنگ حواله می‌کردند و خود ایشان آنها را صبر فرموده مطمئن می‌نمود که ما زود و زنده برمی‌گردیم و به بعضی خواص بیش از اینها خبر داده، و همه تا دو سال بعد واقع شد. و بعضی سؤالات از دین و دنیا کرده، ایشان جواب می‌فرمودند با کمال وقار و انبساط تام. و بعد از حرکت ایشان،

۱. مراد از کلمه جنگل در اینجا همانطور که مؤلف متذکر می‌شود، قریه‌ای است از توابع تربت‌حیدریه که برخلاف مفهوم نام آن که باید بر از درخت باشد، زراعت آن دیم است و درخت ندارد (تاریخ و جغرافیای گناباد، حاج سلطانحسین تالبنده گنابادی، انتشارات حقیقت، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۹، پاورقی، ص ۲۹).

اعداء شاد شدند که دیگر ایشان به گناباد بر نمی‌گردند و تعدی‌ها و شماتت‌ها بر فقراء نمودند ولی:

عزیز مصر به رغم معاندان حسود ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید
از کثرت ورود تلگرافات از طهران و نجف برای شیخ محمد پسر
آخوند، در جنگل تلگرافی از او و از سایرین رسید که به قاین به مأموریت
خود رئیس تلگرافخانه گفته بودند که: چرا آنها را خلاص نمی‌کنی که برای
من اسباب صدمه شده‌ای؟ و رئیس این تلگراف را آورد به گناباد و از آنجا
برد به جنگل. سالارخان ناچار ایشان را رها کرد که روز سوم حرکت
به خوشی و عزت مراجعت به گناباد نموده، زندگانی خود را حسب الوعد
برای دوستان به سوغاتی آوردند و آن روز در عین ظهر و هوای گرم،
متن^۱ صحرا از جمع استقبالیان مرد و زن با پاهای برهنه، سیاه و جوّ هوا از
فریاد شادی پر شد که هنوز اشک چشمی نخشکیده چشم دیگر خندید.
دوستان اموال بسیار به مزدگانی به خبرآوران داده و چراغانی‌ها نمودند،
از جمله حاج عباسعلی بیلندی در بیلند چراغانی مفصل نموده؛ با آنکه در
بیلند جز او و یک گمنام دیگر فقیری نیست.

مجملاً ضرر سالارخان به جمله اهل گناباد رسید و به اسم آنکه نباید
رعیت در دولت مشروطه اسلحه داشته باشند، از همه کس مطالبه اسب و
تفنگ می‌کرد و به این بهانه خانه‌ها را غارت و پول می‌گرفتند، ولی به مثل
دلویی و خیبری و ریاب و بیدخت و قوژد، بیشتر از دهات دیگر تاخت به
راهنمایی حاج ابوتراب. و به بیدخت سه دفعه ناگهانی تاختند و به خیبری
نیز چند دفعه و در هر دفعه چند نفر را اسیر و چند خانه را غارت کردند و

۱. متن: زمین سخت و بلند.

ملاحسین قوژدی را خانه‌اش خراب کردند و آجرهای آن را بردند و خود او را خواستند بکشند. شی‌ی که فردا اراده کشتن او داشتند با پای لنگ گریخت از محبس. بالجمله آنچه از اطفاء نور خدا توانستند کردند: از منبر رفتن و نسبت‌های زشت دادن و لعن کردن و فقرا را مجبوراً توبه دادن و مردم را محرک شدن و به منازعه و ادعا بر فقرا واداشتن که شاید اسم فقر را براندازند؛ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ.^۱

و البته در چنین آشوب مدهش هر که را با کسی دشمنی است ظاهراً با او و او را با ظالم می‌نماید و هر که را ایمان ضعیف است کتمان کرده، بلکه لوازم برائت بجا می‌آورد؛ چنانکه بعضی از فقرا کردند و الحال شرمسار و مطعونند و لکن درباره بعضی که هیچ گمان ثبات نمی‌رفت ثبات ورزیده و پایداری‌ها نمودند؛ حتی بعضی زنان فرزانه کارهای مردانه کردند و راه وفا را به پایان بردند. مثل زوجه محمدبن عبدالباقی و زوجه کربلایی حسین بیدختی که - با آن که اصلاً نوغابی و پدر و برادرش از اتباع حاج ابوتراب بودند - او را گرفتند به تحریک سیدمحمدرضا روضه‌خوان که کین دل با او داشت و در خانه خود آن زن به مستحفظی برادرش تا سه روز شکنجه نمودند که خفیات اموال خانواده آن حضرت را تو اطلاع داری بگو و آن زن دریادل را جز صبر و سکوت جوابی نبود، تا آنکه دست و پایش را سوزن و نیش کارد زدند و بالاخره او را آوردند به خانه سیدرضا که پایتخت سوارهای بلوچ و حاج ابوتراب بود در بیدخت. و اغلب فقرای مأخوذ را در آنجا حبس و آزار و قص^۲ شارب و

۱. سورة صف، آیه ۸: و خداوند کاملکننده نور خویش است.

۲. قص: کوتاه کردن.

تکلیف برائت می‌کردند و نقدی به قدر میسور از او می‌گرفتند و یک شب نیز آنجا حبس و آزار و تهدید قتل کردند و پانصد قران از آن یگانه زن گرفتند و رها کردند. آنگاه آن زن سفر تربت نمود که شاید در انجمن ولایتی و نزد علماء، تظلم نماید و اخبار را برساند و پدر منافق خود را ناچار برای محرمیت همراه برد و خود پیاده و پدر را سوار نمود و پنج روزه رفت و برگشت و احکام چندی آورد، ولی سالارخان عمل به آن احکام ننمود جز آنکه قدری از مأخوذ از او را رد نمود و روبروی سالارخان محاجه‌ها نمود؛ با آنکه تهدید قتل نمودند، جواب داد که: پس از حبس مولایم زندگی ما بدتر از مرگ است.

مجملاً در آن سال آنچه در کربلا واقع شد اجمال و نمونه آن واقع شد: قتل و آسردان و فرار زنان و پنهان شدن در خانه‌های مردمان و غارت و شکستن درها و اسباب، و نسبت بت پرستی و سایر امور. و لعن و سب اتباع بنی امیه آنها را در منبر و مجله کفر و خروج از دین، و شماتت و حرکت دادن از جومند به نوع بردن سید سجاد(ع) در شام، و جمع شدن تماشاگران و بی‌شام ماندن به انتظارِ وعده و وعده‌گیرنده در جنگل و قطع امید از همه اسباب.

و از وقایع آنکه جناب حاج ملاعلی فرستادند به بیدخت که بچه کوچک ایشان را بیاورند که ببینند، نداده بودند و همشیره بزرگ ایشان گفته بودند که: از قرار معلوم تجدید قضیه کربلا است و می‌ترسیم که مراد ایشان تجدید قصه علی اصغر باشد و نمی‌دهیم. و به همان طریق که سید سجاد(ع) در راه دین در حبس هم بی‌کار نماند و هدایت می‌فرمود، آن جناب هم در حبس به هدایت بودند و از آن جمع بی‌طهارت بی‌صلات، بعضی طهارت‌گیر شده، کم‌کم قلاوزان اقتدا به آن جناب می‌نمودند در

نماز و بر حال ایشان ترحم می نمودند و بر رؤساء خود لعن می نمودند و مکرر استدعا کردند که فرار نمایند، به خود نپسندیدند. از این جهت بود که روزی سالارخان به ایشان گفت: ترک این ترتیبات نماید که مردم ترک دشمنی شما نمایند؛ فرمودند: بگو ما خود را به کشتن می دهیم که یکی، قدمی رو به خدا بیاید:

گاهی به کشته گشتن و گاهی به کشتن است

ترویج دین به هرچه زمان اقتضا کند

من الان در حبس تویی کار نیستم، اجزاء خودت را مشغولم. از این

سخن اطمینان بهم رسانید به صدق و به جرأت ایشان.

تتمه وقایع حبس؛ آنکه روزی آقای دکتر حاج محمدحسن به ایشان

عرض کرد: در این حبس و ذلت ما چه چیز حکمت و خیریت است که

می فرمایند کارهای خدا همه به حکمت و خیریت ما است؟ فرمود: اگر

فوجی با توپ و با شمشیر کشیده به سر ما می آمد، این یقین و حاضر داشتن

مرگ که حالا هست نمی شد، و اگر خدا بخواهد مرگ طبیعی ظاهری را

به غیر مرگ اختیاری نشده، به فعلیت آورد و قطع علایق از مال و اولاد و

خانه و غیره با بودن آنها و عدم دسترسی به آنها که حالات دم مرگست،

ممکن نمی شد مگر به آنکه قاتل صدر و شجاع الملک، ما را حبس نموده

هفت نفر با تفنگ ته پُر رو به ما ایستاده اشاره به آنها می شده باشد که بزیند.

عرض کرد: خداوند شما را می خواهد تکمیل کند به من چه کار دارد.

و گزارشات حبس و آشر آنها، تفصیلش کتابی مفصل می خواهد از

مکالمات با سالارخان و مراجعت دادن از راه حمام و صدق گفتن ها و

نگذاشتن که وداع کنند با کسان خود و وقایع اول سواری از جو مند و دروغ

دادن خبر خلاصی، راه و تماشا آمدن مردم جنگل و ترتیبات رفتار آنها که این مختصر گنجایش ندارد.

به سزا رسیدن قتل و محرکین و سالارخانیان

اما حال طبسی‌ها؛ پس چنانست که بعضی اعیان طبس خالی از مداخله در قتل آن حضرت نبودند به تحریک و مسامحه و همراهی و دخیل نمودن یک نفر؛ لذا به قدر مداخله، به مجازات رسیدند و من بعد نیز خواهند رسید. از وقتی که در باطن به معادات آن حضرت و کسانش برخاستند و تحریک طلب و فساد نوعی نمودند و در بعضی دهات گناباد شرارت می نمودند و فقرا را اذیت می نمودند، همه روزه دچار دزدهای علنی فارسی^۱ بودند که رعیت فقیر شدند و حاکم که عمادالملک ابوالقاسم خان بود بی آبرو شد و بی کفایت مشهور شد. یعنی آنچه بود واضح شد حتی از خودش نیز باجی وافر گرفتند و او نیز داد و طبیب برای آنها فرستاد و از خجالت نمرد. و بعد دفعه قبل از شهادت و دو دفعه بعد از شهادت، از حکومت معزول شد و بیست هزار تومان دفعه‌تاً نیز متضرر شد و بعد از شهادت، شاهزاده عدل‌الدوله برادر رکن‌الدوله حاکم طبس و گناباد شد و با مریدان آن حضرت نیکو رفتار نمود. به عمادالملک بدگذرانید و با آنکه چندین پشت حکومت در خاندان آنها بود و عزلی نبود، در این چند سال هیچ حکومت بالاستقلالی ننمود تا آنکه نایب حسین کاشانی - که چند سالست معاف و یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ است و به هر جا می خواهد می تازد و هنوز مغلوب کسی نشده و چندین مرتبه اردو، همه قسم برای او رفته و چاره

۱. فارس: سوارکار.

نموده - دوازده روز که ایام عید سلطانی بود، به تهییج محمدعلی نوغابی در پشت قلعه طبس با دویست سوار خونخوار نشست و اهل طبس به قلعه و ارگ مخروبه طبس متحصّن شدند. چندی محاصره داشت تا پسری از او کشته شد. در غضب شد و تمام خیابان را غارت نمود و - معظم آبادی حالیه طبس بیرون قلعه است که خیابانش نامند و خوش هوا است و اغلب اعیان آن جایند و دولت همه بیرون قلعه بود - چیزی فرو نگذاشت آنچه نتوانست ببرد سوزانید و شکست؛ چنانکه هفتصد سماور برنجی بزرگ برده شد و قس علی هذا. خود نایب حسین گفته بود که به قدر نصف دارایی کاشان، من از طبس مال آورده‌ام علاوه بر بی ناموسی های بسیار، با آنکه غفلتاً نرفت بلکه نامه و قاصد فرستاد که چند هزار تومان جمع کرده بفرستید که به شهر شما نیام و رعیت و بعض علماء خیرخواه نیز راضی بودند - زیرا می دانستند که ضرر ورودش بیش از این خواهد بود - ولی عمادالملک به تصویب آقای متولّی مانع شدند و مردم را به جنگ تحریض کردند و بعد پشیمانی سودی نداشت و گویا در آن واقعه به عمادالملک تنها پنجاه هزار تومان ضرر رسید و اگر چند روز دیگر بودن لشکر نایب حسین طول می کشید، رعیت از بی آذوقگی تسلیم می شدند و در این دوازده روز تمام خانه های خیابان که افزون از هزار است برای لشکر، بآبها مَفْتُوحَةٌ لِلدَّاخلین^۱ بود و گنج های مدفون حتی در زیر حوض آب پیدا نمودند و عمارات عمادالملک و عمادالممالک و آقای متولّی و جمعی دیگر را خراب نمود و سقف های آینه کاری را با تیر و سنگ و نارنجک شکستند. و آنچه داشتند بردند حتی لباس های مردان و

۱. در آن باز است برای کسانی که وارد می شوند. (این مصرع مندرج در مثنوی نان و حلوا شیخ بهائی است)

زنان و فروش و غیره. آنچه به گنابد رضا دادند، اقلأ صد مقابل شد به علاوه بی‌ناموسی و هنوز گرفتاری‌های شخصی از عقب است.

اما گرفتاری حاج‌ابوتراب و قتل او: پس از یکسال در گنابد در اوقات بودن آقای نورعلیشاه در طهران، به بهانه شرارت دیگر که از حاج ابوتراب صادر شده بود، به تصویب مجلس حکم شد به رکن‌الدوله والی خراسان، که وی را به طهران فرستد و در آن اوقات در گنابد فرصتی یافته بر کسان آن حضرت سخت می‌تاخته و رکن‌الدوله با عدم میل، اجراء این حکم را از عدل‌الدوله حاکم طبس خواست. او نیز بدون تأخیر وی را بدست آورده و به دست مأمورهای غلاظ به مشهد فرستاد. در آنجا پسر آخوند ملا کاظم و حاج سید اسدالله قزوینی و سایر ملاءهایی که زیر منت حاج ابوتراب و همدست با او بودند، سعی‌ها در خلاصیش نمودند مفید نبود. و هیأت علمیه مشهد که انجمنی بود مشحون از علماء به ظاهر حامی مشروطه و در باطن طرفدار استبداد، جداً در خلاصیش کوشیدند ثمر نکرد. او را با کمال ضجرت به طهران فرستادند، در نظمیة حبس شد و تا مدتی از حالش نپرسیدند و مدعی او معلوم نشد. شیخ ذبیح‌الله نامی خیبرکی گنابدی همراهش رفته بود به وکالتش، به هرجا ملتجی شد جواب مفید نشنید. بالاخره ملتجی شد به هیأت علمیه طهران که هم مقصد هیأت علمیه مشهد بودند و از مشهد و نجف نیز تلگرافات به ادارات آوردند و به مجلس شکایت‌ها کردند، فایده نکرد. بعد از یأس از همه جا، آن هیأت علمیه رسماً شفیعی نزد خود آقای نورعلیشاه فرستاده و جدی در شفاعت نمودند. ایشان فرمودند: من که او را حبس نکرده‌ام و اظهار طرفیت و شکایت ننموده‌ام و الحال که قباحت اعمالش بالطبیعه به وخامت حال انجامیده و انتقام الهی بدین جا کشیده، از گذشته‌های او ساکتیم؛ من بعد

سعی در ایذاء و قتلۀ آن حضرت را حمایت نکنند. آن شفیع این پیام را به هیأت علمیه برد. همه از فتوت آن بزرگوار شگفت نمودند، حاج ابوتراب نیز فوز عظیم شمرده. قرار بر نوشتن التزام نامه شد با مهر هیأت و ادارات که در صورت خلاف دو هزار تومان دادنی باشد. از قضا در همان وقت، قتل ناگهانی آقای سید عبدالله بهبهانی که به ظاهر اول دلسوز مشروطه بود واقع شد و تا مدتی از این وقعه فزعناک فوق الانتظار کسی را پروای هیچ امری نبود؛ وی در محبس مغفولٌ عنه ماند. پس از مدتی، التزام نوشته شد و مدتی برآمد تا به مهر ادارات رسید. پس رفتند از وزیر عدلیه که مصدر حکم جلب و حبس وی بود اجازه خلاصی خواستند. او اکتفا به التزام نامه ننمود، گفت: باید جناب حاج ملاعلی به خط خود رسماً بنویسند به دیوانخانه و اظهار رضا از او و مطالبه خلاصی او را نمایند. آن وقت معلوم شد که در معنی، سبب آن مطلب بوده و چون آن بزرگوار صورتاً از او شاکی نشده بود، چنین نوشته ثمر نداشت. لذا ایشان نوشتند به جناب محمد هاشم میرزای سبزواری که در مجلس از وکلای خراسان بود که شما در استخلاص وی بعد از اخذ التزام نامه بکوشید که ما از دعاوی خود ساکتیم و چون خود رسماً متظلم به جایی نشده ام، خود به عدلیه نمی نویسم که سند بشود. پس او مستخلص شده، به سلام آقای نورعلیشاه آمده معذرت خواست و عازم گناباد شد. در آن وقت بعضی از اهل طهران که مرید آن حضرت بوده، عازم و یکدل شدند که از دنبالش بروند در بین راه او را بکشند. آن بزرگوار مطلع شده مانع شد و نیز در اوقات حبسش بعضی از مریدان عازم قتلش شدند حتی به این درجه که تقصیری نمایند و حبس شوند و در حبس به وضعی غیر معلوم او را بکشند هم مانع شده، فرمود:

اینها که تلافی خون آن حضرت نیست و خدا خون خواه است، شما اقدام نکنید که خود بهتر تلافی می‌کند. و برای قتل آخوندزاده که مایه همه کارها بود، چند دفعه چنین اشخاص از طهران حرکت کردند و آن بزرگوار مانع شد و یکی را بعد از رفتن، از بین راه برگردانیدند. و حاج ابوتراب شقی‌الذات مع هذا پس از رسیدن به گناباد، آغاز تجرئت و تفتین نموده، هرکس را دسترسی داشت و ادار بر اذیت کسان آن حضرت می‌نمود و می‌گفت: من ملتزمم، شما که ملتزم نیستید. تا آنکه دست غیبی ریشه وی را کند و این امر شگفت تاریخی در دست محمدعلی سردار نوغابی وقوع یافت. و این همان محمدعلی است که سابق اسمی از او در این کتاب برده شده و او پسر حسن نوغابی است؛ مشغول چاه‌جویی که شغل موروثی بوده، بود و از مریدان آن حضرت نبود لکن گاهی بی‌غرضانه به بیدخت می‌رفت، و خود گفته بود که: روزی در وقت درس مرسوم آن مرحوم، در مدرسه در کناری نشسته بودم که آن حضرت سخن از چنگیز خونریز و نادر به میان آورده، آنها را به پردلی و آلت امر الهی بودن ستود و نگاهمی به من نمود و گویا چون مراد دید آن سخن بر زبان راند. از آن پس محمدعلی چون آن سخن را به سمع شوق شنیده و از شنیده‌های دیگر برگزیده بود، آینه حال خود نمود و هماره به چشم خیال در آن می‌نگریست و به حکم:

هرکسی را بهر کاری ساختند شوق آن اندر دلش انداختند^۱
 در همان خط سیر می‌نمود، تا چند سال قبل از خروجش ترک چاه‌جویی کرده به‌نشاپور رفت و مستخدم کارخانه پنبه ارمنی شد و پس از مدتی مشغول گوسفند خریدن و فروختن شد، تا بعد از شهادت آن حضرت به

۱. مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۱۹ (با کمی اختلاف).

گوسفند خریدن به گناباد عبور کرد و اوقات غارت سالارخان بود. وقایع آنجا را دید و حاج ابوتراب تفنگی از او به سالارخان رسانید و لذا کینه وی در دلش جا کرد و به نشابور رفت و بود تا آنکه روزی از رئیس اداره نمک که اکنون آن اداره منفصل و نمک به وضع سابق است، بر زنی نیشابوریه تعدی شده بود. اهل نشابور آبله دلی که از این ادارات داشتند ترکانیده، به حمایت آن زن برخاستند آشوبی راه افتاد، محمد علی به حکم کُلُّ مُیسِرْ لِمَا خَلِقَ لَهُ،^۱ هوسی نموده جزو آشوب طلبان شد و چون کاسه از آتش گرمتر، بیش از همه هیاهو کرد و رجز خواند. اداره نظمی به حسب تکلیف قانونی سخت دنبالگیری از آشوبیان نمود؛ پس او گریخت و برجی را پیدا کرده سنگر قرار داد و حصاری شد. مأمورین نظمی به منزلش ریخته تمام اموالش را با گوسفندانش به غارت بردند. دل وی به درد آمد و کله اش بر آشفته و مکروب دماغیش به هیجان آمد و یکباره دل بر یاغیگری نهاد و با خواهرزاده خود عباس نام و سه نفر دیگر از نشابور کوچیده به ترشیز آمد و زنش را در یکی از دهات ترشیز، بیجورد نام، گذارده خود به گناباد آمد و اسب و یراقی تحصیل کرد و بنای تاخت و تاز گذاشته. روزی برخورد به پلیسی که به مأموریت به گناباد آمده بود، او را گرفته زخمی اندک به پیشانی وی و چوبی وافر بر پایش زد و یراقش را گرفته رها نمود. پس نامش به یاغیگری در تربت و مشهد و نشابور مشهور و در جرائد ایران مذکور شد و ادارات به دفعش برخاستند و سوارها از اطراف برای دستگیریش آمد، ولی همّت آن سوارها پست و بخت محمد علی بلند بود که تا آخر مأخوذ و ذلیل نشد؛ چنانکه در بدو امرش چند سوار ژاندارم از

۱. هر کسی را بهر کاری ساختند.

نشابور آمد و حاکم نیز که اعدال‌الدوله بود، سوار رسمی تحت جلگه گناباد را فراهم آورد و ایل جاری^۱ نیز نموده جمعی فراوان گیرد کرد. وی چون هنوز اتباعش کم بود که شش نفر بودند، فرار به تربت نموده و در آنجا به گیر آمد و جنگی کرد و سه نفر از او کشته و یک نفر مجروحاً گرفتار شد. خود او با دو نفر پیاده فرار کرد و چندی گمنام شد و سوارها نیز متفرق شدند و مردم از او غافل بودند، به ناگاه به گناباد برگشت و با بودن حاکم در گناباد، یک سواره را کشت و از رعیت نیز به عنف پول گرفت و چون مردم را نیک می‌شناخت، جز بر اغنیاء نمی‌تاخت و مستمندان را دردمند نمی‌ساخت. حاکم ناچار به اسم تحصیل استعداد و سوار، فرار نمود و او گناباد را تصرف نمود. و عجب آنکه در دفعه اول با شش نفر آمد به تاخت به ارگ جو مند و عبدالحسین خان نائب الحکومه، تقدیمی نزدش برد و تضرع نمود و صفا بودی داد و شاید باطناً همراه بود، و مظفر السلطان نزد وی به خاک افتاد که خواست او را تیر نماید و در بیرون آمدن از جو مند گلوله به او زدند. فوراً برگشت و تعاقب نمود آن خانه را که از آنجا به او تیر زدند و ابداً خیال نمی‌کرد که از دشمن تحفظ نماید. پس از چندی به امر دولت اردویی با توپ از طرف قرایی و تربت و اردویی از طرف قاین مأمور او شده، فتح نمودند و او قلعه گیسور را - که مُحکمه‌ای است در سرحد گناباد و اطراف او بیابان است - مرکز قرار داد و شبی رفت به تون و فوری رئیس راکشت با دو نفر و چندین هزار تومان نقد به نصف روزی از مردم گرفت و برگشت. پس از چندی فرار کرد، اردو تعاقب او نمودند تا نزدیک طبس، طبسیان آذوقه به اردوی دولتی ندادند، ناچار شدند به

۱. ایل‌جاری کردن: خبر کردن، ابلاغ کردن، اطلاع دادن به مردم.

مراجعت، و محمدعلی از آنجا رفت و ملحق به نایب حسین کاشی شد و اهووان و قوشه و آن حدود را تاختند و با یکدیگر رو به طیس آمدند و محمدعلی حلوان^۱ را به جلددستی^۲ و شجاعتی نامی، به تصرف آورد و خواست بی خبر بر طیس بریزد، نایب حسین خواست که به استقبال آیند؛ اطلاع داد طبسیان را و وجهی خواست، آنها به ارگ رفته متحصن شدند و تهیه جنگ دیدند و جان محصورین در ارگ را حفظ نمودند و در خارج شهرت دادند که ما مقابلی با نایب حسین نمودیم با آنکه ارگ طیس چنان محکمه‌ای است که ممکن نیست گرفته شود با آن حصار و بارریز و خندق که در روزگار به استحکام آن کم شنیده شده.

و در اثناء محاصره، روزی پسر نایب حسین آسوده راه می‌رفته، تیری بر او خورده کشته شد. نایب حسین غضب نمود و خیابان را غارت و خراب نموده، حرکت نمود با تمام اموال طیس، و محمدعلی نام مراجعت به گنابد نمود و بعضی گویند که نایب حسین او را مأمور گنابد نمود که پانزده روزه بیاید به گنابد و به آسر حاج ابوتراب مراجعت نموده به او ملحق شود، و بعضی اتباع محمدعلی هم با او بودند و الآن نیز هستند.

محمدعلی آمد به عمرانی که اول خاک گنابد است و فرستاد نزد رؤساء که اسب و تفنگ بدهند. حاج ابوتراب جواب سخت داد که: پسر حسن چاه جو کارش به اینجا رسیده! حاضرم در جواب گویی اگر روز بیاید؛ و تهیه دید جمعی را با تفنگ که سر برج‌ها را گرفتند. خبر که به محمدعلی رسید، شوهر خواهر خود را طلبید و او را چوب زد که چرا

۱. حلوان نام یکی از دهستانهای بخش طیس شهرستان فردوس است، مرکز آن نیز به همین نام است.

۲. جلددستی: چابکی و چالاکي.

گذاشتی که خواهرم را سال قبل به جومند بردند و که باعث این کار شد؟ گفت: حاج ابوتراب. غیرت ناموس‌داری او که در آن صفت سرآمد تمام خلق بود به جوش آمده، فوراً با اتباع سوار شد تا به دلویی رسید که ربع فرسخ است به نوغاب. خبر داد به اهل آنجا که شما را از شرّ این عمر آسوده می‌نمایم. پس امر کرد اتباع خود را که هرکس برگردد یا نگاه به عقب نماید، او را گلوله خواهم نمود و به یکجاتاخت. سربه‌زین اسب‌گذاشته وارد نوغاب شد و اطراف خانه او را گرفت، مردم متفرّق شدند و پسرهای حاج محمدحسین را امان داده از برج به زیر آورد و محمدرضا نام بیدختی را که نشانزن بود و از برج حاجی محمدحسین یک اسب از محمدعلی تیر کرد به زیر آورد و او را کشت. و پسر حاج ابوتراب، شیخ عبدالکریم نام، اول تیر خورد، بر همان دست که دراز به آن مرحوم شد، و به همان طریق دست او دراز ماند و لهذا قبر عجیبی برای او ساختند و بر پیشانی او بر همان موضع گلوله خورد و هکذا پسر دیگر را. پس عیال او را برهنه آورد به میان جمعیت و صدا زد: بیا بیرون و ببین، حاج ابوتراب گفت: خون حاج ملاسلطان مرا آخر گرفت و امان خواست، امان نداد تا بیست هزار تومان می‌داد که نکشد، قبول نشد. او هم تا جان داشت جنگ نمود و عجب پردلی با ستیزی بوده است، او که از اول ظهر تا ظهر روز دیگر دور او را محاصره داشتند و خانه‌های او را خراب کردند و از این خانه به آن خانه می‌رفته در قلعه سرا و خانه‌های توی در تو و نقب‌ها، و متصل هیمه بر او آتش می‌دادند که هیمه‌های حتمّ جنب آنجا را تمام نمودند و دوازده چلیک نفت بر لحاف و فرش‌های او می‌ریختند و فرود می‌فرستادند بر او از سقف خانه‌ها و مع ذلک او زنده مانده جنگ می‌کرده. و قنطاق تفنگ او

سوخته بوده و لباس های او، مع ذلک تفنگ را از دست نینداخته و تا آخر تیر می زده بود و بالاخره از شکاف دری، تیر بر چشم او زده، سر او را چندان تیر زده بودند که سر او را برداشته بودند و اعضاء او را پاره پاره و نعش او را کشان کشان به محضر آورده بودند و اموال او را غارت و اسناد او را تمام و دو پسر از او کشته، یکی را تیر زده بودند و عیال قدیمه او که همشیره حاج محمدحسین بوده، همان اول فرار کرده بود به لباس مبدل و عیال دیگر او را آن شب اسیر داشته، بعد اسباب خاصه او را به او داده به خیبری روانه نموده بود و بالجمله اگر سلاطین عالم باکمال غضب او را خواستند اذیت نمایند، آنچه محمدعلی سردار به او نمود نمی توانستند، به حد و وصف نمی آمد. آنچه در مدت چهل سال به مردم کرده بود و خیال نموده بود، در یک شب و روز بر سر او گذشت. بعد تماشاگران و مددیان و غارتیان از تمام دهات گنابد غیر بیدخت رفتند. پس مراجعت نمود به عمرانی و فرستاد چندین مأمور به دهات و از جناب آقای حاج ملاعلی و سایر رؤساء اسب و تفنگ گرفت و دو شب بعد با جعفر قاتل نصف شب آمد به بیدخت و احضار ایشان نمود. حاجی صدر گفت: من می روم که اگر بنای بدرفتاری باشد من فدا شوم. و او را خوشدل نمود و آورد به منزل ایشان و آنچه میل او بود رفتار شد و سحر غذایی خورد و رفت و همان شب اردوی دولتی اول شب وارد شده بود و او پس از جنگی، رفت به حسین آباد و از آنجا به قلعه گیسور و محصور بود دو ماه تا بالاخره عمادالممالک اجزاء او را به تطمیع بفریفت تا او را تیر زدند و قلعه را به تصرف دادند و همه را اسیر نمودند. لکن او پس از مایوس شدن از قلعه خود، تیر زد و خود را کشت و چنان شجاعت ها نمود در گیسور - از

شبیخون زدن و از نقب بیرون آمدن در سنگر دشمن، و اوّل شب آمدن به قریه قصبه با بودن اردو در جومند، و هفت نفر از سوارهای آنها را با اسب و تفنگ اسیراً بردن و امثال ذلک - که اگر نوشته شود، چون رستم‌نامه کتابی شود. و الحق نادر دوران و تالی رستم‌دستان بود، لکن در روزهای آخر نیت خود را گردانیده و بنا داشته که جناب حاج ملاعلی و سایر رؤساء را نیز بکشد. و اسلحه بسیار غیرممکن از ایشان خواسته بود و پس از تمام شدن او و رفتن او اسکندرخان پسر مظفرالسلطان که باطناً دشمن شده بوده با جناب حاج ملاعلی - به سبب عدم قبول مصاهرت او و برگزیدن دیگری - و چند دفعه اسباب چینی نموده بود و زمان سالارخان تهدید دشمنی نموده بلکه شبی دور بیدخت آمده، تفنگی رها نموده، دل اهالی ده مخصوصاً بستگان ایشان را شکسته و در سفر اوّل، محمدعلی واداشته بود او را که آقای صدرالعلماء را بر درخت بسته بود که تیر نماید و به شفاعت خواهرش رها نمود، و در این سفر او را واداشته بود در عمرانی که احضار جناب حاج ملاعلی نماید و شب به بیدخت رود. همان روز به والد او فرمودند: به او بگویند دست از این کارها بردارد و الا آتشی برافروزم که نسل خود را براندازد. همان روز مریض شد، مظفرالسلطان ملتجی شده نذری داد و التماس نمود به نوع‌هایی، به هر حال سالم شد و چندی بود تا این وقت رفت برای مرمت گیسور که قلعه ملکی ایشان بود و در آنجا گویا ترسید و در یک شب تمام شد و شاید مرض طاعون بوده، و او را به گنابد آورده دفن نمودند و محتمل است که اگر زنده می‌بود مصدر بدی می‌شد.

قصه سالارخان و اتباعش

اما ملا علی بلوچ که حاج حق دادی محرک وی بود بر تاخت گنابند، در اول سفر به مهنه که رسید، سر تفنگ را بر روی پا داشت بی اختیار بیرون رفت و انگشت را برد. و مدت توقف گنابند و چندی بعد از حرکت او در نوده، در خانه حاج میر علم خان افتاده بود.

و خان محمدبک که مأمور آوردن ایشان از بیدخت بود، نزد سالارخان چندی قبل کشته شد در جنگل.

و کربلایی اسماعیل قمی که مأمور پول گرفتن و جلیس موذی بود و از حتمام برگردانید، همان روز سوار شده با سالارخان به دلویی، بر سه اسب سوار شده هر سه او را به زمین زدند و پس از رفتن از گنابند، در مشهد آتش گرفت صورت او و به مرضی مبتلا شد مدت ها و اکنون خبری از او ندارم.

و خود سالارخان اول حرکت از زاوه به قصد گنابند، اسب لگد بر پای او زد که تا مدتی افتاده بود و معالجه می کرد و بعد هم در گنابند لنگ بود و یک سال بعد هم به محض آنکه برگشت به محل خود، مقصر دولت شد. و آقای حاج ملا علی پس از خلاصی، بیست روز تهیه کارهای شخصی دیده شبانه روانه طهران شدند اول رمضان، و مجرد رفتند با آنکه حکم تلگرافی از وزارت جنگ شد به سردار منظم که پنجاه سوار برای حفظ همراه ایشان برود تا مأمون و مقدمش را اهالی غنیمت شمردند و ایشان صورتاً اظهار تظلم به احدی ننمودند و مشغول دعوت و تجدید فقراء آنجا و سایر اطراف بودند و این بنده - اقل الحاج عباسعلی قزوینی الاصل - را مأمور به دعوت فرموده به لقب "منصور علی" مفتخر نموده، به گوش زد نمودن دین به عراقین و حجاز و هند و غیرها فرستادند و در سفر بودم تاکنون که در گنابند آمده مشرف به خدمتش گشته ام.

و روز چهارم ورود ایشان، رئیس نظمیه معتمد‌الوزاره را با ظهیرالسلطان و رئیس قشون - سردار سعید - را امناء دولت به مشهد فرستادند و سفارشات محرمانه نمودند. رئیس قشون خراسان پس از دو ماه، شبانه بی‌خبر رفته و دور عَلیک را که محکمۀ سالارخان است در دوازده فرسخی تربت گرفته، او را محاصره نمود و پس از چند زخمی، خود او فرار نمود و عیال او و اولاد و کسانش قرب هفتاد نفر اسیر شدند و تا دو ماه انواع زجرها شدند، و خود او تا سعدالدین رفت که از دهات ترشیز است. آنجا میرزا ابراهیم خان که شجاع و جوانمردی است، او را شناخته تیرباران نمودند. چند نفر مجروح، باقی اسباب خود را تمام بجا گذاشته، از سوراخی که روز در راهرو مبال دیده بودند بیرون شده، غلطان بر شکم رفته بودند تا از کشیکیان دور شده، پیاده خود را به کوه رسانیدند متواری شدند. تا چندی پس پیاده از بیراهه به دو ماه خود را به طهران رسانیدند و در سمنان خواستند او را بگیرند، به تلگرافی خود را مستخلص نمود که سپهدار اعظم برحسب التماس او و دادن مبلغ خطیری که گویند بیست و پنج هزار تومان بود، مخابره نموده بود که خود او مطلق العنان بیاید به طهران. پس بعضی از فدائیان آقای نورعلیشاه ترتیب‌ها داده که او را به قتل رساند صورت نگرفته، دیگران او را مانع شدند و چندی در طهران پنهان شد تا خود را به بستگان سپهدار چسبانید و در معنی، سپهدار حفظ او را نمود و از روز حمایت سپهدار از او، خود او مغضوب ملت شد؛ چندین مرتبه مجاهدین اراده کشتن او را نمودند و او پناهنده به زرگنده و سفیر روس شد با آنکه اول حامی مشروطه و خالغ محمدعلی شاه و گیرنده طهران بود؛ پس به هر حال جلب به عدلیه طهران و استنطاق شد. سالارخان

تا پس از چندی مدعی العموم، پلیس بر سر او گماشت به اسم اموال شجاع الملک. ظاهراً پس از چند روز مضطر شده، فرار به زرگنده نزد سپهدار نمود. سالار السلطان پسر نایب السلطنه عضد الملک که از مریدان آن حضرتست، گله نامه به سپهدار نوشت و حاجی محمد حسین معین الاشراف نوغابی که برای تظلم به امر آن حضرت تلگرافاً به طهران آمده بود، نوشت به سپهدار که ما دست از دعوی خود برمی داریم که ننگ حمایت مثل سالارخانی را به آن جناب نپسندیم. لهذا او، او را مایوس نموده، از بیراهه به طهران آمد نزد معین الاشراف و او را واسطه و وسیله نموده که اذن گرفت از آن حضرت و خدمت ایشان رسید در حضرت عبدالعظیم. و ملتجی شد و التماس ها نمود که: حق خانواده کرم عفو است، و با وجود آنکه مقاصد اعداء شما را مخصوصاً آن فلانی که برای ریاست خود مرا به این امر واداشت، اجراء ننمودم و من نیکی نمودم و مع ذلک قبول دارم تمام بدی ها، را پا بر فرش شما گذاشته ام عفو نمایید. و سند همان نقدی که از آن حضرت و حاجی معین به شخصی او رسیده بود، داد اگرچه هنوز نپرداخته. و بهر حال آنچه لازمه التماس بود حتی ننشستن در حضور و امثال آنها نمود تا نوشته دادند به عنوان آنکه برادر و عیالش روانه شدند، کسی در راه متعرض آنها نشود و جزئی برای خرج به آنها دادند و خود او هنوز تا حال که قرب دو سه سالست، مجبوساً هست در طهران و هنوز ضامن او آن وجه را نپرداخته است.

اما شیخ ابراهیم؛ اول در همان گناباد گرفتار فاحشه شد و پس از رفتن به تربت بدنام شد به فعل زشتی و روانه کربلا شد و آن حضرت که در حضرت عبدالعظیم بودند، به جمعی فرمودند: اکنون بروید و به

کاروانسراها بسیارید که اگر چنین شخصی آمد، خبر نمایند. فوراً رفتند به محض رسیدن قافله و اردو سر از کجاوه درآورد، او را گرفتند به دست پلیس دادند، فوراً تلفن به طهران شد. او را برده در ممرّ مبال حبس نمودند، هرکس به مبال می‌رفت متظلم می‌شد. مدت بیست و نه روز که به قول خود شیخ ابراهیم به قدر تمام گرفتاری آن حضرت بود، آن خبیث در آنجا محبوس شد و شفیع‌ها و واسطه‌ها برانگیخت تا بالاخره راضی شده، او را آوردند به حضور آن حضرت و استدعاء عفو نمود و نوشته‌ها داد و مرخص شده، خود را در عتبات به عیال خود رسانید و در مراجعت از بیراهه رفت تا سبزووار از خوف، با آنکه آن حضرت سپرده بودند که کسی متعرض او نشود؛ چنانکه حاج ابوتراب را که از طهران مرخص نمودند، حاج معین الاشراف را به همراهی فرستادند که کسی از بستگان او را در راه نکشد و هکذا نوشته به حاتم‌خان برادر سالارخان دادند. و شیخ ابراهیم با کمال ذلت در تربت بود تا آنکه او را با پسر بچه به فعل زشت دیدند، او را بیرون نمودند.

اما حاج شیخ صادق؛ پس خود او به طهران نوشت و التماس عفو نمود و نوشت که وجه شما را من دست نزده‌ام، اگر حلال ندارید تا بفرستم. پس تلگرافاً وجه را به ایشان رسانید و چون از او صورتاً آزاری نرسیده بود، به او متعرض نشدند.

اما آصف‌الدوله، پس در اول مشروطه که اول کاشتن او تخم فساد در گناباد بود، گرفتار شد به استنطاق در طهران و ادعای اموال و فروختن دخترهای قوچان، و این رشته مغضوبیت کشید تا دوره مشروطیت ثانیه سخت گرفتار شد و خرج‌ها کرد تا آخر بعضی او را والی نمودند. خبر که در

پرده به گوش بعضی رسید، آن حضرت به جمعی در انجمنی فرمودند: شماها همین قدر کاری نمی‌توانید بکنید که این خبیث والی نشود که اگر او باشد رفتن ما به محل تمامست. مجاهدین خبر شدند که حرکت نمود و رو به خراسان پنهان در بیست و هشتم صفر که اجتماع غزایی^۱ در حضرت عبدالعظیم بود، در حضور جمع دستک‌ها^۲ زدند و عزل شد و از همانجا مأمور رفت و او را با ذلت برگردانید و مبلغی متضرر شد و در خانه خجل نشست؛ تا چند شب بعد مجاهدین به اسم پنجاه هزار تومان طلب کسی که حُکماً از او بگیرند، شب به خانه او رفتند، صبح آصف‌الدوله مرده بود و دو شب بعد به خانه صبیئه او رفتند؛ وَالْآخِرَةُ أَشَدُّ وَأَبْقَى.^۳

اما رکن‌الدوله؛ پس همان سال عزل شد و باز امسال نصب شده، لکن اسباب عزل او و آمدن روسیان و هرج و مرجی اطراف مهیا است. اما شیخ محمد پسر آخوند هراتی که تا امسال ریاست سلطنتانه نمود، امسال به آمدن روس به ایران پدر او را که مفتی بود مسموم نمودند به دست اجزاء خود او و خود او را روسیان تهدید نمودند که اگر بمانی ترا چون ثقة‌الاسلام به دار خواهیم زد؛ لابد شبانه بیرون رفت و در فخر داود گرفتار محمدخان نشابوری قوش آبادی، خویش کربلایی هدایت بلوچ که به حکم ایشان کشته شده بود، شد. پس از ارائه کاغذهای او گفت: اگر ترا بکشم، بر منابر لعن من و عزای ترا خواهند داشت، باید بدتر از کشتن رفتار کرد. چرا هدایت را گلوله ریز نمودی؟ پس آن شب آنچه توانست از زجر و بی‌ادبی بجا آورده، صبح رها نمود. خائفاً به طهران رفتند، به کمال

۱. غزاه: در خشان.

۲. دست زدن برای طرب و شادی.

۳. آخرت، سخت‌تر و پایدارتر است.

کم‌نامی در آنجا هستند تا عاقبت چه شود.

اما مجاهدینی که آن اوقات دست و پا داشتند در مشهد، پس تمام آنها کشته شده و متفرق شده‌اند.

اما فیض محمدبک که شب اول حبس آن حضرت موکل آن بزرگوار شد و به طرز جسارت و اهانت و درشتی سخن گفت، همان شب از آستانه اطاق لغزید و پایش شکست و شکسته‌بند بست. پس از ده روز درد، دیگری گفت: درست جا نداده‌اند و ثانیاً شکست و باز جا داد و هکذا پس از چند روز دیگر و تا در گنابد بود چهار مرتبه شکستند. و در گوشه‌ای افتاده بود تا در جنگل که می‌رفتند مرتبه دیگر در بین راه درست کردند و او عرض می‌کرد که: من که بدی به شما نکردم و با شما نیکی دارم، چرا پای مرا مثل پای دیگران نمودید و هنوز منتظر سایرین هستیم.

اما از مرتکبین قتل، عبدالله نام چند روزی خائف بود و بعد مفقودالاثرا شد؛ بعضی گویند فرار کرده، بعضی نسبت قتل او را به نوغاب دهند و بعضی به کسان آن حضرت. و به هر حال اگر هم کشته شده، چنان بوده که نه صدایی و نه اثری و نه جسدی از او دیده نشده و هرکس هرچه می‌گوید حدسیات است.

اما مهدی؛ پس چندی فراری تربت بود و با سالارخان به گنابد آمد و چندی بود مخفی تا در نزاعی ضرب زیادی خورد و دندان‌های او تمام شکست، و فرار کرد در جنگل ساکن شده و زوجه او دیوانه شد و هنوز تا بعد خدا چه بنماید.

اما جعفر؛ پس روز اول شهادت فرار نمود و چندی در نوغاب و جومند بود و عیالش هم فراراً با او بود و همیشه خائف بود تا فراراً رفت

به مشهد و تربت و آنجا هم خلعت از اشرار آنجا می‌خواست و نرسید و مراجعت نموده، تا آمدن سالارخان به گناباد همراه او آمده جولان داشت و پس از رفتن ایشان به طهران او را احضار نمودند. در بین راه محمدعلی نشابوری که او را کافی دید و پسر حاج ابوتراب هم از خوف بروز امر در استنطاق، هفتاد تومان به محمدعلی داد که آن دو را مستخلص نموده، جعفر را با خود مَع^۱ نمود و به گمان برائت او، او را نگاهداری نمود تا محصور شد و کشته شد. جعفر را اسیر نمودند و به مشهد بردند و در انبار حبس است، الآن یکسال است محبوس است و عیالش پریشان است تاکی به سزارسد. اما عبدالکریم؛ پس اول مقتول دست محمدعلی است در وقعه^۱ نوغاب و چند نفر دیگر اکنون هستند تا من بعد خدا چه بنماید.

اما اوضاع ایران: از اول تهییج طبسیان شرارت نوعی را و اذیت نمودن فقرا را در دهات، به همان اندازه فساد و شرارت در ایران و طبس انتشار یافت و از روز هرزگی طلاب به اغواء آصف‌الدوله و طبسیان در مشهد در حرم حضرت رضا که فرمودند تا خون در بالای سر حضرت جاری نشود، حضرت راضی نخواهد شد و خداوند بنیان بنای بزرگی برداشته و تاکنون هر وقت کسی عرض کرده که تا کی تمام می‌شود این بنا؟ می‌فرمایند: هنوز "این رشته سر دراز دارد".

و مقارن آن اوقات به حکم شیخ حسن مامقانی، ارمنی‌ای را در سبزوار کشتند و آتش کشیدند و در مشهد درگرفت آتش فتنه و از آنجا به عشق آباد و روسیه و تفلیس و بادکوبه یکدیگر را آتش کشیدند و برگشت آتش فتنه به طهران آمد، به بهانه نزع آقاسید عبدالله و آقا شیخ فضل‌الله و

۱. مَع: همراه.

کم‌کم نخواستن مسیونوز، فتنه اوج گرفت و طرفیان به قم رفتند و مراجعت دادند آنها را و ثانیاً عنوان مشروطه و استبداد به میان آمد و ملت آزادی طلب شدند و آخوند ملا کاظم هروی را روی دست نمودند و هریک قتل یکدیگر را عبادت شمردند و هیجان شرّ و فتنه شد، تا آنکه آن مرحوم را مخنوقاً شهید نمودند به یک مرتبه آتش درگرفت.

چند روز بعد تبریز مغشوش شد و فتنه بالا گرفت و جمعی کشته شدند و عقب آن بختیاری که همیشه ذلیل اصفهان بودند، شهر را گرفتند و حکومت پناهنده شد و از طرفی سپهدار در رشت و گیلان علم مخالفت سلطنت را برافراشت و مجاهدینی به هم رسیدند و جمعی سپهدار را حرکت دادند و جمعی سردار اسعد را و با هفتصد نفر آمدند به دور طهران با بیست و یک هزار جمعیت محمد علی شاه و استعداد تمام و مهیّا بودن قزاق برای راه ندادن و همراهی تام از روس، صبح وارد شهر شدند بدون جنگ. و محمد علی شاه پناهنده شد به سفارت روس و خلع از سلطنت شد و پسرش را سلطان احمد شاه که طفلی بود، سلطان مشروطه نمودند و عضدالملک پدر سالار السلطان بر حسب وعده‌ای که آن مرحوم بالصّراحه به سالار السلطان داده بودند در سفر گناباد، او نایب السلطنه شد و تا زنده بود بالاستقلال سلطنت مآبی نمود. و از آن روز به بعد هر روزه صدایی از جایی بلند است: اردبیل تمام شد، کاشان پامال اردو و نایب حسین شد کراراً؛ و رشت و تبریز بسیار کشته شدند و به تصرف روس درآمد؛ و کرمانشاهان مکرّر غارت شد و هکذا نقطه‌ای نیست از ایران که آن به آن گرفتار فشار نباشد. مخصوصاً اوّل هر سال شمسی شهادت آن حضرت اوج می‌گیرد شعله، خصوص در گناباد تا چند ماهی. باز کم‌کم آرام می‌شود و

شهر صفر سنه ۱۳۳۰ که چهارم ماه وفود راقم است به آستان آقای نورعلیشاه، خبر رسید که اول همین محترم چند هزار لشکر روس به اسم تأمین ایران از خبر ورود محمدعلی شاه مخلوع و آمدن ترکمان از حد استرآباد و یورش سالارالدوله تا همدان و سلطان آباد، وارد تبریز شدند. و آنها بسیار غیور و مجدّد در مشروطه خواهی بودند و صد و پنجاه نفر روسی را کشتند، آنها هم یک محله را با توپ خراب نموده و سیصد نفر را کشتند و ثقة الاسلام را با دو نفر دیگر از علماء به دار زدند و شهر را تصرف و آرام نمودند و واگذار به صمدخان که از سرگردهای محمدعلی شاه بود نمودند و مراجعت نمودند و نیز در همین محترم، سه هزار لشکر روس با هفت عرّاده توپ به مشهد حضرت رضا(ع) که سرحدّ ایران است آمده اند، در ارگ ایالتی نشسته و با اهل آنجا به آرامی رفتار دارند و می گویند ما برای خود شما امن می کنیم و معلومست که در بدو تصرف هر مملکتی، این سخنان اغفال آمیز گفته خواهد شد مثل انگریز^۱ با هند، تا بعد چه کند خداوند با ایرانیان و این رشته سر دراز دارد و ذکر اوضاع ایران را در این چند سال وامی گذارم به کتابی که در این تاریخ بنویسند دیگران و به روزنامه ها، و مقصود ما اجمال اثر شهادت آن حضرت بود.

و هنوز باقی دارد این مطالب و ختم می کنیم به چند شعری از جناب حاج میرزا آقای نایب الصّدر که در بودن گنابد انشاء نمودند و وقایع بعد را اگر خداوند خواست درج و ملحق خواهم نمود.

وَقَدْ تَمَّ مَا أَرَدْتُ إِزَادَةَ الْآنَ بِحَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ.

۱. انگریز: انگلیس.

لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ^۱

نیست دنیا جز حبابی و سراب
خانه دنیا است چون نقشی بر آب
جز فراق دوستان در وی مجوی
خضر را گویند عمرش دائم است
زندگی بعد از عزیزان مردگیست
أَيُّهَا الْمَوْتُ الَّذِي أَمَهَلْتَنِي
جان جانم رفت و بی‌جانان شدم
پادشاه ملک اقلیم وجود
بشنوید ای دوستان این داستان
شاه خوبان حضرت سلطان‌علی
حافظ علم شریعت بود او
من بسی گردیده‌ام لیل و نهار
صحبت نیکان بسی بشنیده‌ام
روزگاری خدمتش بودم مقیم
هم سفر بودیم تا ملک حجاز
از مناسک چون که بیرون آمدیم
شد جنابش از جبل سوی نجف
چند سال از دوریش بگداختم
گاه تألیف طرایق ساختم
زین سبب فرمود و ابنوا لیلخواب
چند مانی روی آبی بر حباب
نوش آن نیش است‌گرد وی می‌پوی
غیر مرگ دوستان او را چه هست
مردن از هجران ایشان زندگیست
كَيْفَ أَبْقَى بَعْدَ مَا أَهْمَلْتَنِي^۲
عقلم از سر رفت و سرگردان شدم
ترک ما فرموده بنموده صعود
تا بگویم از امام راستان
کعبه ایقان هر صاحب دلی
هادی راه حقیقت بود او
دیده‌ام بس شهرها و بس دیار
مثل و ماندش کسی نادیده‌ام
بس کرامت‌ها بدیدم زان کریم
در طواف کعبه با اهل نیاز
زایر قبر رسول الله شدیم
من به هندستان شدم با صد اسف
گاه در سیر جهان پرداختم
با خیالش هر دو عالم باختم

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۶۹: میندازید که کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌اند، آنها زنده‌اند و به نزد پروردگار خویش روزی خورند.

۲. ای مرگی که به من مهلت دادی، دیگر چگونه باقی بمانم بعد از آن‌که دربارهم کوتاهی کردی؟

الغرض تا آنکه شش مه پيش از اين
 آمدم از شهر طهران سوى او
 روز و شب در خدمتش بشتافتم
 ملك معنى چيست و صل يارخويش
 پيش از اين در مدحت آن ذوالرشاد
 آستان تو مقامات خليل
 اى حطيم و مستجار و ملتزم
 روزگار از بخل و از روى نفاق
 بازگرد و قصه را پايان بيار
 عصرها در درس و اوقات دگر
 اين شهادت مقصود مقصود ماست
 همچو مظلومين دشت كربلا
 همچو شمس الدين و مشتاق على
 مرده در بستر نباشد چيزكى
 اين سخن پايان ندارد بازگو
 در شب شنبه قريب صبحدم
 جانب نهري كه بيرون خانه بود
 در كمين بودند از قوم عنود
 چونكه حلقومش خدا را راه بود
 از فشار سخت بى جان ساختند
 اين چنين فرموده است آن معنوى
 «اى بساكس را كه صورت راه زد

جذبه اش آورد تا شهر يقين
 فارغ از كون و مكان در كوى او
 از حضورش ملك معنى يافتم
 فانى از خود باقى از دلدار خويش
 گفته بود آور تو پيشش را به ياد
 حجر اسماعيل و باب جبرئيل
 اى تويى مقصود در دير و حرم
 كرد تبديل وصالش با فراق
 غصه خونين دلان بى قرار
 گاه مى فرمود اشارت گه خبر
 كشته گشتن شيوه مرد خداست
 يا چو نجم الدين قتيل اشقياء
 آن شهيد عهد و ميثاق على
 كشته گشتن فخر آمد بى شكى
 وصف تاريخ شهيد رازگو
 بهر تجديد وضو رفت از حرم
 يگه و تنها كسى با او نبود
 حمله آوردند بر آن ذوالشهود
 هر نفس مجراى ذكر الله بود
 جسم پاكش را در آب انداختند
 در كتاب مستطاب مثنوى
 قصد صورت كرد و بر الله زد»

این چنین باشد وضوی اولیاء
 مرطهارت را به خون خودکنند
 در ربیع الاول و فصل بهار
 سال هجرت از هزار و سیصد است
 شد بهار عاشقان وی خریف
 عمرش از هفتاد و اندی بیش بود
 جرمش این می‌بود یک عمری تمام
 جرمش این می‌بود کاندل روز و شب
 جرمش این می‌بود کاندل صبح و شام
 جرمش این بودی همه بیمارشان
 جرمش این بودی که قاتل را مدام
 کس نبیند آنچه چشم من بدید
 ای دریغا ای دریغا ای دریغ
 قطب اهل فقر شه سلطان‌علی
 از فراق ای امام المتقین
 تو برفتی با سعادت هم قرین
 تو برفتی سوی دار بی‌زوال
 ای تو بودی قبله و قرآن من
 ای تو بودی مقصد اقصای من
 ای گنابد قدر او نشناختی
 زد رقم معصوم محزون غمین

وقت رفتن سوی دربار خدا
 تا قبول حضرت بیچون شوند
 بیست و شش بودی از آن لیل و نهار
 بیست و هفتش هم اضافه مقصد است
 بلبل از هجران گل، زار و نحیف
 جمله در ترویج شرع و کیش بود
 درس قرآن سنت خیرالانام
 زحمت ایشان کشیدی و تعب
 جملگی را لقمه دادی و طعام
 هم علاجش بود و هم تیمارشان
 مرحمت فرمودی و دادی طعام
 وان جراحت‌ها که بر قلبم رسید
 آفتابم رفت اندر زیر میغ^۱
 شد شهید از جور قوم باطلی
 روز ما شب گشت ای شمس‌الیقین
 در جوار رحمة للعالمین
 ما بمانده غرقه در بحر ملال
 ای تو بودی کفر و هم ایمان من
 ای تو بودی جنة المأوی من
 تا که مهدش را لحد انداختی
 بهر تاریخ شهید ظالمین

دل گرفت از نور و بر گفتم جلی وارث سلطان علی نور علی
می دهد خود را تسلی ز این کلام از جناب مولوی در این مقام
«چونکه گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که جویم از گلاب»
تاکه روح قدسش با قدسیان مجمع انس است با فردوسیان
تو بمانی عالم و اعقاب او در پناه حجّة الله و وجهه

ملحق است به کتاب شهیدیه

چندی قبل جمعیت روسی‌ها زیاده شده، یوسف خان هراتی با محمدخان قوش آبادی و حسین وکیل ترشیزی و سیدحسن تربتی باعث اغتشاش مشهد شده و اطراف صحن و حرم حضرت رضا(ع) را سنگر نمودند و بعضی علماء و رؤساء شهر هم همراهی داشتند به اسم آنکه ما به محمدعلی شاه دعوت داریم با آنکه او به روسیه رفته. و از طهران هر قدر تلگراف کردند، رکن الدوله تسامح نمودند تا بالاخره امنیت شهر را به روس‌ها سپرد، روس‌ها دور صحن و حرم را گرفته به توپ بستند و گنبد و مناره‌ها را خراب نمودند و نهایت بی‌احترامی رسانیدند، حتی توپ از رواق‌ها بر درون حرم بستند و خون در بالای سر حضرت جاری نمودند و جمعی را در حرم کشتند و گویا به پانصد رسید و متحصنین را گریزاندند و بی‌گناهان زوار را کشتند و بست را برداشتند و مال در صحن بستند. و خبر هفت سال قبل، اثر آن ظاهر شد و آیا تمام شد امر و حضرت راضی شد از اهالی مشهد یا نه؟ اگرچه از قرار آنچه مسموع شد این رشته سر دراز دارد. و چنین بی‌احترامی تا کنون از بدو اسلام به اسلام نرسیده و حرمت تشیع در روحانین بود که شکستند و به دار زدند و دیگر عاشورا بود که شکستند در

تبریز و حرمت بزرگ متفقٌ علیه جمیع اهل تشیع، حرمت حرم حضرت
 رضا(ع) بود و تمام این امور در ذمه علماء نماهای ما است، لَعَنَ اللهُ مُؤَسَّسَ
 هَذِهِ الْهَتَكَاتِ بِالذِّينِ. و نیز رکن الدوله پس از عزل در راه طهران گرفتار
 ترکمان گردید و یکی از کسان او کشته شد و اموال او غارت شد و خود او
 فراراً، پیاده چهار فرسخ گریخت تا به مأمن خود را رسانید. وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ
 اتَّبَعَ الْهُدٰی.

ضمیمه رساله شهیدیه

جزئی است از کتاب شهیدیه که متظماً الی الله در شهادت تمام انبیاء

و اولیاء نگاشته شده

قال تعالی: وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا؛ یا رب این گنبد مینا برای چه افراشته و این توده غبرا^۲ برای چه انباشته؟ چاردیوار عناصر به این اتقان و مناعت برای چه گنجی و مقصدی برآورده شده؟ قوافل ماهیات از دارالامن حضرت علمیه، چرا هماره متنزل و در بدر نشئاتند و در نشئات متباعد به فراق یکدیگر مبتلا و در سجن صور نوعیه و شخصیه، مسجون و دچار ظلمات طبیعت می شوند و پرده نشینان استعدادات نوعیه و فردیه از مکمن هر نطفه و دانه، شتابانه رو به صحرای پرخطر فعلیات چرا می نهند تا دستچین هر ناسپاس و لگدکوب هر بی سر و پا شده، راه عافیت نجویند و طریق مراجعت به پرده غیب نیویند به حکم استحالة التناضح وَ هُوَ رُجُوعُ مَا بِالْفِعْلِ إِلَى مَا بِالْقُوَّةِ وَ هُوَ سَيْرُ الْوُجُودِ

۱. سورة آل عمران، آیه ۱۹۱: و در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند: ای پروردگار ما، این جهان را بیهوده نیافریده‌ای.

۲. غبرا: گردآلود، خاکی.

قهقری.^۱

این همه نُظف حوادث گوناگون که از اصلاب شامخهٔ آباء علویه به سبب علل مُعدهٔ نظرات و اتصالات با یکدیگر، به ارحام عالم کبیر آمده هر ساعت تولّد می‌یابند، برای چیست؟ و این همه نُظف شخصیه که از اصلاب وحش و انس و طیر به ارحام انائی - که دام‌های ملکوت گیرند - به فریب دانه‌های موادّ ناسوتی - می‌ریزند، آنگاه تعین یافته به خودخواهی و جدال با هم برمی‌خیزند، برای چه؟

آن صانع حکیم، این بزرگ چرخ گردون را که مدیر میلیون‌ها چرخ‌های مختلفهٔ الحركة والاثراست، برای چه می‌گرداند؟ اگر برای ترمید^۲ و تنضید^۳ صورت و تشعیب^۴ شجرهٔ طبیعت است، پس چرا هر دم نقض غرض می‌شود مثل آفات هستی‌شکن و تسلیط سباع و ظلّمه؟ و چرا دانشمندان صنایع و سیاسی را پروبال از مال و منال و مجال تکمیل افعال و فراغت تصفیّه خیال نمی‌دهد و ایشان را مبسوط الید و مسموع القول و طویل العمر نمی‌کند؟ لا رائ لمن لا یطاع.^۵ سقراط حکیم چرا به خواری میزید و به زاری در دست ملّت خود علناً کشته می‌شود؟ ارسطو چرا زبردست اسکندر باشد تا علمش مایهٔ هوس‌رانی وی شود و بدان بهانه، علوم قدیمهٔ ایران را براندازد و افسانهٔ خود را در زبان‌ها و دفترها بجای آنها دراندازد؟ بزرگمهر که در خُردی، تعبیر خواب شاه به واقعی - بعد از

۱. تناسخ عبارت است از رجوع آنچه بالفعل است به آنچه بالقوه است و این، سیر وجود به عقب است.

۲. ترمید: خاکستر آلود کردن.

۳. تنضید: برهم نهادن.

۴. تشعیب: جدا و متفرّق کردن.

۵. اصول کافی، ج ۵، ص ۶: کسی که از او اطاعت نمی‌کنند، رأیی ندارد.

عجز و وظیفه خواران - نماید و در جوانی، بی تعلّم به مطالعه یک شبه شطرنج باز و در قبال آن اختراع نرد سازد، چرا باید رهین عزل و نصب نوشیروان باشد؟ شیخ ابوالحسن خرقانی بر لقمه نانی قادر نباشد و به هیزم‌کشی پردازد؟ مستکشف امریکا - کریستف کلمب - از بی بضاعتی متوسّل به شاه اسپانیول و غیره شود و آنها وقعی چندان ننهند و مددی ندهند و پس از استکشاف، امریکا را قطعه قطعه به رایگان ببرند و او خود تصاحب و تشکیل دولتی نتواند نمود؟ چرا قوای طبیعیّه که جذب و مُسک^۱ و هضم و دفع است، کاملاً و منظماً در هر نبات و حیوان هست و طبیعی است نه کسبی، ولی قوای علمیّه در هر گوشه کره زمین و همه ملل عالم نیست؟ علم استخوان‌گذاری را که هیچ آتشی از عهده برنیاید، در معده درندگان بالطبیعه نهاد، ولی رشته حلّ طلق^۲ و عقد زیبق^۳ و تلین^۴ نیکل جدیدالظهور و طریق تطریق^۵ آن را به دست هرکس نداد؟ سنگ یرقان را باید حکماء در آشیانه مرغان یابند که آنها بالطبیعه آن را علاج زردی دانند و شناسند و آرند، ولی حَجَر مکرّم را اهل صنعت هرچه جویند نیابند؟ بلکه علم هماره چون یاغی در بدر یا خائن منفی‌البد، هر روزی در طایفه‌ای بوده و از گوشه‌ای بروز نموده و هنوز به اوج نرسیده، حسیض یافته یا دچار کید و وبال شده و هیچ‌گاه آزاد نبوده که در هر مملکت به زبان ملی ترجمه شده یابد، بلکه هر زمانی در حصن یک‌زبانی خودداری

۱. مسک: آنچه از طعام و شراب که بدن را نگه‌داری کند.

۲. طلق: سنگی سفید و براق که در علم کیمیا معتقدند که چون بر چیزی بمالند، آتش آن را نوزد و اگر حل گردد و مانند آب شود، اکسیر گردد.

۳. زیبق: معزّب جیوه، سیماب.

۴. تلین: نرم کردن و نرم گردانیدن.

۵. تطریق: کشیدن و نازک کردن زر توسط زرگر.

نموده و از ذکر زبان‌ها مخفی بوده؛ مدّتی متحصّن زبان یونانی بود و دیگران بی‌بهره، پس آن تحصّن را خلیفه ثانی به تحریق کتابخانه‌های مصر و تفریق بر تون‌های حمّام بر انداخت، طایر علم بی‌آشیانه ماند تا آنکه خود را به گمنامی به زبان عرب انداخت و چندی از آن‌طور ظهور نمود، قرن‌ها کاخ‌نشین یعنی در ترکستان شرقی بود، از ناسپاسی اقوام ترک قهر کرده و از شمال غربی و غرب جنوبی ظهور نموده و به زبان ایرانیان قدیم که نیاکان فرانسه باشند خود را معرفی می‌نماید، ولی آوای معرفی او را کمتر گوشی می‌شنود و از شنوندگان نیز کمتر کسی می‌پذیرد؛ و با این همه در هر چند قرن، سیلی بنیان‌کن یا طوفانی عالم‌شکن یا خونریزی پرستیز برخیزد و ریشه دانش بر کند و مادر طبیعت را از دانش پژوه عقیم سازد که تا هزاران سال‌ها نوباوگان ملل از پدر علم یتیم باشند، و عجب‌تر آنکه اگر ظالمی مقتدر عالمی متبخر را به ندرت احترام نمود، آن عالم مشهور و بزرگ شود، نه از جهت علم بلکه از جهت منظوریّت آن مقتدر و اذلاء که عالم برای ترویج علمش تملق سلطان گوید و رضای وی جوید و وی شامخاً لائفه - یعنی گردن‌فرازانه - روگرداند یا مترحمانه رو کند: اِسْتَقْبَلَهُ وَ اِنْ تَوَلَّى، اِسْتَأْنَسَهُ وَ اِنْ تَعَبَسُ. ^۱ چرا حسیات در همه یکسان است ولی علمیات مختلف و پریشان که این اختلافات علمی بزرگتر مانع ترقی علم است و سالب اطمینان متعلم و ممدّ عصبیّت طرفین و پیرایه‌بندی زین و شین؛ چنانکه هنوز مسلم کلّ ملل نشده که مرکز حرکات محسوسه روز و سال زمین است یا کره شمس، و روشنایی

۱. اگر روی بگرداند، رو به او آورد و اگر پشت کند، آنس یابد.

نمایان، آویخته فضایند یا فروکوفته ثخن^۱ سماء؛ و به هر حال حرکات کرات بالطبیعه و تجاذب است یا به اراده عقلانی و تشبیه به علل عالیه؟

و آیا اجسام بسیطه یا مواد موالید عالم که عنصر و اسطقس نامند، منحصر در چهار است یا شصت و چهار یا بی‌شمار؟ و آیا اعضاء بدن هر جاندار مرکب و حدانی است به انتهای به صورت مزاجیه و حافظ غیبی شخصی که کثرات اعضاء صادرند از آن وحدت شخصیه و قائم‌اند و متقوم‌اند به او و راجع و منتهی‌اند به سوی او و اوست نحوه وجود اینها و تعیین شخصی حقیقی اینها و خودیت متحده خود اینها که این همه اعضاء، مختلفه الاثر و الماهیه یک شخص‌اند، یا آنکه جهازات متغایره متصله متحابه‌اند به اتصال احتیاجی و فعل و انفعالی چون دولت‌های متجاوره محتاجه به یکدیگر و چون کارخانه‌های مرتبطه مثل آهن‌ریزی و قندسازی که کبد است و بافندگی که اوتار و عصب‌های ریزه است و هیأت وزراء که قوای دماغیه است و اداره رژیمان که ذرات خون است؟ و هکذا که هر بدنی اشخاص عدیده و تعینات متعدده است و وحدت آنها اعتباری است که همان ارتباط آنها به هم و انتفاع از هم باشد و همین ارتباط و انتفاع حیات بدن است و زوال این ارتباط کلی به هر علت که باشد، مرگ بدن و پس از مرگ هیچ تعین از بدن در عالم دیگر باقی نمی‌ماند فقط اجسام منفصله خواهد بود با تعین جمادی و آن هم به تصرف هوا زایل شده متلاشی می‌شود، و هیچ انانیتی برای میت پس از مرگ نیست - نه در عالم اجسام و نه در عالم دیگر - که معنای مات فات همین است؛ و تدین‌شکن

۱. ثخن: ستبری، ضخامت.

است، زیرا بنابراین، موضوعی برای دین نخواهد بود و ادیان ملل فقط قوانین تمدن‌پرور خواهد بود. و آیا در هر بدن چهار کیفیت است دو فاعله حرارت و برودت و دو منفعله رطوبت و یبوست و هر وقتی یکی از این چهار غالب می‌شود و مظهر این، چهار خلط است که مَرَّتَان^۱ و دم و بلغم باشد، یا آنکه اینها به کل افسانه است و تفاوت اجزاء بدن بالخاصیه است؟

و اگر آن صانع حکیم، این عالم را آفریده برای تولید روحانیت و ماده بقاء ابدی در نوع انسان یا تعمیر و تزیین عالم روحانیت که نشئه آخرت و عالم دیگر نامند: *ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ*^۲ و طریق این تولید و تعمیر را دین گویند و آن عبارت است از التزام به افعال معینه و تحصیل اخلاق و اعتقادات مخصوصه، پس چرا یک دین متفق علیه بین ملل نیست و اختلاف به این کثرت و شدت محیرالعقول است؟ زیرا اگر همه حق و منجی است، پس چه اختلافی و چه دعوتی است که انبیاء داشتند و اتباع مقلده دارند، چه دعوت باطنی و چه ظاهری؟ و اگر یکی حق است، چرا آشکارا شبهه‌شکن نیست و عقل گوید که دین حق آن است که منتج روحانیت مطلوبه و به فعلیت آورنده آن استعداد مکمون در انسان است که در سایر موجودات نیست و آن استعداد مابه‌الامتیاز نوع انسان است و آن، ذاتی است نه عرضی؛ پس فصل منوع است و مکمون در ماده جسمانی انسان است، نه آنکه فقط روحانی مأمول منتظر باشد و جسم به کلی بی‌مداخله.

۱. مَرَّتَان: صفراء و سوداء.

۲. سوره مؤمنون، آیه ۱۴: بار دیگر او را آفرینشی دیگر دادیم؛ در خور تعظیم است خداوند، آن بهترین آفرینندگان.

پس معاد انسان جسمانی است، یعنی آن عالم دیگر که انسان مترقب و ممکن الوصول به آن است، در عرض جسم و مابین ذاتی با جسم نیست بلکه در طول این جسم است، بلکه همین جسم به سبب تصفیه و تلطیف ممکن التبدل به آن عالم است نحو انقلاب دانی به عالی، و این امکان مصحح تکلیف است و تعبیر به رجاء و امید می شود که در غیر انسان امید ترقی به روحانیات نیست و در انسان هست. و شاید توان استدلال بر این مطلب نمود به ضمیر بارز منصوب *ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ*، که راجع به بدن تسویه شده و تمام شده است که از کلمات سابقه همین آیه معلوم می شود و خدا آن بدن را موضوع انشاء خلق آخر قرار داده و "انشاء"، رویانیدن، و نشو و رویدن است مثل رویدن درخت از تخم که آنچه روید تخم است و آنچه شد پس از رویدن درخت است، پس همان تخم است که درخت شده و اگر آن تخم نبود این درخت نبود، زیرا که از پسته، درخت بادام نروید و بالعکس؛ پس این درخت همان بادام فعلیت یافته و منبسط شده است و بادام همین درخت است بالاستعداد و بالانداماج، و همین است معنی اضافه درخت به تخم که گویند این درخت بادام است و آن درخت خرما، یعنی اولش بادام و آخرش بادام خواهد بود. و درخت به خودی خود اسم ندارد، زیرا اسم شیء عنوان فعلیت اخیره اوست، پس صحیح است که گویند: *الْخَلَّةُ نُوَاةٌ وَالتَّوَاةُ النَّخْلَةُ*^۱؛ یعنی کانت نواة و تصیر نخلة^۲ پس لازمه بیتنه انشأناه خلقاً آخر افتاده که: *هُوَ اِی البدن خلق آخر*؛ یعنی بالاستعداد قبل الانشاء و بالفعل بعده^۳.

و از اینجا معاد جسمانی معلوم می شود و شاید نیکوترین بیان باشد برای

۱. نخل، هسته است و هسته، نخل است.

۲. هسته بود و نخل شد.

۳. قبل از ایجاد، به استعداد بود و بعد از آن بالفعل شد.

معاد جسمانی؛ و شاید مراد از قول خدا: *يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ*^۱، این باشد که ارض اشاره به قوای بدنی است و غیر الارض اشاره به روحانیت حاصله از صعود و تکمیل آن قوا، و غیر اشاره به مغایرت استعداد و فعلیت است که از این جهت نخله غیرنواة است، یعنی مواد عنصریه بعد از تلطّف و عروج به مقام حیوانیت کامله که آخرین درجه محسوسه مسلم طبیعت است و آن را بشر و انسان نامند، به منزله تخم است برای شجره طوبی که بهشت عبارت از زیر سایه آن است. و باغبانی که این تخم را بشناسد و بتواند برویاند، نبی و ولی و خلیفه الله و صاحب الامر است - ای امر الانشاء - که به حکم *ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ*، این رویانیدن کار خداست و به حکم مظهریت و اشاره ضمیر متکلم مع الغیر و *أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرِيَ الْأُمُورَ إِلَّا بِإِسَابِهَا*^۲، کار صاحب الامر است که فرمود: *قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ مَشِيَّةٌ اللَّهُ*^۳، و معنی *يَدَاللَّهُ* و *لسان الله* همین است که در تربیت انسانی آلت فعل خدایند که فیض رحیمی باشد و *الآدر فیض رحمانی*، *يَدَاللَّهِ* منحصر به اولیاء نیست بلکه از جهتی همه مردم *يَدَاللَّهُ* اند، و همین است آن علم که فرمود: *شَرُّقُوا أَوْ غَرَّبُوا، لَنْ تَجِدُوا الْعِلْمَ إِلَّا هَهُنَا*^۴، یعنی علم تربیت انسانی در غیر ما یافت نمی‌شود. و بدیهی است که سایر علوم را نمی‌توان به حصر عقلی منحصر کرد به یک محل و همین علم

۱. سوره ابراهیم، آیه ۴۸: آن روز که زمین به زمینی جز این بدل شود.

۲. شرح اصول کافی، محمد صالح مازندرانی، تصحیح ابوالحسن شعرانی، ج ۴، ص ۲۰۱: خداوند پرهیز دارد از اینکه امور را به جز از طریق اسباب آن جاری سازد.

۳. تفسیر صافی، فیض کاشانی، تصحیح حسین اعلمی، ج ۵، انتشارات صدر، ج ۲، تهران ۱۴۱۶ ق، ص ۲۶۶: قلب‌های ما ظرف‌های مشیت خداوند است.

۴. چه به شرق روید چه به غرب، علم را نمی‌یابد مگر در اینجا.

است که حقیقت آن در حق است تعالی: وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ،^۱ وَاِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ،^۲ وَلَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا هُوَ،^۳ وَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا،^۴ وَاِسْمُ اسْتَاثِرُهُ اللَّهُ لِنَفْسِهِ. ^۵ و تنزل آن در ولی کل است که قوه امامت و ودیعه امامت نامند و درجه ضعیفه از آن تنزل را که در علماء بالله و مأذونین از ولی کل است، قوه قدسیه نامند و در عرف حالیه، قوه اجتهاد گویند. و اشاره به این تنزل دارد عَطْفِ وَالرَّاسِخُونَ وَرَسُولِهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاسْتِثْنَاءِ إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ. ^۶ و چون این مطلب از حسیات نیست - زیرا در عالم حس، مقام بشری فعلیت اخیره طبایع است - لذا ادعا انبیاء و اولیاء مورد انکار اهل طبیعت است و در بادی نظر گمان می رود که حق با منکر است، لذا حق فرمود: فَارْجِعِ الْبَصَرَ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ،^۷ و انبیاء هم توقع تصدیق در بادی نظر نداشتند بلکه از عموم مردم تفکر خواستند.

در اول فکر کردن شرط راه است ولی در ذات حق عین گناه است ^۸ و فکر اعمال عقل است که رسول باطنی است و ممد و هادی به رسول ظاهری و این هدایت اجمالی است و از هدایت تفصیلی عقل مردم که عقل جزئی است عاجز است. پس عقل در تفصیل امور حجت نیست مگر عقل سلیم که اسیر هوای نفس نباشد، و عقل سلیم نتیجه مقصوده از دین است نه مقدمه هادیه به سوی دین. و این درجه اجمالی از عقل در

۱. سوره آل عمران، آیه ۷: در حالی که تأویل آن را جز خدا نمی داند.

۲. سوره مائده، آیه ۵۵: جز این نیست که ولی شما خداست.

۳. بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۳۹۵: کسی جز او غیب را نمی داند.

۴. سوره جن، آیه ۲۶: و غیب خود را بر هیچ کس آشکار نمی سازد.

۵. اسمی که خداوند به خود اختصاص داد.

۶. سوره جن، آیه ۲۷: مگر برای آن پیامبری که از او خوشنود باشد.

۷. سوره ملک، آیات ۳ و ۴: پس بار دیگر نظر کن، بار دیگر نیز چشم باز کن.

۸. گلشن راز، شیخ محمود شبستری، به اهتمام دکتر صمد موحد، انتشارات طهوری، بیت ۱۱۲ (با کمی اختلاف).

عموم مکلفین یکسان است و قاطع عذر است و زاجر قلبی و معاون درونی انبیاء. و آنچه گویند عقل مردم مختلف است، درجات فعلیات کامله عقل است که مابه‌الامتیاز مردم است با هم در جهت تدین و آن درجه که مابه‌الاشتراک است نسبت به این درجات مثل استعداد است نسبت به فعلیات، و اختلاف عقول هم در بدو امر اختلاف استعدادی و استعداد اختلاف است نه اختلاف بالفعل، تا وقتی که ایمان آورند و تربیت یابند پس اختلاف بالفعل شود؛ مثلاً سلمان و ابوذر و مرتدین اولاً در هدایت اجمالی عقل شریک بودند و یکسان ایمان آوردند و پس از تربیت جذبی که نظر باطنی محمد (ص) باشد و سلوکی که عمل خود آنها باشد، سلمان به درجه دهم از عقل رسید مثلاً و ابوذر به درجه نهم و مرتدین آن درجه اول را نیز که مابه‌الاشتراک بود باطل کردند و از هدایت اجمالی بیرون رفته مضل شدند؛ و آنکه از هدایت تفصیلی تخلف نماید ضال است نه مضل، و مراد از این اضلال وجودی است نه اختیاری، كما قال تعالی: *أُولَئِكَ (الْمُشْرِكُونَ) يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ (ای بوجوهیم لأبلسانهم) والله تعالی (ای المؤمن قاتنه مظهره) يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِأَذْنِهِ^۱*. و هذا استخدام قاتنه أريد بالله أولاً معناه المجازی و ثانياً معناه الحقيقي و بدون الاستخدام لا يصح معنى الايه.^۲

و از اینجا معلوم می‌شود سیر امر به مجالست نیکان و نظر به وجه علماء و تزاور مؤمنان و نهی از مخالطت کفار، خوف سرایت عقاید و اخلاق

۱. سوره بقره، آیه ۲۲۱: *أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِأَذْنِهِ*; [آنها (یعنی مشرکان) دعوت به جهنم می‌کنند (یعنی به وجودشان نه به زبانشان) و خداوند (یعنی مؤمن زیرا مظهر خدای تعالی است) دعوت به بهشت و آمرزش می‌کند به اجازه خود (یعنی به اجازه خدا)].

۲. و این استخدام کلمات است زیرا مراد از خدا، اولاً معنای مجازی آن است و ثانياً معنای حقیقی‌اش و بدون این استخدام معنای آیه درست نمی‌شود.

است از راه درون بدون التفات طرفین و شاید مراد از تنجیس اهل کتاب همین باشد، نه تنها نجاست بدنی تا آنکه محققین منکر شوند و بگویند بدن انسان نجس نخواهد بود، پس این تنجیس برای حفظ دین مسلمین است نه ناظر به بدن اهل کتاب و نیز این حفظ نوعی و قانونی است و خروج فرد مضرّ نیست، پس تمکین که مسلمی به جهت قوت ایمانش از مخالفت با کفار متضرّر نشود بلکه او به وجوده اثر در کافر کند و هدایت کفار غالباً منوط به این‌گونه اسباب است، زیرا اثر از قوی به ضعیف است یا از مساوی به مساوی، لهذا بزرگان دین بعضی را اذن صحبت با عموم مردم می‌دهند و آن مأذون را "پیر صحبت" می‌نامیدند ولی اغلب مریدان را منع از صحبت می‌نمودند؛ فی الکافی: مَأْتِكُمْ وَلِلنَّاسِ كَفْوًا عَنِ النَّاسِ^۱ فَإِنَّهُ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا طَيَّبَ اللَّهُ رُوحَهُ فَلَا يَرُدُّ عَلَيْهِ مَعْرُوفٌ إِلَّا عَرَفَهُ وَلَا مُنْكَرٌ إِلَّا أَنْكَرَهُ. و ابن بیکر در مسجد می‌نشست و با مردم صحبت مذهبی می‌نمود، روزی یکی از اصحاب به او گفت که: حضرت صادق (ع) ما را نهی از مکالمه مذهبی فرموده، تو چرا سخن می‌گویی؟ او فرمود که: حضرت تو را نهی فرموده نه مرا، بلکه مرا اذن داده. و نیز در خبر است که كُتُبُوا دُعَاةً إِلَى الْحَقِّ بِغَيْرِ أَلْسِنَتِكُمْ^۲ - ای بوجودکم و باطنکم؛ یعنی خود را تکمیل و ایمان خود را قوی سازید تا هر که با شما نشیند، از وجود شما متأثر و مهتدی گردد که: خَيْرُ النَّاسِ مَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ.^۳ و سخن عقل‌پذیر که مابه‌الاشتراک طبیعی و ملی است، آن است که عالم

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۶۵، با کمی تفاوت: شما را با مردم چه کار، از مردم دست بردارید [و هیچ‌کس را به مذهب خود نخوانید] زیرا چون خدا برای بنده‌ای خیر بخواهد روحش را پاک کند پس هیچ چیز نیست که او را نشناسد و هیچ زشتی نیست که انکار نکند.

۲. الاصول السنّة عشر، ج ۲، قم ۱۳۶۳ شمسی، ص ۱۵۱.

۳. کنز العمال، المقتی الهندی، تصحیح ابوبکر حیانی و صفوة‌المقاد، ج ۱۶، ص ۱۲۸: بهترین مردم کسی است که به مردمان نفع رساند.

اجسام به اجزاءها و حوادثها مقدمه تمدن انسان است. پس ملئ ممتاز می شود به اینکه می گوید هم مقدمه و خادم تدین است. و طبیعی مجد در انکار تدین بسیار نادر است بلکه اغلب لا ابالی و مقرب به لا اداری است، و اختلاف ملل شاهد اهمیت به دین است، چنانچه نفیاً و اثباتاً مُصرّ و مجدّد در امر دین و انحصار طریق، به درجه‌ای که قسمت عمده خونریزی‌های عالم برای تدین بوده و هواپرستان هم اسم دین را دست آویز جنگ‌های مغرضانه و دنیاطلبانه خود قرار می دادند؛ رَجُلٌ اسْتَعْمَلَ آلَةَ الدِّينِ فِي الدُّنْيَا.^۱ چنانچه خدا در قرآن از قتل انبیاء نقل می فرماید که به هم می گفتند: اُقْتُلُوهُ،^۲ و انصُرُوا الْهَيْكَلَكُمْ؛^۳ و نُسِبَ إِلَى الْخَيْرِ: إِنَّ الْحُسَيْنَ قُتِلَ بِسَيْفٍ جَدِّهِ؛^۴ یعنی به همان عنوانی که محمد (ص) شمشیر به روی مردم می کشید، یزید نیز به آن عنوان متمسک شده، اجرای غرض شخصی دنیوی نمود. برای سوزانیدن ابراهیم خلیل (ع) تمام مردم اقدام تدینی داشتند و آوردن هیزم را بزرگتر عبادت می پنداشتند و بعضی به نذر بر خود واجب می کردند و افناء آن حضرت را احیاء دین می دانستند. و اصحاب الرّس که اهل دوازده شهر کنار نهر رس بودند و درخت کاج را که عرب صنوبر گویند می پرستیدند، پیغمبری بر آنها مبعوث شده مدّت‌ها انذار نمود، بی نتیجه بود. پس آن پیغمبر نفرین نموده، درخت کاج خشکید که شاید مردم متنّبّه شوند ولی مردم گمان کردند که چون مکذّب آن درخت را نکشته‌اند، آن درخت از آنها به قهر شده، پس برای ترضیّه درخت و امید اخضرارش، آن پیغمبر را

۱. مردی که دین را وسیله دنیا قرار می دهد.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۲۴: بکشیدش.

۳. سوره انبیاء، آیه ۶۸. و خدایان خود را نصرت دهید.

۴. خلاصه عقبات الانوار، سید حامد نقوی، ج ۴، مؤسسه بعثت، قم ۱۴۰۶ ق، ص ۲۳۹: حسین به شمشیر جدش کشته شد.

زنده به چاه انداختند و سنگ پر قیمتی که شکل آن درخت بر آن منقوش بود روی آن چاه انداختند، و تا چندی ناله آن پیغمبر از آن چاه شنیده می‌شد. ملائکه به خروش آمده به درگاه عدل الهی مطالبه خون آن پیغمبر نمودند، دست قهر الهی از آستین عدل برآمده همه آن قوم را یک‌باره به هوای سمی هلاک کرد و ابدان آنها چون قلع بر آتش نهاده، آب شد.

و مسیح (ع) را یهودان به تهمت اخلال در دین و به جرم آنکه تو فرموده‌ای اگر دست بیابم اورشلیم را ویران سازم، پس از حبس و آزارهای تحمل‌شکن، بر دار نمودند - گرچه به حکم آیه *و لکن شئیه لهم*^۱ شاید عکس مسیح (ع) بر یکی از حواریین افتاده باشد، ولی فرق نمی‌کند کشتن او هم شاهد بر مطلب است، علاوه که قتل به قصد مسیح (ع) کشتند. ولی به حکم آیه *إني متوِّيك و زافعك إلی و مطهرك من الذین كفروا و جاعل الذین اتبعوك فوق الذین كفروا إلی يوم القيمة*^۲، حقیقت و حقیقت عیسی (ع) ظاهرتر و کلمه او بلندتر گردید و عوض آن مظلومیت، اتباعش - ولو مدعی متابعت باشند - به حکمرانی مالک الرقاب عالمیان و به علم و صنعت مقتدای جهانیان شدند.

و اهل مکه نبی خاتم را به جرم آنکه *یوهن و یوقع فی الهیتنا و یمنعنا عن عبادتهم و یفسد علینا شیاننا*^۳ مصداق *ما أودی نبی مثل ما أودیت*^۴ داشتند به درجه‌ای که چهارسال با مسلمین در شعب ابی طالب (ع)

۱. سوره نساء، آیه ۱۵۷: بلکه امر بر ایشان مشتبه شد.

۲. سوره آل عمران، آیه ۵۵: من تو را برمی‌گیرم، و به سوی خود برمی‌آورم، و از کافران دور می‌سازم، و تا روز قیامت آنان را که از تو پیروی کنند فراز کافران قرار خواهم داد.

۳. خدایان ما را کوچک می‌کند و از آنها بد می‌گوید و از عبادت آنان باز می‌دارد و جوانان ما را با ما بد می‌کند.

۴. بحار الانوار، ج ۳۹ / ۵۶: هیچ پیامبری مثل من ادبیت نشد.

محصور و اقوام از دیدار و مکالمه آنها مهجور بودند، تا آنکه سران قبایل همدست شده، اجتماعی بر قتلش نمودند و آن حضرت به حکم الفِراژ مِمَّالاً يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الثُّرَسَلِيِّنَ^۱ فراراً به مدینه آمد و پس از ده سال و هشتاد جنگ با فتح، چون دین آن حضرت ملیت و مسلمیت یافت، مغرضین امت به بهانه بیعت و وصی آن حضرت را با کمال خفت از خانه بیرون کشیدند و بیست و پنج سال خانه‌نشین و حامل الذکر^۲ نمودند و به اسم دین محمد (ص) اسم خود را بلند و دوستان علی (ع) را خوار داشتند، تا آنکه در وقعه یوم‌الطف اسم دین و بیعت را وقود ساخته آتشی برافروختند که دودش تا کنون دیده شیعیان را اشک آلود دارد و اسارت عیال و اطفال که همه ذریه نزدیک محمد (ص) و بعضی فرزند بلاواسطه فاطمه (س) بودند و گردانیدن آنها را تا چند ماه در شهرها به وضعی فظیح^۳، حیرت تاریخی گردید و عاقل هر مذهبی انگشت به دندان‌گزید و عرصه فراخنای زمین بر آل محمد (ص) تنگنا گردید؛ چنانکه این آتش ظلم هر وقتی در دستی به اسم دیانت به اختلاف ضعف و شدت مشتعل می‌شد و دودش به چشم اهل مذهب جعفری و سوزش بر جگر آل محمد (ص) می‌رسید، تا آنکه در عهد معتمد عباسی در سنه ۲۶۵ هجری خلیفه امام حسن عسکری (ع) که دوازدهمین وصی منصوص محمد (ص) و رئیس کل مذهب جعفری و خلیفه الله بود، خوفاً علی نفسه غایب شد و تا ۷۳ سال احکام شرع را به توسط سفراء اربعه به شیعه می‌رساند. پس برای اشتداد مصیبت تقیه در آخرین توفیق رفیع به

۱. کشف الخفاء، اسماعیل عجلونی الجراحی، ج ۲، دارالکتب العلمیه، ج ۲، ص ۸۵: گریختن از آنچه نمی‌توان تحمل کرد از

سنت‌های پیامبران است.

۲. حامل الذکر: گمنام.

۳. فظیح: کار سخت و زشت و از حد گذشته.

نص صریح قطع سلسله سفراء فرمود و در فیض ظاهری و دعوت عمومی را به کلی بسته و قناعت به ایصال فیض قلبی و باطنی از طرق صدریه مخصوصه به اقل قلیل از شیعیان نموده، در دعوت خاصه قلبیه را به روی خاصان گشود و قد وقعت الغیبه الكبرى^۱ فرمود و مدعی رؤیت راکذاب خواند. پس غیبت آن حضرت که سینه خداجویان را تنگ ساخت، عرصه جولان هوسناکان را وسعت داد و اسمها و علمها بلند و الفاظ و پیرایهها مرسوم و همه به اسم دین موسوم گردید:

بس که فرودند بر او برگ و ساز گرتو بینی شناسیش باز
هر دانشمندی که در رشته متصله صحیحه ولایت خاصه، به کلید
اجازه زبان علمی گشود، او را مبتدع و متابعتش را حرام و خونش را حلال
شمردند و تا توانستند عنوانش را شکستند و جانش را خستند و راهش را
بستند و رشته ظلم پیشینیان را پیوستند و همواره ظالم و مظلوم هستند، نه
ظالم را رحم و نه مظلوم را خوف؛ إِنَّ اللَّهَ بِالْغُلَامِ أَمْرٌ،^۲ وَيَأْتِي اللَّهَ إِلَّا أَنْ يُتَمَّ نُورُهُ،^۳ وَاللَّهُ
غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ.^۴

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

تاقیامت می رود بی نفخ صور^۵

هر هوشمند جویای دین که توسن عقل را به میدان فکر اندازد، از

۱. الغیبه، شیخ طوسی، تصحیح عبدالله طهرانی و علی احمد ناصح، ج ۱، مؤسسه معارف اسلامی، قم ۱۴۱۱ ق، ص ۲۵۹ (با کمی اختلاف): واقعه غیبت کبری واقع شد.
۲. سوره طلاق، آیه ۳: خدا کار خود را به اجرا رساند.
۳. سوره توبه، آیه ۳۲: و خدا جز به کمال رساندن نور خود نمی خواهد.
۴. سوره یوسف، آیه ۲۱: و خدا بر کار خویش غالب است.
۵. مثنوی معنوی؛ دفتر اول، بیت ۷۵۱ (با اندکی اختلاف).

تاب رشتهٔ ظلم و تحمّل مظلوم دو نحو استدلال بر اصل دیانت تواند نمود که اگر دین حقی در عالم نبود، این همه خون‌ریزها و ظلم‌ها به اسم دین واقع نمی‌شد، زیرا مبطل یا مشتبه خواهد بود یا متعمّد به غرض نفسانی. و مشتبه لازم دارد مشتبهٔ علیه را و متعمّد معتمد و تکیه‌گاه را؛ چنانکه وجود و شیوع فلز زران‌دود دلیل بر وجود زر خالص است که اسم آن را آبروی خود قرار داده، و نیز محقّ اگر متیقّن نبود جان‌فشانی یا جان‌ستانی را بی‌پروا نمی‌نمود، و حضرت منصور نغمه فی العشقِ رَکعتان لا یصحّ وضوئهما إلاّ بِدَمِ صَاحِبِهِ^۱ نمی‌سرود و هنگام شهادتش دعا به قاتلین خود نمی‌نمود که: خدایا اینان را که به صلابت و حمایت شرع تو مرا می‌کشند بیامرزد. روز پیش پرسیدند که عشق چیست؟ فرمود: فردا و پس فردا؛ فردا وی را کشتند پس فردا بدن مبارکش سوختند. پس دانا و بینا به پای دار به پای خود رفت نه آنکه بلا به او رو کند بلکه او به بلا رو کرد. چنانکه گویند حکمت آنکه زخم‌های سیدالشهداء از پیش‌رو بود با آنکه لشکر احاطه داشتند، همان است که آن حضرت رو به بلا رفت نه بلا رو به او. در نفعات است که شبلی زیردار منصور ایستاد و به او گفت: اَو لَمْ تَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ^۲. آن قاضی که حکم به قتل وی داده بود حاضر بود، گفت: او – یعنی لوط – دعوی پیغمبری می‌کرد و این دعوی خدایی کرد. شبلی گفت: من هم آن گویم که او گفت لکن مرا دیوانگی برهاند و او را عقل درافکند. و نیز در نفعات است که ابن عطاء صاحب تفسیر تمام قرآن به طور اشارت چنانکه در تفسیر قوله تعالی: یُمِيتُنِي ثُمَّ یُحْيِينِ،^۳ گوید: یُمِيتُنِي عَنِّي ثُمَّ

۱. دو رکعت در عشق هست که وضویش درست در نمی‌آید مگر به خون صاحبش.

۲. سورهٔ حجر، آیهٔ ۷۰: مگر تو را از مردم عالم نهی نکرده بودیم؟

۳. سورهٔ شعراء، آیهٔ ۸۱: می‌میراند مرا و باز زنده می‌کند مرا.

یُخینی به^۱، به سبب منصور حلاج کشته شد زیرا آن وزیر که منصور را بکشت ابن عطاء را گفت که: «در حلاج چه گویی؟ گفت: تو خود چندان داری که از آن باز نپردازی، سیم مردمان بازده. وزیر گفت: تعریض می کنی؟ فرمود تا دندان های وی یک یک می کنند و به سر وی فرو بردند تا کشته شد.»^۲

یارب این درجه از صبر چقدر یقین می خواهد که با آنکه قتل منصور را دیده نهراسد و با وزیر مدافعه نماید؟! گویند به حکم وزیر حضرت منصور را سه شب به زندان بردند. شب اول منصور را ندیدند. شب دوم نه منصور را دیدند نه زندان را، زندانبانان خواستند از بیم وزیر بگریزند. شب سیم منصور را در زندان دیدند، پرسیدند. فرمود: شب اول من نزد دوست بودم؛ شب دوم دوست نزد من لذا هیچ چیز پیدا نبود، پس به محبوسین فرمود: همه برآید که آزادید. گفتند: بند مانع و راه گریز ناپیدا، فرمود: روانه شوید. چون روانه شدند بندها ریخته و کوجها پیدا شد. رفتند و گفتند: تو نیز بیا؛ فرمود: مرا رخصت نیست. بامدادان زندانبان فزعناک جو یای محبوسین شد. فرمود: در راه خدا آزاد کردم، گفت: خود چرا نرفتی؟ فرمود: حکم این است.

اشتران بُختی^۳ آند اندر سبق لب فرو بسته به زیر بار حق^۴
کسی گفت که در حبس وقت نماز نزد آن حضرت رفته، دیدم

۱. مرا از خود بمیراند و آنگاه به آن واسطه زنده گرداند.

۲. نجات الانس من حضرات القدس، نورالدین عبدالرحمان جامی، مقدمه و تصحیح محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، ص ۱۴۴.

۳. بُختی: شتر قوی هیکل و نیرومند.

۴. مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۴ (با کمی اختلاف).

برخواست و بندها فرو ریخت، وضو ساخته نمازی پرگداز بجا آورد. پس به‌گریه شد، چندان که من بی‌تاب شده گفتم: ای مظهر قدرت، چرا خود را خلاص نسازی؟ فرمود: الحال تو کجا را آرزو داری؟ گفتم: نیشابور را؛ فرمود: چشم فرو خوابان. پس خود و او را در بازار نیشابور دیده به‌گرد شهر برآمدیم، پس باز خود و او را در زندان دیدم. از کلمات آن حضرت است در غزلی پنج بیتی:

دُنْيَا تَخَادَعُنِي كَأَنِّي لَسْتُ أَعْرِفُ خَالَهَا خَطَرَ الْمَلِكِ حَزَامَهَا وَأَنَا اجْتَنَبْتُ خَالَهَا^۱
و بردار فرمود:

أَقْتُلُونِي يَا ثِقَاتِي إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتِي
و مَمَاتِي فِي حَيَاتِي وَ حَيَاتِي فِي مَمَاتِي^۲

یکی از منکران در آن دم حمد خدا را نمود. ناگاه منصور دیگر دید که دست بر شانه آن حضرت نهاده، می‌گوید: وَ مَا قَاتَلُوهُ وَ مَا صَلَّوْهُ وَ لَكِنْ شَيْبَةٌ لَهُمْ.^۳ چون آن حضرت را سوختند، آب دجله طغیان کرد، بیم خرابی بغداد بود. خلیفه گفت: علاج این را کسی از خود منصور نشنیده؟ معتقدانش گفتند: چرا، ریختن خاکستر او در دجله. چون بریختند آب فرونشست. یاللعجب که پس از دیدن این کرامات باز ابن‌عطاء را به جرم دوستی وی می‌کشند؛ بلی الذاتی لا یتغیر.^۴ شقاوت ذاتی است در نهاد قاتلان اولیاء و شهید ذاتی است در کام شهداء از ریح مختوم^۵ که آنچه کشته یکدیگر بینند،

۱. دنیا می‌خواهد مرا گول زند، گویی که من حال آن را نمی‌دانم. پادشاه به حرام آن می‌اندیشد و من از حلالش گریزانم.

۲. مرا بکشید ای معتمدانم که در کشتن من، زندگی من است. و مرگ من در زندگیم است و زندگیم در مرگم.

۳. سوره نساء، آیه ۱۵۷: و حال آنکه آنان مسیح را نکشتند و بر دار نکردند بلکه امر بر ایشان مشتبه شد.

۴. ذاتی تغییر نمی‌پذیرد.

۵. ریح مختوم: شرابی خالص که بر سر آن مهر نهاده‌اند. مأخوذ از سوره مطففین، آیه ۲۵.

دگرگون نشوند بلکه سرمست تر گردند؛ چنانکه حضرت شمس تبریزی را آخر شبی که با مولانا نشسته بود، کسی از بیرون اشاره نمود. شمس فرحناک برجسته، دویدن گرفت. مولانا گفت: به کجا؟ فرمود: بکشتنم می خوانند. پس هفت نفر از کمین برآمده کاردی بر آن حضرت راندند که افتاد ولی نعره‌ای بزد که هر هفت بیهوش شدند. یکی از آنها ناخلف پسر مولانا بود - علاءالدین - که پس از چندی بمرد و مولانا بر جنازه‌اش حاضر نشد.

در آن اوان که چنگیزیان به خوارزم تاختند، گویند چنگیز بنا بر اعتقاد پیام فرستاد به حضرت شیخ وقت، نجم‌الدین کبری، که از خوارزم برآید که شما درامانید. آن حضرت نرفت و فرمود: ما که در خوشی یار این دیار بودیم، در سختی آنان را وانی نمی‌گذاریم؛ پس با اصحابش به عزم دفاع برآمده، شهید شدند.

در نفعات است که آن حضرت قبلاً به بعضی فرمود: برخیزید و بروید که آتشی از مشرق برافروخت که تا مغرب خواهد سوخت. گفتند: دعا کنید؛ فرمود: قضاء مبرم بی‌علاج است. گفتند: چهارپا آماده است، شما هم برخیزید؛ فرمود: من اینجا شهید خواهم شد. پس رفتنی‌ها رفتند، آن حضرت به باقی مانده‌ها فرمود: قَوْمُوا عَلَى اسْمِ اللَّهِ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.^۱ پس خرقة پوشیده، میان محکم بست، بغل پر سنگ و نیزه بر دست، مقابل کفار آمده، سنگ‌ها را بر آنها انداخت. آنها تیرباران کردند، تیری به سینه شیخ آمده، آن حضرت بیرون کشید و دوید تا پرچم کافری را به دست پیچیده، بیفتاد و جان داد و ده کس نتوانستند آن پرچم را از دست میت آن حضرت

۱. به اسم خدا به پا خیزید تا بجنگیم در راه خدا.

خلاص نمایند، عاقبت پرچم را بریدند؛ و گویند این دو شعر از غزل مولوی رومی اشاره به این است:

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند

نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند^۱

به یکی دست می‌خالص ایمان نوشند

به یکی دست دگر پرچم کافر گیرند^۲

و نیز مولانای رومی فرماید که روح حضرت منصور بعد از صد و پنجاه سال تجلی نمود به روح شیخ فریدالدین محمد ابراهیم عطار که در عهد سنجر در سنه ۵۶۳ تولد یافت و در طفولیت نظر عنایت قطب‌الدین حیدر بر او تافت و در کهولت به خرقة پوشی از دست مجدالدین بغدادی به هفت وادی سلوک شتافت تا آنکه از دم پرگرم حضرت نجم‌الدین کبری، خود و خدا را شناخت و علم ارشاد دیگران برافراخت و قرب صد و ده کتاب از اسرار توحید و اذواق و مواجید ساخت و عاقبت الامر در فتنه چنگیزی، حیات عاریت را پرداخت؛ چنانکه گویند اسیر مغولی شده، مغولی دیگر به هزار دینارش می‌خرید. فرمود: مفروش که بیشتر ارم – یعنی در بازار حقیقت و نظر به ملک بی‌نهایت که در باطن دارم. پس دیگری به مشتش کاهش خرید. فرمود: بده که بیشتر نیرزم – یعنی در بازار صورت و نظر به فقر ذاتی که از خود هیچ ندارم. پس آن مغول غافل آن فصّ ثمین را از حلقه طبیعت پیاده ساخت و چون به بازار حقیقت رسید گرانی‌هایش ظاهر گردید؛ لذا سر بریده خود را به دو دست گرفته، دوید

۱ و ۳. کلیات شمس تبریزی، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، ج ۲، انتشارات امیرکبیر، چ ۴، تهران، ۸۲۰۰ و ۸۲۰۷ (با کمی اختلاف).

تقریباً نیم فرسخ، تا در مرقدش افتاد و جان داد و آن قاتل غافل توبه حقیقی و پشت بر خود و خلق نموده، دنبال آن مظهر حق دوید و آن جسم پاک را به طریق اسلام تغسیل و تکفین و تدفین نموده، بر سر مزار مبارکش مادام‌العمر مجاور گردید.

در فراق شمع دل افروختم

تا تو رفتی من زحیرت سوختم

من زحیرت گشتم اینجا همچو موی

کار تو چون است آنجا بازگویی^۱

در اینجا روشنگران صاحب‌نظر را نکته‌ای است که چون آگاهی خود آن حضرت بدین وجه بوده که در حال اشتغالش به عطاری، درویشی به تکرار سؤال خسته‌اش نمود، پس به درویش گفت که: با این حرص در دم مرگ چون دل از دنیا می‌کنی؟ درویش چون از مبدأ عالی مأمور به اماتة نفس و احیاء غیر بود، کشکول زیر سر نهاده فوراً جان داد - یعنی سر بر خط بندگی نهاد. لذا آن حضرت به شکرانه نظیری این نعمت، موت طبیعی خود را به نحو شهادت مقدمه حیات عقلانی قاتل قرار داد و رشته ارشاد را به مابعد‌الطبیعه متصل ساخت.

كُلُّ يُرِيدُ رِجَالَهُ لِحَيَاتِهِ يَا مَنْ يُرِيدُ حَيَاتَهُ لِرِجَالِهِ^۲

و این دقیق نکته در وفات جمله اولیاء مندرج است که موت یا شهادت اولیاء یک درجه از بدایت است اهل آن زمان و آیندگان را، ولو به همین اندازه که به سبب افسوس و تأسف اندوهناکان را ترقی و غفران ذنوب حاصل گردد یا تبدیل نحوه ارشاد خود به نحوه ارشاد خلفاء خود،

۱. منطق الطیر، عطار نیشابوری، تصحیح سید صادق گوهرین، تهران ۱۳۷۸، ابیات ۳۹۳۷ و ۳۹۳۸.

۲. هرکس دیگران را برای زندگی خویش می‌خواهد. ای کسی که زندگی خود را برای دیگران می‌خواهد.

مانند تبدیل طبیب دوائه مریض را رجاءً للشفاائه. استلزام شهادت آنها بلیات عالم‌گیر را که تنبه و توسل عمومی آور است فکیف که مدخلیت وفات اولیاء در اِعلاء کلمه آنها و ایقادِ نار توحید به درجه‌ای است که از الزم و اهمّ امور ربّانیه و اتمّ فیوض رحیمیّه شمرده می‌شود؛ چنانکه موت سایر طبقات ناس از اتمّ فیوض رحمانیه است و بر سعه دوایر نوعیه و شخصیه می‌افزاید، با آنکه به ظاهر انقطاع منطقه و فتور امر می‌نماید، ولی در واقع تکرار شؤن تجلی و سیر دادن اهل عالم در اسماء حسنی است.

چنانکه پس از شهادت و مسمومیت حضرت شاه نعمت‌الله ولی در سنه ۸۳۴ در نود و هفت سالگی، خورشید هدایت انتقال به آفاق هند نمود و تا زمان وفیرالظهور حضرت شاه علیرضا دوازده برج بشریت اقطاب را سیر نموده، مذهب اثنا عشری ظهور تام گرفت؛ چنانکه اسم اعظم "علی" جزء القاب طریقت گردید و حضرت سید معصوم‌علیشاه با فرمان خلیفه‌الخلفائی و خرقه‌پوشی خرقه‌پوشانی از دست ولایت حضرت شاه علیرضا در سنه هزار و صد و نود و اند هجری در عهد کریمخان وارد شیراز شده، استرداد خورشید قطبیت به آفاق ایران نمود و به شهادت خود در کرمانشاه در دست مولانا محمدعلی بهبهانی به غرق در قراسو یا اختناق در باغ، جلب قلوب و تشیید امر فرمود و به تعیین حضرت نورعلیشاه، سلسله اقطاب را متصل ساخت و به نصب بیست و اند نفر مشایخ که هر یک جبلی شامخ و طودی^۱ راسخ بودند، منطقه طریقه عرفاء را وسعت داد.

اکثر این مشایخ برای نصرت دین و نشر آیین جام شهادت را از دست تقدیر قبول و سیف انتقام را بر اعداء طریقت مسلول^۲ فرمودند؛ چنانکه

۱. طود: کوه.

۲. سیف مسلول: شمشیر برهنه.

حضرت مشتاق علیشاه اصفهانی که ادوار سابقه، انتظار مثل او داشته و قرون آتیه افتخار به او دارند،

خوبان همگی مظهر جلوات صفاتند مشتاقعلی آینه جلوه ذات است در سنه ۱۲۰۶ در کرمان به حکم عبدالله بی‌ایمان به قتل صبر شهید شد؛ یعنی به هجوم عام در ظهر ۲۷ رمضان در مسجد جامع آن‌قدر سنگ و چوب بر بدن مبارکش زدند که تمام بدن مجروح و به خون غلطان شد و جز "یا علی" از آن مظلوم شنیده نشد و همین کلمه، دست آویز ظالمان گردید که مدت‌ها می‌گفتند که جز "یا علی" نگفت. و آن دم جناب درویش جعفرعلی رسیده آن بدن به خاک و خون افتاده را به برکشیده و از پرده دل نالید و صورت را به آن خون مقدس مالید، آن بی‌نیکان دل‌سنگ آن مظلوم را نیز آن‌قدر سنگ و چوب زدند که شهید و قطره به دریا متصل گردید؛ و درویش عباس را نیز چند زخم زدند اما مهلک نبود. و این جریمه و خیمه، آن جماعت لثیمه را پس از چهل روز به انتقام الهی دچار و به قتل و غارت محمدخان قاجار به اقطع الوجوه گرفتار و مایه عبرت اولی‌البصار گردانید، ولی اگر هزار کرمان ویران گردد انتقام یک قطره خون پاک آن ثارالله^۳ نیست مگر آگاهی خلق و رونق راه حق خونبهایش گردد که مقصد آن حضرت همین بود؛ چنانکه تاکنون و من بعد نیز عموم اهالی خاک کرمان که ۱۸۰ فرسخ در ۱۸۰ فرسخ است، چنان مایل به طریقت و مفطور به عقیدت آن حضرت و زیارت قبرش هستند که لیالی جمعه هیچ مجمعی چون مزار آن حضرت که به مشتاقیه معروف است، نیست؛ و لعن بر قاتل آن حضرت مرسوم، خصوص هنگام آتش افروختن اگر نیفروخت،

۳. بدیهی است که "ثارالله" لقب خاص حضرت امام حسین(ع) است و اطلاق آن بر دیگر شهیدان طریق الهی به‌عنوان مجاز و از نظر بستگی به آن بزرگوار است.

مجرب و مشهور است اثر لعن بر قاتل مشتاق.

و این راقم در سنه ۱۳۲۹ به زیارت مشتاقیه مایل و در شب بیست و هفت رمضان در همان مشتاقیه که اینک تکیه پر عمارت است، طبخی عمومی نمود که هزاران نفرها خوردند و بردند و خواب‌های با دلالت دیده شد و جمعی در آن شب اول قبر مقدّس را می‌بوسیدند بعد غذا روی قبر نهاده با گردن کج و اظهار حزن لعن بر قاتل می‌نمودند، بعد تناول غذا می‌کردند. و این راقم به عموم گفت که: هر که از این غذا خورد، تا سال دیگر زنده خواهد بود؛ و از کرامت آن حضرت چنین شد که کسی از خورندگان در آن سال نمرد و تاکنون مردم تبرک می‌جویند به دفن شدن در جوار قبر آن حضرت. و حضرت رونق‌علیشاه و نظام‌علیشاه نیز همانجا مدفون‌اند و قبر درویش جعفر علی چون روحش، به قبر آن حضرت و روحش متصل است.

و جناب هدایت‌علیشاه کرمانی کهنانی که از افاضل علماء و مفسرین بود و هشت سفر زیارت عتبات و هشت سفر زیارت شاه خراسان نموده بود، از ابراهیم خان حاکم کرمان آزار فراوان دید، تا در سنه ۱۲۳۸ به حکم آن ظالم اخراج بلد شده از راه بیابان با جمعی از یاران من جمله منیر‌علیشاه و برادرش سید صالح، عازم خراسان گردیدند. در منزل "چهل زینه" جمعی از بلوچ حمله بر قافله آورده، آن جناب را شهید کردند. در آن دم هوا به شدت تیره و تار شد و باد تند وزید، پس از صاف شدن هوا جسد مطهر آن جناب را حمل به کهنان نموده دفن کردند. و خود آن جناب فرموده بود که: من در این سفر کشته خواهم شد، زیرا در سفر هشتم زیارت سیدالشهدا (ع) از آن حضرت درخواست شهادت کرده‌ام، امید که قبول

شده باشد؛ و نیز فرموده بود که: هر که در این سفر از جان و مال تواند گذشت با من همسفر تواند گشت، و این بیت را در تعلیقه‌ای که در این سفر از بین راه به کسی نگاشته مرقوم داشتند:

غیر ناکامی در این ره کام نیست راه عشق است این ره حتم نیست
و حضرت مظفرعلیشاه کرمانی معروف به مولوی ثانی که قرن‌ها بوده که چنین فاضل جامعی ظهور و اختر تابانی از سپهر طریقت طلوع ننموده بود، پس از آزارهای دلخراش به سعایت ابراهیم خان مزبور از فتح‌علیشاه و اخراج بلد در کرمانشاه، به حبس مولانا محمدعلی بهبهانی گرفتار و عاقبت به ستم او شهید و در خارج دروازه راه تهران مدفون گردید؛ اکنون بعضی از سلاسل عرفاء قبر آن دریای دانش را بقعه عالی برافراخته و تکیه‌ای نیکو ساخته و مزار عمومی کرده‌اند.

سالک راه سوی با نظر مستوی از قدم معتدل کیست مظفرعلی
از دم شاه ولی وز دم فیض علی نورده آب و گل کیست مظفرعلی^۱
و جناب معطرعلیشاه کرمانی که از نسل شیخ شبستری و تلمیذ حضرت مظفرعلیشاه و در سفر تهران ملازم آن حضرت بود و بعد به همدان رفته، باز به حکم فتح‌علیشاه عود به تهران نموده، در سنه ۱۲۱۷ فرج‌الله خان نسقچی باشی به حکم شاه آن قدر چوب و تبرزین بر بدن مبارکش زد که پس از شش یا هفت روز رحلت فرمود و در مزار سید نصرالدین مدفون گردید. راقم مکرر به زیارت قبرش رفته؛ قبر شیخ چقندر معروف نیز آنجاست.

۱. دیوان مشتاقیه به انضمام دیوان مظفریه و نامه‌هایی از آثار حضرت مظفرعلیشاه کرمانی، به کوشش دکتر جواد نوربخش، ص

و حضرت نورعلیشاه که رابطه الوقاده و واسطه القلاده بود و در جنات الموصال به روی اهل حال گشود، در موصل در سنه ۱۲۱۲ غریباً رحلت فرمود؛ فی الخبر: مَنْ مَاتَ غَرِيباً مَاتَ شَهِيداً.^۱ تا آنکه نوبت ارشاد و ریاست تامّه سلسله علیّه رسید به حضرت با مزیت سلطان‌علیشاه - عَلِيٌّ اعْلَى الْعَرْشِ ثَرَاه. آنکه شد از هنرش فرع معالی عالی

وانکه شد از سخنش اصل معانی محکم که دل‌ها جمع و موانع تفریق و کثرات سلاسل منتهی به واحده، آحاد سلسله بالغ به مآت و ألوف گردید؛ گردها فرونشست و مرده‌ها برخاست؛ سدها شکسته و طرّف‌ها بسته، خسته‌ها چُست و مدّعیان خسته و طلسمات صورت و معنی شکسته شد؛ راه‌های بسته باز، امیدهای کوتاه دراز، بی‌برگان طریق با برگ و ساز گردیدند؛ آواز در این گنبد مینا چنان پیچید که هر من فی القبور شنید و معاند گروید. رهروان گرم طریق و از دنیا دل سرد و بر خلق شفیق شدند؛ چنان در سایه آن حضرت متبّهج بودند که بر سایه طوبی ترجیح می‌دادند و دیدار آن حضرت را بر بهشت تفضیل می‌نهادند؛ در استغراق وجد این نعمت را زوال و شرف اختر خود را وبال نمی‌دیدند؛ تخم‌های امید می‌کاشتند و از کشته‌ها برها برمی‌داشتند و یقین به خلود در جنّت داشتند؛ چنانکه آنچه خود آن حضرت خبر از شهادت خود می‌داد، از پرده صماخ به تصوّر ذهنی نمی‌رسید که خاطر آباء از تصویر مرگ آن حیات‌بخش می‌نمود و زبان حالِ اِنَّ مُحَمَّدًا لَا يَمُوتُ^۲

۱. شرح لمعه، شهید ثانی، ج ۱، انتشارات داوری، قم ۱۴۱۰ ق، ص ۴۱۲: هرکس غریب بمیرد، شهید مرده است.

۲. محمد هرگز نمی‌میرد.

می سرود و دعای اِدامَ اللهُ اَیامَ المَعالی^۱ و ذلِكَ ان یَدُومَ لَكَ البقاء^۲ را مستجاب می شمردند و آیه^۳ وَاَمَّا ما یَنْفَعُ النَّاسَ فَمِنْکُمْ فی الارض^۳ و مصراع اَلخیرِ یَبْقَى وَاِنْ طَالَ الزَّمَانُ^۴ را شاهد می آوردند. گاهی استدلال به جمع افضل صورت و معنی که در آن حضرت به نحو کمال بود می نمودند که این، مرتبه مقصود است از همه مراتب اولیاء، و سرّ خاتمیت محمّد (ص) همان است که مثل تورات و انجیل که کمال جلالی موسوی و جمالی عیسوی باشد، هر دو در او جمع است؛ اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ؛^۵ تَمَازَجُ فِیهِ الْجِلْمُ وَالْبَاسُ مثل ما تَمَازَجُ صَوَّبَ الغَادیاتِ عَقًّا.^۶ و گاهی به قانون لطف متمسک می شدند که تحمّل بار جهالات خلق را کسی مثل آن حضرت که مَطِیَّةٌ^۷ حلم و عطیة علم دارد، نماید که ناقه الله و نفس الله القائمة فیهِ بالسَّنن^۸ اوست.

مجملاً در عهد آن حضرت از سنه ۱۲۹۳ تا سنه ۱۳۲۷، سی و چهار سال قوافل طریقت با استقامت شریعت، به سلامت راه حقیقت می پیمودند و عشاق پرشور بی پروای مخالف، به نوای راتب می سرودند: شیبی و شمعی و جمعی چه خوش بود یارا

نظر به روی تو کوری چشم اعدا را
عمر ابد و حیات مخلّد و عیش سرمد داشتند که ناگهان تندباد حوادث

۱. خداوند ایام عالی را دوام بخشد.

۲. این برای آن است که بقا برای تو ادامه یابد.

۳. سوره رعد، آیه ۱۷.

۴. خیر باقی می ماند اگرچه دیر زمانی بگذرد.

۵. سوره فتح، آیه ۲۹: بر کافران سختگیر و با یکدیگر مهربان هستند.

۶. در او بردباری و دلیری ترکیب شده بود آن چنانکه بارش بارانهای صبحگاهی درهم می آمیزد.

۷. مطیة: سواری و مرکب.

۸. ناقه خدا و حقیقت خدا در همه ادوار، در او است.

نخل امید برافکند و بساط نشاط برچید؛ خون‌ها در رگ‌ها بیفسرد و دست
قضاء رگ‌های گلو را بیفسرد چنانکه چشم‌ها باز ماند.

زینهار از دور گیتی و انقلاب روزگار

در خیال کس نگشتی کانچنان گردد چنین

شبی که روز آن عالم سیاه و چراغ دل را تباه و روز قیامت را آبستن

بود و بزاد، شب شنبه ۲۶ ربیع‌الاول بود؛ لَا أَقْمَرَتْ لَيْلَةً ضَارَتْ صَبِيحَتَهَا بُدُورِ آلِ
رَسُولِ اللَّهِ فِي حَسْفٍ.^۱

ای محمد که قیامت می‌برآری سر ز جان

سر برآور وین قیامت در میان خلق بین

نازنینان حرم را موج خون بی‌دریغ

ز آستان بگذشت و مارا خون چشم از آستین

□ □ □

دل شکسته که مرهم نهد دگر بارش

یتیم خسته که از پای برکند خارش

خدنگ درد فراق اندرون سینه خلق

چنان بخت که بر جان نشست سوفارش

چو مرغ کشته قلم سربریده می‌گردد

چنانکه خون سیه می‌رود ز منقارش

چگونه غم نخورد در فراق او درویش

که غم فزون شد و از سر برفت غمخوارش

۱. هیچ شبی ماه نتابید مگر اینکه صبح بعد از آن به دوران خاندان رسول ناپدید شد.

از آب چشم عزیزان که بر بساط بریخت
 به روز باران مانست صفه و یارش
 نظر به حال چنین روز بود در همه عمر
 نماز نیمشبان و دعای اسحارش
 غمی رسید به روی زمانه از تقدیر
 که پشت طاقت گردون دو تا کند بارش
 همین جراحت غم بود کز فراق رسول
 به روزگار مهاجر رسید و انصارش
 بهار امید صاحب نظران، هیچ گمانِ چنین خزان نداشت.
 به هیچ باغ نبود آن درخت ماندش
 که تندباد اجل بی دریغ برکنش
 از این فرخه^۱ هایله و فجیعه صایله،^۲ درد بی دوا و غمی بی منتها پدید
 آمد.
 نه آن دریغ که هرگز به در رود از دل
 نه آن حدیث که هرگز برون شود از یاد
 گر آب دیده دلخستگان بیبوستی
 به یکدگر برود همچو دجله بغداد
 جناب شاه قاسم انوار در مرثیه میرمختوم فرماید:
 من چه گویم که چه شد فوت ز من وا اسفا
 سالک راه خدا ساکن درگاه شهود

۱. فرخه: نیزهٔ پهن.

۲. صایل: حملهٔ بزنده.

رفت از این دار فنا جانب محبوب ازل
 رو به دیوار خدا کرد که نعم المشهود
 گرچه گریه عودِ مافات نمی‌دهد، ولی اختیاری نیست.
 قضای حکم ازل بود و روز ختم عمل
 دگر چه فائده تعداد ذکر و تکرارش
 ولیک دوست بگرید به زاری از دوری
 اگرچه باز نگردد به گریه زارش
 و این مصیبت طاقت فرسا، تسلیت یافته به بقاء خلیفه منصوبه آن
 حضرت فرزند روحانی و جسمانی الحاج مولانا علی نورعلیشاه ثانی - دامت
 برکاته - به رغم معاندان عموماً و قتله خصوصاً که می‌گفتند پس از شهادت،
 امر آن حضرت به کلی از میان می‌رود و مسند هدایت برچیده می‌شود.
 عدو که گفت به غوغای درگذشتن او
 جهان خراب شود، سهو بود پندارش
 هم آن درخت نبود اندرین حدیقه ملک
 که بعد از او متفرق شوند اطیارش
 چراغ را که چراغی از او فراگیرند
 فرونشیند و باقی بماند انوارش
 خدایگان که علی اسم و نور وی لقب است
 که قائم است به اعلاء دین و اظهارش
 بزرگوار خدایا به عزّ و دولت و کام
 دوام عمر بده سال‌های بسیارش
 به نیکمردان کز چشم بد پرهیزش
 به راستان که ز نار آستان نگهدارش

□ □ □

کز آفتاب خزان گلبنی شکفته بریخت

بقای سرو روان باد و سایه شمشاد

قمر فرو شد و صبح دوم جهان بگرفت

حیات او به سر آمد مزید عمر تو باد

مؤلفه عباسعلی القزوینی

و چاکر درگاه موالی فتح‌الله المتخلص به جلالی در این مصیبت جانکاه معروض داشته:

بسم الله الرحمن الرحيم

غم ناگهان گلوی جهان را فروگرفت
 راه نفس ز غصّه‌ام اندر گلو گرفت
 باز این چه غلغل است به خلوت سرای انس
 ساقی مگر که شیشه می را گلو گرفت
 یارب نماز صبح کسی کشته شد که دل
 از خون دیده بهر نمازش وضو گرفت
 موی که شد خضاب که چون زلف مهوشان
 آشفته‌گی زشش جهتم مو به مو گرفت
 در حجله گاه غیب ز نامحرمان دهر
 گویی که باز شاهد اقبال رو گرفت
 گویند آفتاب حقیقت گرفته است
 جانم چو آفتاب از این گفت‌گو گرفت
 چشم دلم ستاره فشان گشت و روی چرخ
 از گریه شبانه دل آبرو گرفت
 بگرفت دل ز غصّه مکر از جهان شهی
 بگرفت دل که می نتوان دل از او گرفت
 از گلبن وجود که چید آن گل مراد
 کز چیدنش ز گلشن جان رنگ و بو گرفت
 تا آن‌مه دو هفته به عارض نقاب هشت
 ظلمت فضای نه فلک از چارسو گرفت

بگرفت خوی خود ز جهان و جهانیان
 با عشق شاهد ازلی چونکه خو گرفت
 شد در کنار جوی چو مستسقی آبجو
 از فرط تشنگی گلویش آبجو گرفت
 بود آرزو که چینم از آن گلستان گلی
 سرپنجه اجل گلوی آرزو گرفت
 یارب عزای کیست که دل در طپیدن است
 از غصه، وقت جان به گلویم رسیدن است
 یارب عزای کیست که چرخ است سوگوار
 و از غم فتاده لرزه بر ارکان روزگار
 رخت فلک به سوگ که گردیده نیلگون
 چشم ملک به مرگ که گردیده اشکبار
 فلک که شد شکسته که بینم در این محیط
 افتاده تخته پاره خورشید بر کنار
 عقد که برگسست که دامان عاشقان
 باشد زاشک دیده پر از در شاهوار
 یارب زازه ستم کیست اینکه باز
 شمشادی اوفتاده ز پا طرف جویبار
 یارب کدام گل ز گلستان گرفت رخت
 کز فرقتش به چشم محبتان خلیده خار
 یارب کدام شاه به زاری شهید شد
 کز زاریش ملائکه گریند زارزار

بگسست پود و تار وجودم زمویهات
 ای تار در فراق که مویی به شام تار
 ای ابر بر مزار که می‌زاری این چنین
 از زاریت نزار شدم بیش از این مزار
 ای آسمان مدار تو بر قتل او نبود
 چشم بهی مدار که گم کرده‌ای مدار
 مردم همه به حالت سکرند و محو و مات
 گویی مگر قیامت کبری شد آشکار
 شمسی، به عقدهٔ اجل افتاد کن غمش
 تا روز رستخیز بود چرخ داغدار
 از خون نگار کرده به پیشانی حور عین
 کز خون کارخانهٔ دل گشت پرنگار
 گفتم به عقل دوش که الله عزای کیست
 کز هم گسست رشتهٔ پیوند هشت و چار
 عقل این شنید و جامهٔ جان را ز غم درید
 وانگه به ناله گفت که دست از غم به دار
 اسکندر زمانه ز کین دست برگشاد
 دارای دین شهید بروی زمین فتاد
 گلگون وگر ز گل گل خون باغ عالم است
 اندر ربیع تازه بهار محرم است
 گویی که قلب عالم امکان ز غم گرفت
 اینسان که انقلاب در ارکان عالم است

آوخ چه محشری است که از سوز آه خلق
 دود سیه به دامن گردون دمام است
 عالم مگر که گشت زغمخوار اهل دل
 خالی که باز خانه دلها پر از غم است
 زد عالمی به عالم علوی دگر علم
 کز علم بر معالم اعلام اعلم است
 یک جنس بود حرفوی و حرف حق از آن
 ور قتل او مآثر توحید مدغم است
 ز اهریمنان ریمن این دیو هفت سر
 بر بسته باز رخت ز ملک عجم جم است
 کشت اهرمن زکینه سلیمان وقت را
 اینک به دست کرده از او چار خاتم است
 بلبل گرفت نغمه و گل های باغ را
 از قطره های اشک به رخساره شبنم است
 ماتم سراسر روضه و گریان بهشتیان
 خود جبرئیل مرثیه خوانش به ماتم است
 اول کسی که بهر عزاداریش ز خلد
 آمد برون به گریه به زعم من آدم است
 بشکست آن سفینه تمکین و آب چشم
 طوفان نمود و دامن نوح از غمش یم است
 سوزنده تر از آتش نمرود و حالیا
 سوز غمش بجان خلیل مکرم است

چون آن عزیز مصر ولایت نهفت رو
 موسی کشید جامه به نیل غم و هم است
 زین گیر و دار، تنگ‌تر از چشم سوزنی
 کون و مکان به دیده عیسی بن مریم است
 پیوسته موجبات ملالت ز قتل او
 اللّٰه علی و آل علی را فراهم است
 مکسور در عزاش صدور عظام را
 از دست غم صدور عظام معظّم است
 او می‌کشد ز جام لقا دم‌به‌دم وز او
 با دود آه و آتش دل چرخ همدم است
 چون روزگار اگر که ز غربال آسمان
 بیزی تمام خاک زمین را بسرکم است
 ما اعظم الزّیبه^۱ که از ویل قدسیان
 لرزان به خویش قائمه عرش اعظم است
 کرسی نشین سدره جان بر زمین فتاد
 بشکست لوح و لرزه به عرش برین فتاد
 رفتم به سیر دیر مغان با خروش دوش
 دیدم تمام مغبچگان را سیاه پوش
 در بسته جمع خسته و مجمر بری ز تاب
 ساغر شکسته شمع نشسته مغان خموش

۱. الزّیبه: مصیبت.

خُم کرده غشی و از شکم افتاده بر زمین
 کف بر دهانش آمده از بس که کرده جوش
 مینا ز بس گریسته بودی به‌های‌های
 بگذشته بود سیل سرشکش ز روی دوش
 بنشسته شمع و ز آتش غم در گرفته بود
 خونابه بود زان غم جان سوز تا گلوش
 از بس سیو دو دسته ز غم می‌زدی بسر
 افتاده بود بیخود و خالی ز تاب و توش
 از جام دُرد بس زده بودند صافِ غم
 بودند مست عربده رندان دُرد نوش
 نه در سر حریفان آهنگ نای و نی
 نه در لب ظریفان آواز ناز و نوش
 آشفته طره‌تار و به تن بردریده پوست
 چنگ غمش گرفته گلو مانده از خروش
 مستان ز زور نشاء غم بیخود و خراب
 نه عقل بود در سر بی مغزشان نه هوش
 زین حال مات گشتم و حیران که از چه رو
 خالی است صدر مصطبه از پیر می‌فروش
 هوش از سرم برفت وز خود بی‌خبر شدم
 بشنیدم این سرود در آن حالت از سروش
 کامروز می‌فروش زمیخانه مست رفت
 از بس کشید صافِ محبت زدست رفت

آن آفتاب پرده ز رخسار جان گرفت
بی پرده ره به پردهٔ جان جهان گرفت
زان رو گرفت پرده ز رخ تا که اهل راز
دانند پرده از رخ جان می توان گرفت
جایی فروخت چهره که خورشید آسمان
از شاخ سدره بر سر خود سایبان گرفت
غیرت بین که پای نفس بازپس کشید
در خویش چون نشانی از آن بی نشان گرفت
از بهر طوف کعبهٔ مقصود کوی دوست
بی رنج راه جا به سر کهکشان گرفت
افتاد سروگلشن آزادگان ز پای
سوسن بدید آن و زبان در دهان گرفت
چشمم به عارض دل مدهوش شد به خواب
زین گل که روزگار ازین گلستان گرفت
زین باد قیرگون مخالف که بروزید
از قیروان سیاهی تا قیروان گرفت
باز این چه شورش است که ما را به دل فتاد
باز این چه آتش است که ما را به جان گرفت
می خواست شمع شرح لبش را بیان کند
از سوز سینه آتشش اندر زبان گرفت
روز شهادتش که جهان پر ز شور بود
گردون خبر ز فتنهٔ آخر زمان گرفت

مهدی همی ز فتنه دجال سیرتان
 غائب شد از جهان و طریق جنان گرفت
 بر سر زدیم دست ز دستان روزگار
 در نیمروز شهر چو این داستان گرفت
 تا آن همای سایه گرفت از سر جهان
 همچون سمندر آتش غم استخوان گرفت
 بینم در انقلاب جهان را زشش جهت
 مانا که قلب عالم کون و مکان گرفت
 خون دو دیده ام که کنارم محیط ساخت
 چون مردمان چشم مرا در میان گرفت
 آن جان اهل انس روان شد به باغ قدس
 وز وحشت زمانه دل انس و جان گرفت
 جادر حریم حرمت آن مقتدر ملیک
 با صد شکوه آن شه سلطان نشان گرفت
 بگرفت شمس چرخ علاوز گرفتنش
 تب کرد آفتاب و دل آسمان گرفت
 کس این شنیده است که اندر میان آب
 از روی کینه در دل شب گیرد آفتاب
 ای آسمان دین مه رخشنده ات چه شد
 ای قلزم یقین دُر ارزنده ات چه شد
 ای تاج سروری که بسودی به فرق ماه
 سلطان سرفراز برارنده ات چه شد

ای دیر دیرپای کهن مرده دل شدی
 آن پیر خضر سیرتِ دل زنده‌ات چه شد
 ای شاه حسن چهره‌نمایی کجا کنی
 آیینهٔ جمالِ نماینده‌ات چه شد
 ای بی‌مثال یاز خوش آیین پردلی
 آیینه‌دار طلعت تابنده‌ات چه شد
 ای شهسوار عقل برای نبرد نفس
 شمشیر خصم افکن برنده‌ات چه شد
 ای دل چه شد که باز نمی‌بینیش به چشم
 آن نور چشم و دیدهٔ بیننده‌ات چه شد
 ای کِشت جود حارثِ دل پرورت کجاست
 ای دشت عشق فارس تازنده‌ات چه شد
 ای جام خون بود دل تو دور از لبش
 آن آب و تاب لعل پر از خنده‌ات چه شد
 ای مطربی که دل به نوا زنده می‌کنی
 آن دست کارساز نوازنده‌ات چه شد
 پروانه را بگوی چرا زنده می‌پری
 شمع حیات سوز فروزنده‌ات چه شد
 ای باغ جان کدورت آزادگان شدی
 آن سرو راستین فرازنده‌ات چه شد
 از پا افتاده سرو تو اندر کنار جو
 از باغ دل بریده زگل‌ها کناره جو

روز شهادت شه اورنگِ اهتدا است
 ما اعظم العزا که علی صاحب عزا است
 دل می بُرد ز خنجر غم این چه واقع است
 خون می جهدز رگ رگ چشم این چه ماجراست
 زد جوش خون ز کرب و بلا در زمین دل
 گویی زمین دل ز بلا دشت کربلاست
 زین قتل ناروا که جهان شد قرین غم
 خود را اگر کشیم ز آه و فغان رواست
 دل کُشت خویش را ز بس از دیده ریخت خون
 تا تسلیت به دل دهد آن دلستان کجا است
 قد پا خمیده گشت و صداها خموده شد
 هست ار صدایی اکنون آن وای و ویلناست
 اندر عزای آن شه یکتا نه قدّ ما
 تنها دو تا بود که قد چرخ هم دو تا است
 شد غرق خون مهی که از او کشتی سپهر
 اینک به چار موجّه طوفان و ابتلا است
 بهرام تختِ قدر مگر شد قرین گور
 کین گنبد کبود از این قصه پر صداست
 در جو حیات خویش به آب روان سپرد
 خضری که خاک درگه او چشمه بقا است
 یک دم جدا نمی شود از دل اگر چه او
 با دوست همنشین بود از دوستان جداست

ای عشق خود بهای تو داند خدای و بس
 زیرا که کشتگان تو را دوست خون بها است
 کحل البصر ز تربت او کن که من به چشم
 آن خاک را بعینه بدیدم چو توتیاست
 دایم زسوز سینه چکانند خون مگر
 قندیل‌های مرقد او چشم اولیاست
 پیش خدای از همه باشد عزیزتر
 آن یوسف شهید نه تنها عزیز ماست
 آمد شهید دوست به چنگال دشمنان
 بر دست دشمنان خدا کشته خداست
 او کشته خدا و ز خیل موالیان
 این رُتبت و بزرگی و عزّ و علا که راست
 دیدم به گاه عرض بلندی و منزلت
 ارض سرای موهبت او بر از سماست
 چون نوبت شهنشہیش در جهان زدند
 خرگاه دولتش به سر آسمان زدند
 امروز غم به عالم و آدم فزون تر است
 لب‌ها تمام خشک ولی چشم‌ها تر است
 در محفلی که غصّه و غم را مجال نیست
 امروز غصّه بیش تر و غم فزون تر است
 افتاده است در خفقان بط که از تپش
 خون گویا فزون شده او را به پیکر است

از سوزش الم یرقان کرده آفتاب
 از هجر ماهی که شناور به کوثر است
 ماهی بحر عشق چو ماهی که در شفق
 در بحر خون کنون به لب جو شناور است
 آن را که برفراش فلک داشت متکا
 از خشت و خاک بهر چه بالین و بستر است
 گر آسمان خراب نشد از سرشک چشم
 روی زمین چرا به دل شب پر اختر است
 یا للعجب به نافله وقت اذان نبود
 کرگوش نه سپهر از الله اکبر است
 مژگان به هم زنند و پُر از خون کنند خاک
 مژگان مگر به دیده عشاق نشتر است
 ای آفتاب حسن برآ صبح بردمید
 بالله که چشم ما به ره و گوش بر در است
 شد صبح و برنیامدی ای مطلع جلال
 مانا مگر طلوع تو در صبح دیگر است
 نشنیده کس غروب کند صبح آفتاب
 یارب چه ماجرا است مگر روز محشر است
 از عکس خون ماه من ار نیست بر افق
 رنگ سپیده از چه سبب گشته احمر است
 ما بر زمین نشسته زغم پست تر ز خاک
 و آن را بساط قدر ز نه چرخ برتر است

در ملک غیب گرچه علم زد ولی هنوز
 چتر ابهتش به سر هفت کشور است
 او زیر خاک و خرگه عزّ و علای او
 صدره ز سِدره برتر و از منتهای او
 طاووس ما به خلوت عنقا نشسته است
 خورشید ما به منظر اعلا نشسته است
 جایی که عقل را نبود راه و وهم را
 خود جای شبه نیست که آنجا نشسته است
 با یک جهان سعادت و فرّ آن همالقا
 بر تارک شهنشه والا نشسته است
 سلطان بارگاه ولا با دو صد شکوه
 فرمانروا به تخت تولا نشسته است
 آن شه ز بحر عدوان بگذشته برق‌وار
 با یار خود به ساحل دریا نشسته است
 دیشب عبور کرده ز دریا و خضر سان
 امروز در جزیره خضرا نشسته است
 بگرفته شاهد ازلی پرده از جمال
 شه روبروی او به تماشا نشسته است
 بالا بلند سرو من اندر ریاض قدس
 بر هرچه هست بالا، بالا نشسته است
 وَالشَّمْسُ وَالضُّحَىٰ که بر مقتدر ملیک
 با اولیاء به جنت علیا نشسته است

برخاسته است از خود و بنشسته با خدا
 وز فرقتش دلم به خدایا نشسته است
 یارب چه دید او که ز تنها گرفت دل
 وز خویش هم بریده و تنها نشسته است
 او رفت و یاد عارض گلگون او هنوز
 در باغ دل چو لاله حمرا نشسته است
 بر روی خلق عقد ثریا گسیختند
 کان شمس حق به فرق ثریا نشسته است
 یک لحظه ام نمیروم از پیش چشم شوق
 ما نا هنوز او به بر ما نشسته است
 هی جلوه می کند به دل من زمان زمان
 الله مگر به عرش معلّا نشسته است
 اسمش چنان که سکه به زر باشد از دور
 بر قلب خوش عیار احیا نشسته است
 خاکش که بود مردمک چشم روزگار
 اندر دلم چو ستر سویدا نشسته است
 این گنبد نبود نباشد که در عزاش
 گرد سیاه بر سر دنیا نشسته است
 تنها نه کعبه در غم او شد سیاه پوش
 گرد عزا به دیر و کلیسا نشسته است
 گردون سیاه جامه به مرگش کشیش وار
 در دیر شمس او چه مسیحا نشسته است

ناقوس نیز ناله کند از برای او
 با تخته می‌زند به سر اندر عزای او
 اندر عزاش گریه زغم آن قدر کنید
 کز آب چشم بر سر گردون گذر کنید
 سیلی زنید بر بر و رخ اندرین عزا
 یعنی چو چرخ جامه نیلی به بر کنید
 رفت آفتاب و روز محبتان سیاه گشت
 با آه و ناله نور علی را خبر کنید
 در ملک غیب تا بتوانید دیدنش
 خاکش به خون سرشته و کحل البصر کنید
 نور خدا به جلوه بود در میان خون
 در خون او به چشم حقیقت نظر کنید
 امشب به بزم خاص خدا میهمان بود
 بر پیکرش بدان که قبای دگر کنید
 اندر برش کنید ز نو جامه سفید
 خونین قبا ز پیکر پاکش بدر کنید
 با گریه گفت مردمک چشم روزگار
 چون من ز غصه خاک سیاهی بسر کنید
 غم برکشید شعله به سوز جگر چو دود
 وقتست اگر که بر سر آتش مقرر کنید
 شد داغدار لاله دل‌ها کنون چو شمع
 باشد روا که گریه زسوز جگر کنید

خاموش شد ز باد اجل شمع بزم انس
 پروانگان سوخته پر را خبر کنید
 بر حال او به ندبه بگریید زارزار
 اما به حال خویش از آن بیشتر کنید
 بر هجر آن صنوبر افتاده طرف جو
 جوها روان ز چشم به هر رهگذر کنید
 جاری کنید رود ز چشمان و رود رود
 مانند رود از سرشب تا سحر کنید
 از ظلم بوتراب گل ما به باد رفت
 از آه تابناک دلش پُر شرر کنید
 جان ابوتراب که آتش گرفته باد
 از خار ما یکی گل ما را به باد داد
 شد فتنه‌ها به باغ جهان از ابوتراب
 کز دست کینه دسته گلی داد روی آب
 اف بر ابوتراب که از ظلم او نهفت
 رخ در تراب گنج سعادت در این خراب
 در تحت قبه ملک العرش خیمه زد
 بنشسته اولیائش در سایه قباب
 لولو فشاند جزع من از غم به روی خاک
 یاقوت ریخت چون ز گلو آن دُر خوشاب
 از ظلم آن بداختر و از جور دور چرخ
 در برج قوس خانه نشین گشته آفتاب

عصمت نهفت چهره از آن زاده زنا
 فتنه درید پرده از آن تخمه شراب
 سگ ماهیان بحر شقاوت به چنگ جور
 کشتند شیرماهی حق را میان آب
 در خون کشید پیرهن یوسف عزیز
 آن گرگ شیرگیر به همدستی کلاب
 از پنجه تطاول پنج اهرمن سرشت
 مخنوق شد فرشته کزوبی انتساب
 خونشان قضا بریخت به شمشیر انتقام
 هر چند کس نکشته بجای ملک دواب
 روز شهادتش ز فزع نوعروس چرخ
 آمد برون ز حجله گه شرق بی حجاب
 ز آن آتش فساد که از کینه بر فروخت
 لرزید آفتاب و شد از غم در التهاب
 یارب چه شعله بود که خود التهاب آن
 افکند موی موی جهان را به پیچ و تاب
 آوخ چه سوز بود که از یک زبانه اش
 افتاد در سرادق سیمایی اضطراب
 خونس به آب ریخت قضا زان که قطره ای
 می ریخت روی خاک اگر خون آن جناب
 می زد ز روی خاک بر افلاک جوش خون
 می گشت غرق خون دل این طاس زر لعاب

افسرد نور حضرت حق را از آب عذب
آن بدسرشت شوم له اللعن والعذاب
حاجی ابوتراب که دستش بریده باد
گنجینه مواهب حق را به باد داد
یارب نفس برای چه اندر شماره است
این سینه‌های پاک چرا پاره پاره است
لرزان چرا به عالم امکان بود زمین
ریزان چرا به دامن گردون ستاره است
از چهار سو دچار غم استیم و چاره نیست
بیچاره آنکه بسته بر او راه چاره است
زین آتشی که فتنه ایام بر فروخت
از سوز تاب بر دل گردون شراره است
غم شعله برکشیده و اکنون زسوز اوست
دل‌ها پر آتش ارچه دل سنگ خاره است
ظلمی نماند چرخ که در کار ما نکرد
در دستگاه حق مگر این دون چکاره است
شد بی‌مدار دایره دیرپای گون
برپای بی‌مدیر چسان این اداره است
الله چگونه گرگ اجل پنجه زد به خون
آن راکه پیر عقل برش شیرخواره است
مسندنشین قدس که من غالی ویم
از فرشیان برای چه اندر کناره است

از ظلم شمر چند و ز جور زیادشان
 عالم بر اهل بیتش دارالاماره است
 خنیاط عشق چون به قد او بدوخت چشم
 گفتا بر او قبای شهادت قباره است
 بس جامه‌ها که دوخته‌اند و دریده‌اند
 تا بر قدش قبای شهادت بریده‌اند
 پَرِ فرِ همای سعادت چو باز شد
 چون شاهباز در پی آن شاه باز شد
 آن شاهباز در پی آن شاه باز رفت
 یا شاه، باز در طلب شاهباز شد
 از جلوه‌های آن گهر گنج معرفت
 بر روی قدسیان در دولت فراز شد
 تن بر زمین و جان دلاراش بر فلک
 مملو ز نور پاک نشیب و فراز شد
 این شور و این نوا به نشابور شد بلند
 و ز راه اصفهان به عراق و حجاز شد
 دست طلب ز دامن آن سرو راستان
 کوتاه گشت و قصه هجران دراز شد
 چون از ازل به شاهد هستی نیاز شد
 نازش به جان کشید و ز جان بی نیاز شد
 این شاه پرده باز کن آن یار پرده باز
 این ساز پرده کرده و آن پرده ساز شد

آخر ز روی پرده‌نشین باز پرده باز
 او پرده باز کرد و پس پرده باز شد
 در پرده حقیقت حق چون که راه یافت
 بی پرده پرده ساز به اهل مجاز شد
 ای سرو باغ قدر به چم ناز تا بچند
 با ما مگر نیاز تو یکسر به ناز شد
 جان به لب رسیده جام از نیاز گفت
 دور از لب تو خون دل اهل راز شد
 محراب را زخون گلو پرنگار ساز
 زان رو که صبح سر زد و وقت نماز شد
 برخیز تا به سوی تو ای قبله رو کنیم
 از خون تو غسل کرده‌ای و ما وضو کنیم
 ای آنکه از سرای طبیعت رمیده‌ای
 در دامن حقیقت حق آرمیده‌ای
 تو رنگ روی عالم بی رنگی چرا
 مانند رنگ از رخ عالم پریده‌ای
 وقت سحر ز مشرق اجلال ذوالجلال
 چون آفتاب صبح سعادت دمیده‌ای
 باب الحقایق تو که از تدی^۱ امام دهر
 در مهد کون شیر حقیقت مکیده‌ای

۱. تدی: سینه یا پستان زن و مرد.

رحمت چو کوزه‌ای است از آب حیات پر
 تو قطره‌ای ز کوزه رحمت چکیده‌ای
 انسانیت که هست نهال ریاض حق
 آن را تو میوه‌ای که لطیف و رسیده
 باد آفرین به جان تو از آفریدگار
 کاینسان نداد جان به رهش آفریده‌ای
 آرام و تاب و نور ز عالم کشید رخت
 کارام جان و قلب و دل و نور دیده‌ای
 خوش از فشار پنجهٔ بیداد ناریمان
 چون ناردان به خون دل خود کفیده‌ای
 رفتی ز پیش دیده و بردی دلم که تو
 چون شیرۀ حیات در اعضاء دویده‌ای
 ای گل چو سوسنی ز چه در باغ‌جان خموش
 گویا که حرفی از لب بلبل شنیده‌ای
 ای آسمان به سوگ که وقت سپیده دم
 تا دامن افق تو گریبان دریده‌ای
 باشد دریغ تا چو من افتی به روی خاک
 ای سرو قد که در چمن جان چمیده‌ای
 ای گوهر مراد که ما را چو آب پاک
 در دامن کرامت خود پروریده‌ای
 ما چون رسیم با تو که آنجا که هیچ کس
 دستش نمی‌رسد به تو کانجا رسیده‌ای

شاید رسیم با تو کند یاری ار خدا
 هان ای خدای دیده خدا را چه دیده‌ای
 از تیغ غصّه می‌بردم دل نفس نفس
 تا چون نفس ز سینه جان‌ها بریده‌ای
 هرگز نمی‌کشم نفسی بی‌حضور تو
 گرچه نفس ز صحبت ما درکشیده‌ای
 آخر ز فرط خستگی افتادی از نفس
 از بس که در طریق محبت دویده‌ای
 از غیر یار وقت نفس درکشیدن است
 با یار نوبت نفسی آرمیدن است
 برخیز تا به عهد موّدت وفا کنیم
 پایش ز نیم بوسه و جانش فدا کنیم
 او گرد ادا ز گردن خود حق خویش و ما
 ریزیم جان به پایش و حقش ادا کنیم
 طبل عزای کیست که کوبند بر فلک
 ز نهار تا لوی مصیبت بپا کنیم
 اندر فراق آن مه گلگون قبا چو گل
 وقت است اگر که پیرهن جان قبا کنیم
 ما هم میان لجه خون چون شنا نمود
 ما هم در آب دیده چو ماهی شنا کنیم
 جسمش فراز ارض و روان بر سما و ماش
 گه در زمین زیارت و گه در سما کنیم

چون وعدهٔ لقا است به هنگام رستخیز
 ما آرزوی مرگ برای لقا کنیم
 دامن‌کشان ز بزم محبت چو شد برون
 آیا دگر زیارت رویش کجا کنیم
 می‌بود دل رضا بدو عالم به روی او
 او رفت چون دگر دل خود را رضا کنیم
 ای سرو نازپرور دامن روزگار
 باور مکن که دامن از کف رها کنیم
 صد ره غمت بریزد اگر خون ما به عشق
 هیئات کی از او طلب خون بها کنیم
 بستیم چشم از تو و عالم رود بر آب
 بار دگر به رویت اگر دیده وا کنیم
 سر زیر آب کردی و ما در فراق تو
 سر زیر خاک آخر ازین ماجرا کنیم
 آیینهٔ خدای نما بود روی تو
 نگذاشتی در او نظری بر خدا کنیم
 حق‌بین و حق‌گرای و حق‌آیین شویم ما
 هر گاه نظر در آیینهٔ حق نما کنیم
 می‌خواستیم از سر آزادگی چو سرو
 در جویبار عزّ تو نشو و نما کنیم
 تو سایه برگرفتی و رای آن بود که ما
 بر آستان نور علی التجا کنیم

با دل شکستگان بنشینیم و بی‌ریا
 عرض نیاز در حرم کبریا کنیم
 یک باره روی در حرم کبریا نهیم
 مردانه خاک بر سر کبر و ریا کنیم
 و آن راکه سوی میکده ما را نمود راه
 واجب بود که روز و شب از جان دعا کنیم
 از ذکر خویش غافل و از فکر دهر دور
 چون ذکر و فکر در دل آن شاه جا کنیم
 ویران کنیم اساس سرای مجاز را
 پس خانه‌ای به نور حقیقت بنا کنیم
 زین حلقه برکنیم سر از مهر و شاه را
 چون حلقه جای بر در دولت سرا کنیم
 چون صبح دم زنیم به مهر جمال او
 آفاق را به دمدمه‌ای پُر ضیا کنیم
 بر تار طرّه کرمش آوریم چنگ
 افلاک را به زمزمه‌ای پرنوا کنیم
 بیگانگی کنیم زهر دو جهان مگر
 جان را به مهر نور علی آشنا کنیم
 نور علی جلالی امروز شاه ما است
 بر آسمان مهتری از مهر ماه ما است

فهرست‌ها

- فهرست آیات شریفه
- فهرست احادیث، اخبار، اشعار و عبارات عربی
- فهرست اشعار
- فهرست اشخاص
- فهرست اماکن
- فهرست کتب و رسائل

فهرست آیات شریفه

مُطَهَّرَكَ مِنَ الَّذِينَ...، ١٤٩	أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ، ١٦٣
أَوْ لَمْ نَنْهَيْكَ عَنِ الْعَالَمِينَ، ١٥٢	أَقْتُلُوهُ، ١٤٨
أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ	إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ، ١٤٥
تَعَالَى يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ	إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا، ٢٣
وَالْمَغْفِرَةَ بِإِذْنِهِ، ١٤٦	ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ، ١٤٥
ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ، ١٤٥	ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ
ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ	أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ، ٤٤-١٤٢
أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ، ٤٤-١٤٢	رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا...، ٧٣
رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا...، ٧٣	فَارْجِعِ الْبَصَرَ، ١٤٥
فَارْجِعِ الْبَصَرَ، ١٤٥	لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ	أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ
أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ	يُرَزَقُونَ، ١٣٢
يُرَزَقُونَ، ١٣٢	لَوْ كَانَ فِيهِمَا إِلَهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا،
لَوْ كَانَ فِيهِمَا إِلَهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا،	أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ، ١٦٣
أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ، ١٦٣	أَقْتُلُوهُ، ١٤٨
أَقْتُلُوهُ، ١٤٨	إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ، ١٤٥
إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ، ١٤٥	إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا، ٢٣
إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا، ٢٣	إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَى اللَّهَ أَتَقِيكُمْ، ٦٥
إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَى اللَّهَ أَتَقِيكُمْ، ٦٥	إِنَّ اللَّهَ بِالْبَالِغِ أَمْرِهِ، ١٥١
إِنَّ اللَّهَ بِالْبَالِغِ أَمْرِهِ، ١٥١	إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا
إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا	مَا بِأَنْفُسِهِمْ، ٦٣
مَا بِأَنْفُسِهِمْ، ٦٣	إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ، ٥٠
إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ، ٥٠	إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ، ١٤٥
إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ، ١٤٥	إِنَّ هَذَا إِلَّا آسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ، ٥١
إِنَّ هَذَا إِلَّا آسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ، ٥١	إِنِّي مُتَوَقِّعٌ وَرَافِعُكَ إِلَىٰ وَ
إِنِّي مُتَوَقِّعٌ وَرَافِعُكَ إِلَىٰ وَ	

و لا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا، ۱۴۵	۱۸
وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ، ۶۵	مَثَلًا لِّرَبِّ فِيهِ، ۶۰
و ما تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ، ۶۶	مَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ وَمَنْ أَلْقَى السَّمْعَ /
و ما قَتَلُوهُ و ما صَلَبُوهُ و لَكِنْ شُبِّهَ	۱۰
لَهُمْ، ۱۵۴	وَالْآخِرَةُ أَشَدُّ و أَبْقَى، ۱۲۷
و ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ، ۱۴۵	وَالرَّاسِخُونَ و رَسُولَهُ و الَّذِينَ
و يَأْتِي اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُنِيرَ نُورَهُ، ۱۵۱	آمَنُوا، ۱۴۵
و يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ	و السَّلَامُ عَلَىٰ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى، ۱۳۶
و الْأَرْضِ رَبَّنَا ما خَلَقْتَ هَذَا	و اللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ، ۱۵۱
بِاطِلًا، ۱۳۷	و اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ، ۱۰۹
يَفْعَلُ ما يَشَاءُ، ۱۱۳	و اَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمُكِّثُ فِي
يُمِيطُنِي ثُمَّ يُحْيِينِي، ۱۵۳	الْأَرْضِ، ۸۴، ۱۶۳
	و انصُرُوا إِلَهُتَكُمْ، ۱۴۸

فهرست احاديث، اخبار، اشعار و عبارات عربي

بِإِيَابِكِ...، ٧٣	أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرِيَ الْأُمُورَ إِلَّا
النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ، ٤٤	بِإِسْبَابِهَا، ١٤٤
أَلْتَنَخَلَةُ نُوَاةٌ وَ التَّنَوَاةُ التَّنَخَلَةُ، ١٤٣	إِسْتَقْبَلُهُ وَإِنْ تَوَلَّى إِسْتِنَاسَهُ وَإِنْ
إِنَّ الْحُسَيْنَ قُتِلَ بِسَيْفِ جَدِّهِ، ١٤٨	تَعَبَسُ، ١٤٠
إِنَّ مُحَمَّدًا لَا يَمُوتُ، ١٦٣	أُقْتَلُونِي يَا ثِقَاتِي، ١٥٤
إِنَّهُ كَانَ وَافِرَ السَّبِيلَةِ، ٣٠	أَلْخَيْرُ يَبْقَى وَإِنْ طَالَ الزَّمَانُ، ١٦٣
أَوْحَى اللَّهُ آدَمَ إِنِّي أَكْرَمْتُ الْأَنْبِيَاءَ	أَلذَّاتِي لَا يَتَغَيَّرُ، ١٥٥
بِالتُّبُوتِ...، ١٣	أَلصَّدِيقُ لَا يُغْسَلُهُ إِلَّا الصَّدِيقُ، ٩٦
أَيُّهَا الْكُفْرَةُ أَقْتُلُوا الْفَجْرَةَ، ٧٤	الْفِرَارُ مِمَّا لَا يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ
أَيُّهَا الْمَوْتُ الَّذِي آمَهَلْتَنِي، ١٣٢	الْمُرْسَلِينَ، ١٥٠
بَابِهَا مَفْتُوحَةٌ لِلدَّاخِلِينَ، ١١٤	الَّذِينَ لِلْعُلَمَاءِ التَّابِعِ لِلْعُلَمَاءِ الْقَابِلُ
تَمَازَجٌ فِيهِ الْجِلْمُ وَالْبَاسُ مِثْلُ مَا	عَنِ الْحُكَمَاءِ، ٩
تَمَازَجٌ صَوَّبَ الْغَادِيَاتِ عِقْقًا،	اللَّهُمَّ عَبْدُكَ بِبَابِكَ فَاقْبِرْكَ
١٦٣	بِبَابِكَ مُعْتَادُ الْمَسْئَلَةِ

- توبه الانبياء من الالتفات إلى
غير الله، ٤٩
- خَيْرُ النَّاسِ مَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ، ١٤٧
- دُنْيَا تَخَادِعُنِي كَمَا تِي لَسْتُ أَعْرِفُ
حَالَهَا، ١٥٤
- شَرُّ قَوْمٍ أَوْ غَرَّبُوا لَنْ تَجِدُوا الْعِلْمَ إِلَّا
هَهُنَا، ١٤٤
- طَلَبُ الدَّلِيلِ بَعْدَ الْوُصُولِ إِلَى
الْمَطْلُوبِ قَبِيحٌ، ٥٠
- فَإِنَّهُ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا طَيَّبَ اللَّهُ
رُوحَهُ فَلَا يَرُدُّ...، ١٤٧
- فِي الْعِشْقِ رَكْعَتَانِ لَا يَصِحُّ
وَضُوءُهُمَا إِلَّا بِدَمِ ضَاحِيهِ،
١٥٢
- قَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ الْكُبْرَى، ١٥١
- قَصَمَ ظَهْرِي رَجُلَانِ، ١٠
- قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ مَشِيَّةٌ لِلَّهِ، ١٤٤
- قَوْمُوا عَلَى اسْمِ اللَّهِ تُفَاتِلُ فِي سَبِيلِ
اللَّهِ، ١٥٦
- كَانَتْ نَوَاةٌ وَ تَصِيرُ نَخْلَةٌ، ١٤٣
- كَانَ رَسُولُ اللَّهِ أَحْضَرَ النَّاسِ حُطْبَةً
وَ صَلَوَةً، ٧٣
- كَفَى لِلْمَرْءِ الْمُسْلِمِ إِنْتِقَامًا أَنْ يَرَى
عَدُوَّهُ يَعْمَلُ بِمَعَاصِي اللَّهِ، ٣٤
- كُلُّ مَنْ أَخْلَصَ اللَّهُ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا
ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ
عَلَى لِسَانِهِ، ١٩
- كُلُّ مُسَيَّرٍ لِمَا خَلَقَ لَهُ، ١١٧
- كُلُّ يُرِيدُ رِجَالَهُ لِحَيَاتِهِ، ١٥٨
- كُونُوا دُعَاءَ أَلْسِي الْحَقِّ بِغَيْرِ
الْسِتِّكُمْ، ١٤٧
- لَا أَقَمَرْتُ أَيْلَةً ضَارَتْ صَبِيحَتُهَا
بِدُورِ آلِ رَسُولِ اللَّهِ فِي
خَسْفٍ، ١٦٤
- لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ
الْعَظِيمِ، ٩٣
- لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعَ، ١٣٨
- لَا يُرَدُّ الْإِحْسَانَ إِلَّا الْحِمَارُ، ٣٥
- لَوْ عَلِمَ ابُودَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ
لَكَفَّرَهُ أَوْ قَتَلَهُ، ٥١
- مَا أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُوذِيَتْ، ١٤٩
- مَالِكُمْ وَ لِلنَّاسِ كَفْوًا عَنِ النَّاسِ،
١٤٧
- مَنْ مَاتَ غَرِيبًا مَاتَ شَهِيدًا، ١٦٢

- هل يُعَرَفُ الْآخِرُ إِلَّا بِالْأَوَّلِ، ٤٩
يَغْضَى حَيَاءً أَوْ يَغْضَى مِنْ مَهَابَتِهِ،
٦٠
- يُمَيِّتُنِي عَنِّي ثُمَّ يُحْيِينِي بِهِ، ١٥٣
يُوهِنُ وَ يُوَقِّعُ فِي الْهَيْتِنَا وَ يَمْنَعُنَا
عَنْ عِبَادَتِهِمْ وَ يُفْسِدُ عَلَيْنَا
شُبَّانَنَا، ١٤٩
- نَاقَةَ اللَّهِ وَ نَفْسَ اللَّهِ الْقَائِمَةَ فِيهِ
بِالسَّنَنِ، ١٦٤
وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ، ٤٧
وَ إِنَّ قَمِيصًا خِيَطَ مِنْ نَسِجٍ تِسْعَةٍ،
٦٨
وَ لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ الْأَهْوَى، ١٤٥
وَ مَمَاتِي فِي حَيَاتِي، ١٥٤

فهرست اشعار

۱۵۱	آنکه شد از هنرش فرع معالی
به نیکمردان کز چشم بد	عالی، ۱۶۲
پیرهیزش، ۱۶۷	از آب چشم عزیزان که بر بساط
به هیچ باغ نبود آن درخت	بریخت، ۱۶۵
مانندش، ۱۶۵	از دم شاه ولی وز دم فیض علی،
به یکی دست می خالص ایمان	۱۶۱
نوشند، ۱۵۶	اشتران بختی اند اندر سبق، ۱۵۴
جمع صورت با چنین معنی	ای محمد که قیامت می بر آری
ژرف، ۴۱	سر زجان، ۱۶۴
چراغ را که چراغی از او	بر آن انجمن زار باید گریست،
فراگیرند، ۱۶۷	۶۵
چگونه غم نخورد در فراق او	بزرگوار خدایا به عزّ و دولت و
درویش، ۱۶۵	کام، ۱۶۷
چو مرغ کشته قلم سربریده	بس که فزودند بر او برگ و ساز،

- می‌گردد، ۱۶۵
- خدایگان که علی اسم و نور وی
- لقب است، ۱۶۷
- خدنگ درد فراق اندرون سینه
- خلق، ۱۶۵
- خضر را گویند عمرش دایم
- است، ۱۳۲
- خوبان همگی مظهر جلوات
- صفاتند، ۱۵۹
- در اول فکر کردن شرط راه
- است، ۱۴۵
- در فراق شمع دل افروختم،
- ۱۵۷
- دل شکسته که مرهم نهد
- دگر بارش، ۱۶۵
- رفت از این دار فنا جانب
- محبوب ازل، ۱۶۶
- رگ رگ است این آب شیرین و
- آب شور، ۱۵۲
- زینهار از دور گیتی و انقلاب
- روزگار، ۱۶۴
- سالک راه سوی با نظر مستوی،
- ۱۶۱
- شبی و شمعی و جمعی چه خوش
- بود یارا، ۱۶۴
- عاشق زارم به خون خویشتن، ۷۷
- عدو که گفت به غوغای در
- گذشتن او، ۱۶۶
- عزیز مصر به رغم معاندان
- حسود، ۱۰۸
- غمی رسید به روی زمانه از
- تقدیر، ۱۶۵
- غیر ناکامی در این ره کام نیست،
- ۱۶۱
- قضای حکم ازل بود و روز ختم
- عمل، ۱۶۶
- قمر فرو شد و صبح دوم جهان
- بگرفت، ۱۶۷
- کز آفتاب خزان گلبنی شکفته
- بریخت، ۱۶۷
- گاهی به کشته گشتن و گاهی به
- کشتن است، ۱۱۱
- گر آب دیده دلخستگان
- پیوستی، ۱۶۶

- دل، ۱۶۶
 ولیک دوست بگرید به زاری از
 دوری، ۱۶۶
 هر آن باغی که نخلش سر به در
 بی، ۸۱
 هر کسی را بهر کاری ساختند،
 ۱۱۷
 هم آن درخت نبود اندرین حلقه
 ملک، ۱۶۶
 همین جراحت غم بود کز فراق
 رسول، ۱۶۵
- ما از آن محتشمانیم که ساغر
 گیرند، ۱۵۶
 ما تیغ برهنه ایم در دست قضا، ۶۹
 من چه گویم که چه شد فوت ز من
 و اسفا، ۱۶۶
 من ز حیرت گشتم اینجا همچو
 موی، ۱۵۷
 نازنینان حرم را موج خون
 بی دریغ، ۱۶۴
 نظر به حال چنین روز بود در
 همه عمر، ۱۶۵
 نه آن دریغ که هرگز به در رود از

فهرست اشخاص

ابوالحسن سمري، ۱۱	آخوندزاده ← هراتي، شيخ
ابوالخطاب، ۱۱	محمد
ابوالفضل بغدادی، شيخ، ۸	آدم(ع)، ۱۳، ۱۴، ۶۵
ابوالقاسم بن روح، ۱۱	آصف الدوله شاهسون، ۸۶،
ابوذر ← اباذر، ۱۰، ۵۱، ۱۴۶	۱۲۷، ۱۲۹
ابوسعید ابوالخیر، ۶۹	آصف بن برخیا، ۱۳
ابوعلی رودباری، شيخ احمد بن	ابراهیم(ع) ← خلیل، ۱۳، ۱۳۳،
محمد، ۸	۱۴۴، ۱۴۸، ۱۷۱
ابوعلی کاتب، شيخ حسن بن	ابراهیم ادهم، ۱۱
احمد مصري، ۸	ابراهیم خان (حاکم کرمان)،
ابومسعود اندلسی، شيخ، ۸	۱۶۰، ۱۶۱
ابی طالب، ۱۳، ۲۷	ابن عطا، ۱۵۳، ۱۵۵
احمدشاه [قاجار]، ۱۳۰	ابوالاسود دثلی، ۱۰
اخنوخ، ۱۳	ابوالبرکات، شيخ، ۸

- [اردکانی]، آخوند ملا محمد رضا، باقری، عباس، ۵۶
- ۲۱
ارسطو، ۱۳۸
- اسامة بن زید، ۱۰
- اسحاق (ع)، ۱۳
- اسکندر [مقدونی]، ۱۳۸، ۱۷۰
- اسماعیل (ع)، ۱۳، ۱۳۳
- اسماعیل بن جعفر، ۱۱
- اصفهانی، آقا حسینعلی، ۱۰۶
- اصفهانی، آقامیرزا محمد صادق
- ← فیض علی، ۲۵، ۲۹، ۶۳
- اصفهانی، عبدالغفار، شانزده
- اعدل الدوله، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۸
- افضل، حاجی محمد، ۱۴
- الله داد، حاج، ۷۱
- امیر سلطانقلی (از اولاد امیر
- سلیمان خزایی)، ۵
- امیر سلیمان بن سرد، ۱۱
- امین التجار، میرزا جعفر، ۳۴، ۶۷
- انصاری، حاج شیخ مرتضی، پنج
- اویس [قرنی]، ۱۰
- باباطاهر [عریان]، ۷۱، ۸۰
- بایزید بسطامی، ۱۱
- بشریا، ۱۳
- برده، ۱۳
- برزکی کاشانی، حاجی ملا جعفر
- ← محبوب علی، ۲۹
- برغیثاشا، ۱۳
- بره، ۱۳
- بزرگمهر، ۱۳۹
- بوسعید الصّعیدی، شیخ
- ابوالفتوح، ۸
- [بهبهانی]، آقا سید عبدالله، ۱۱۵،
- ۱۳۰
- بهبهانی، مولانا محمد علی، ۱۵۹،
- ۱۶۱
- بهرام [گور]، ۱۷۷
- بی بی (همسر دوم آقای شهید)،
- ۷۰
- بیچاره، امیر احمد، ۵
- بیچاره، امیر محمد، ۵
- [بیدختی]، جعفر، ۹۱، ۹۳، ۹۷،
- ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۲۱، ۱۲۹

- تربتی، صدرالعلماء، ۷۰، ۷۱، ۷۶،
۱۰۰، ۱۰۲
- تربتی، محمد حسین، ۹۱
- تربتی، ملا علی، ۹۱، ۹۲، ۱۰۰
- تربتی، مهدی، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۱۰۰،
۱۰۲، ۱۲۸
- ترشیزی، شمس الافاضل، ۸۹
- ثقة الاسلام، ۱۲۷، ۱۳۱
- ثقفی، سعید بن مسعود، ۱۰
- جبرئیل، ۱۳۳، ۱۷۱
- جعفر طیار، ۱۰
- جفینه، ۱۳
- جلالی ← میرزا فتح الله
- جنید بغدادی، ۸، ۱۱، ۱۲
- جویندی، سید محمد، ۹۷، ۹۸،
۱۰۰
- [جویندی]، آقا سید ابراهیم،
۹۸، ۱۴
- [جویندی]، حاجی آقا سید
حسن، ۲۲، ۲۷، ۳۵، ۳۶
- چنگیز، ۶۹، ۷۰، ۱۱۶
- حاتم خان [بلوچ]، ۱۰۱، ۱۲۶
- بیدختی، حاجی محمد حسن، ۱۴
- بیدختی، حاج یوسف، ۹۱، ۹۹
- بیدختی، حسن، ۶۷
- بیدختی، حسن بن اسماعیل، ۸۳
- بیدختی، کربلایی حسین، ۱۰۹
- بیدختی، کربلایی سلطان، ۹۱،
۱۰۰
- بیدختی، کربلایی محمد شریف،
۹۱
- بیدختی، محمد رضا، ۱۲۰
- بیدگلی کاشانی، حسینعلی، هفده
- [بیلندی]، آخوند ملا عبدالرزاق،
۱۸
- پیشنماز، سید محمد، ۸۷
- تابنده، حاج دکتر نورعلی،
شانزده
- تابنده، حاج علی، شانزده، هفده
- تابنده، گنابادی، حاج
سلطان حسین، ده
- تربتی، سید حسن، ۱۳۵
- تربتی، شیخ علی اکبر، ۱۰۱
- تربتی، شیخ محمد صادق، ۱۰۱

- حاتم [طایی]، ۶۵
 حاجی صدر، ۱۲۱
 حاجی محمد (از اجداد آقای سلطان‌علیشاه)، ۴
 حایری، حاج شیخ عبدالله ← آقا شیخ عبدالله ← رحمت‌علی ← رحمت‌علیشاه، سیزده، ۲۷، ۲۸، ۶۳، ۸۶، ۹۵
 حذیفه، ۱۰
 حسن (ع)، امام، ۱۰، ۱۱
 حسن بصری، ۱۰، ۱۱
 حسن چاه جو، ۱۲۰
 حسن عسکری (ع)، امام، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۵۰
 حسین (ع)، امام ← سیدالشهداء، ۱۱، ۲۷، ۳۲، ۸۳، ۸۴، ۱۴۸
 حسین، ملا، ۸۰، ۸۷، ۸۸
 حسینعلی بیک، حاج، ۶۷
 حسین‌علیشاه اصفهانی، ۷
 حسین‌ثالث، میرشاه شمس‌الدین، ۷
 حق دادی، حاج، ۱۲۳
 حلاج ← منصور، ۵۴-۱۵۲، ۱۵۶
 حیتانی، ابوبکر، ۱۴۷
 حیدر محمد، آخوند ملا (پدر آقای سلطان‌علیشاه)، ۴، ۱۴، ۵۹
 [خراسانی]، ملا کاظم، ۱۱۴
 خرقانی، شیخ ابوالحسن، ۱۳۹
 خزایی، امیر سلیمان، ۵
 خضر (ع)، ۱۳۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰
 خطیب‌باشی [مشهدی]، ۷۸
 خلیل ← ابراهیم (ع)
 خلیل الله، میرشاه برهان‌الدین، ۸
 خلیل الله ثانی، میرشاه برهان‌الدین، ۸
 خیبرگی، کربلایی حمزه، ۷۷
 خیبرگی گنابادی، شیخ ذبیح‌الله، ۱۱۴
 داود (ع)، ۱۳
 درویش جعفر علی، ۱۵۹، ۱۶۰
 درویش شیرازی، هفده
 درویش عباس، ۱۵۹

- دشتی، شیخ حسین، ۷۱، ۱۰۵
 دشتی، شیخ غلامحسین، ۱۰۶
 دوست محمد، ملا، ۴
 ذوالنون مصری، ۱۱
 رحمت علیشاه، حاجی میرزا
 زین العابدین شیرازی ←
 نایب الصدر، پنج، نه، ۷، ۹۶
 رستم دستان، ۱۴، ۱۲۲
 رشتی، حاج میرزا حبیب الله،
 دوازده
 رشید هجری، ۱۰
 رضا(ع)، امام ← شاه خراسان،
 ۷-۵، ۱۱، ۱۲، ۸۶، ۱۶۰
 رضا علیشاه دکنی، ۷
 رضی الدین بربری، شیخ صالح، ۸
 رکن الدوله، شاهزاده محمدتقی
 میرزا، ۷۹، ۸۵، ۱۱۲، ۱۱۴،
 ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۶
 روضه خان، سید حسین، ۸۷
 روضه خان، سید محمدرضا، ۱۰۹
 روضه خان شاهرودی الاصل،
 شیخ ابراهیم، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۶
- رونق علیشاه، ۱۶۰
 ریایی، آقا میرزا عبدالحسین، ۲۶
 - ۲۴، ۶۲، ۷۰، ۷۳
 ریایی، حاج میرزا محمدعلی،
 ۱۰۲
 ریایی، حاجی میرزا علینقی، ۱۴،
 ۲۴
 رئیس العلماء، ملا محمد
 اسماعیل، ۱۰۳
 زکریا(ع)، ۱۳
 سالارالدوله، ۱۳۱
 سالارالسلطان، ۱۲۵، ۱۳۰
 سالارخان بلوچ، ۸۲، ۱۰۲-۱۰۰،
 ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۲-۱۱۰، ۱۱۷،
 ۱۲۶-۱۲۲، ۱۲۸، ۱۲۹
 سام، ۱۳
 سبزواری، آقا محمد، ۱۰۶
 سبزواری، حاج ملاهادی، پنج،
 ۲۰، ۲۲
 سبزواری، محمدهاشم میرزا،
 ۱۱۵
 سپهدار، ۶۴، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۰

سلطان محمود مآلا (داماد و	سراج الملک، نه، ۳۷، ۳۸، ۶۳، ۷۴
برادرزاده آقاي	سردار اسعد، ۶۴، ۱۳۰
سلطان‌علیشاه، ۷۲	سردار سعید، ۱۲۴
سلطانی، میرزا محمدباقر، ۷۰،	سردار منظم، ۱۲۳
۸۲، ۱۰۷	سرهنگ، حاجی اسکندر خان،
سلمان، ۱۰، ۵۱، ۱۴۶	۴۲
سلیمان، ۱۳، ۱۷۱	سروی سقطی، ۸، ۱۲
سلیمه، ۱۳	سعادت‌علیشاه، حاجی آقا
سمیعی، کیوان، چهارده	محمدکاظم اصفهانی، پنج،
سنجر، ۱۵۶	شانزده، هفده، ۷، ۲۲، ۲۳،
سیدالشهداء ← حسین (ع)، امام	۲۵، ۲۶، ۶۲، ۶۸، ۷۴، ۷۹، ۹۶،
سید سجّاد (ع)، امام، ۱۱، ۱۲،	سعید بن جبیر، ۱۰
۱۱۰، ۱۱۱	سعید بن سلام، شیخ ابو عمران، ۸
شاه اسماعیل [صفوی]، ۱۰۶	سقراط حکیم، ۱۳۸
شاه خراسان ← رضا (ع)، امام	سلطان حسین [صفوی]، ۶۹
شاه سید نعمت‌الله ولی، ۸، ۱۰۶،	سلطان‌علیشاه گنابادی، حاج
۱۵۸	ملاسلطان محمد، پنج، شش،
شاه عباس [صفوی]، ۱۰۶	هفت، هشت، نه، ده، یازده،
شاه علیرضا [دکنی]، ۱۵۸	دوازده، سیزده، چهارده،
شبان، ۱۳	پانزده، شانزده، هفده، هجده،
شبستری، شیخ محمود ← شیخ	۴، ۱۶، ۲۵، ۵۹، ۱۲۰، ۱۳۲،
شبستری، ۱۶۱	۱۳۴، ۱۳۵، ۱۶۲

صالح، سید (برادر منیرعلیشاه)،

۱۶۱

صالح‌علیشاه، حاج شیخ

محمدحسن، سیزده، شانزده،

۹۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷

صدوق، شیخ، ۳۴

صفی، حاج میرزا حسن ←

صفی‌علیشاه، دوازده

طبسی، آقا زین‌العابدین، ۴۱

طریحی، ۳۰

طهرانی، شیخ تقی، ۱۰۶

ظهيرالسلطان، ۱۲۴

عباس میرزا، ۷۴

عبدالحسین خان (نایب‌الحکومه

گناباد)، ۷۱، ۱۱۸

عبدالرزاق خان، میرزا، ۱۰۳

عبدالله بن جعفر، ۱۱

عبدالله قاتل، ۷۶، ۸۰، ۹۱، ۹۳،

۹۷، ۹۹، ۱۲۸، ۱۵۹

عبدالمطلب، ۲۷

عثاس، ۱۳

عثمان بن سعید، ۱۱

شبللی، ۱۵۲

شجیع‌الملک، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۱،

۱۲۵

شریعتمدار کاخکی، میرزا

ابوالقاسم، ۸۸

شعیب، ۱۳

شفیع‌خان، آقا میرزا، ۸۶

شقیق بلخی، ۱۱

شمس‌الدین، ۱۳۳

شمس تبریزی، ۱۵۵

شمس‌الدین دکنی، [شیخ]، ۷

شمعون، ۱۳

[شورابی جنابدی]، حاجی

قاسمعلی، ۶-۴، ۱۴

شیث، ۱۳

شیخ چقندر، ۱۶۲

شیرازی، استاد باقر، ۶۸

شیرازی، حاج آقا محمد ←

منورعلیشاه، نه، ۷۸

شیرازی سروسناتی، شیخ محسن

← صابرعلی، ۹۶

صادق(ع)، امام، ۱۲-۱۰، ۱۴۷

- غشمیثا، ۱۳
غزالی طوسی، شیخ احمد، ۸
فاطمه (س)، حضرت، ۱۵۰
فتح‌علیشاه، ۱۶۱، ۱۶۲
فرج‌الله خان نسقچی باشی، ۱۶۲
فضولی، پانزده
فیض‌علی ← اصفهانی، آقا میرزا
محمدصادق
قائم (ع)، امام ← حضرت حجّت
← مهدی (عج)، ۸، ۱۱، ۱۲،
۱۷۵
قزوینی، حاج سید اسدالله، ۱۱۴
قشم، حاج ملا، ۷۲
قطب‌الدین حیدر، ۱۰۰، ۱۵۶
قمی، کربلایی اسماعیل، ۱۲۳
قنبر، ۱۰
قوژدی، ملاحسین، ۸۷، ۹۹،
۱۰۹
کاشانی، نایب حسین ← نایب
حسین کاشی، ۱۱۳، ۱۱۹،
۱۳۱
کربلایی هدایت بلوچ، ۱۲۸
- عبدالملک، ۱۲۵، ۱۳۰
عطار، شیخ فریدالدین محمد
ابراهیم، هشت، ۱۵۶
عطار بیدگلی، حسینعلی بن
عبدالرحیم، هفده
عطیةالله، میرشاه برهان‌الدین، ۸
عطیةالله، میرشاه کمال‌الدین، ۸
عطیةالله ثانی، میرشاه
کمال‌الدین، ۷
علاءالدین (فرزند مولوی)، ۱۵۵
علی (ع)، امام ← حیدر، ۱۰، ۱۱،
۱۳، ۳۰، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۵۹،
۱۷۲، ۱۷۷
علی اصغر بن حسین (ع)، ۱۱۱
علی النقی (ع)، امام، ۸، ۱۱، ۱۲
عمادالملک، ابوالقاسم خان، ۸۵،
۸۶، ۹۰، ۱۱۴-۱۱۲
عمادالممالک، ۱۱۴، ۱۲۲
عمار [یاسر]، ۱۰
عمران، ۱۳
عیسی (ع) ← مسیح، ۱۳، ۷۷،
۱۴۹، ۱۵۴، ۱۷۲، ۱۸۱

- کریستف کلمب، ۱۳۹
 کریمخان زند، ۱۵۸
 کیوان قزوینی، حاج شیخ
 عباسعلی ← منصورعلی ←
 واعظ قزوینی، نه، یازده -
 پانزده، هفده، ۱۲۴، ۱۶۷
 گرکانی، شیخ ابوالقاسم، ۸
 گلپایگانی، داود، ۵۶
 گلپایگانی، شیخ اسدالله، ۱۰۵
 گنابادی، حاجی میرزا مهدی، ۸۶
 لوط(ع)، ۱۵۲
 مازندرانی، شیخ زین العابدین،
 ۶۳، ۲۷
 مالک اشتر، ۱۰
 مامقانی، شیخ حسن، ۱۳۰
 متولی، غلامحسین، ۸۵، ۱۱۳،
 ۱۱۴
 مجتهد، آقا سید محمد، ۷۴
 مجدالدین بغدادی، شیخ، ۶۹،
 ۱۵۶
 مجذوب علیشاه، ملا محمدجعفر
 قرگوزلی، ۷، ۷۴
- محب الله، میرشاه حبیب الدین، ۸
 محب الله ثانی، میرشاه
 حبیب الدین، ۸
 محمد(ص) ← رسول ←
 رسول الله، ۳، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۳،
 ۳۰، ۴۱، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۱۳۳،
 ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۴،
 ۱۶۵
 محمدباقر(ع)، امام، ۱۱
 محمد بک، خان، ۱۲۳
 محمد بک، فیض، ۱۲۸
 محمد بن ابی بکر، ۱۰
 محمد بن عبدالباقی، ۱۰۹
 محمد بن عثمان، ۱۱
 محمدتقی(ع)، امام ← حضرت
 جواد، ۸، ۱۱، ۱۲
 محمد ثانی، میرشاه شمس الدین،
 ۷
 محمد حنفیه، امام، ۱۱، ۱۲
 محمدخان قاجار، ۱۵۹
 محمد خوارزمشاه، ۶۹
 محمد صالح، حاجی ملا، ۲۶

غلامرضاخان، شانزده	محمدعلی، آخوند ملاً، ۱۷، ۲۲
مصعب بن عمیر، ۱۰	محمدعلی، ملاً، ۸۸
مظفرالسلطان، ۸۷، ۸۸، ۱۱۸،	محمدعلی آقا، آقا میرزا، ۱۴
۱۲۲	محمدعلی شاه، ۹۶، ۱۲۵، ۱۳۰،
مظفرعلیشاه کرمانی ← مولوی	۱۳۱، ۱۳۵
ثانی، ۱۶۱، ۱۶۲	محمد، میرشاه شمس‌الدین، ۸
معروف کرخی ← ابو محفوظ،	محمد مهدی، حاجی میرزا، ۲۶
۸، ۱۱، ۱۲	محمودخان کلانتر، ۱۹، ۲۰
معصوم‌علیشاه، سید، ۷، ۱۵۸	محمود دکنی، شیخ، ۷
معین‌الاشراف نوغابی، حاجی	محقق، ۱۳
محمدحسین، ۸۵، ۱۲۵، ۱۲۶	مخلت، ۱۳
مقداد، ۱۰	مریم(ع)، ۱۷۲
مقدس اردبیلی، هشت	مست‌علیشاه، حاج میرزا
ملاًعلی، حاج (امام جمعه	زین‌العابدین شیروانی، ۷
بیدخت)، ۶۲	مسلم بن عقیل، ۱۱
ملاًعلی، حاجی (جد مادری	مسیب بن قعقاع، ۱۱
آقای نورعلیشاه)، هفت، ۲۳،	مسیح ← عیسی
۲۶، ۶۰	مسیونوز، ۱۳۰
ملاًعلی بلوچ، ۱۲۳	مشتاق‌علی ← مشتاق‌علیشاه
ملک التجار، حاج محمدحسین،	اصفهانی ← مشتاق، ۱۳۳،
۱۰۲	۱۵۹، ۱۶۰
منذر، ۱۳	مصدق‌السلطان تفضلی،

- منصور ← حلاج
 منیرعلیشاه، ۱۶۰
 موثق السلطان، میرزا
 حسینعلی خان، ۷۸، ۷۹
 موسی (ع)، ۱۳، ۱۷۲
 موسی کاظم (ع)، امام، ۱۱
 مولوی ← مولانا ← مولانای
 رومی، ۳۹، ۵۰، ۱۳۵، ۱۵۵،
 ۱۵۶
 مهدی قاتل (پسر مآعلی
 تربتی)، ۷۶، ۹۲، ۹۳، ۹۷،
 ۱۰۲، ۱۲۸
 میثم تمّار، ۱۰
 میرزا فتح الله ← جلالی، پانزده،
 ۱۶۸، ۱۹۱
 میرزا مسیح، ۹۱
 میرزا مهدی، حاجی، ۴۷، ۶۷
 میر علم خان [نودهی]، حاج، ۱۲۳
 میرمختوم، ۱۶۶
 ناحور، ۱۳
 نادر، پادشاه ایران، ۶۹، ۱۱۶،
 ۱۲۲
- ناصرالدین شاه، ۶، ۳۸
 نائب السلطنه، ۳۷
 نائب الصدر شیرازی، حاج میرزا
 آقا، هشت، ۹۶، ۱۳۲
 نجم الاطبا، میرزا عبدالمنعم، ۴۶
 نجم الدین کبری، شیخ، ۶۹، ۷۰،
 ۱۳۳، ۱۵۵، ۱۵۶
 نخعی، کمیل بن زیاد، ۱۰
 نسّاج، شیخ عبدالله، ۸
 نشابوری، حاج محمدعلی، ۱۲۹
 نشابوری قوش آبادی،
 محمدخان، ۱۲۸، ۱۳۵
 نظام علیشاه، ۱۶۰
 نمرود، ۱۷۱
 نوح (ع)، ۱۳، ۱۷۱
 نورعلیشاه اصفهانی، ۷، ۱۵،
 ۱۵۹، ۱۶۲
 نورعلیشاه ثانی، حاج مآعلی ←
 نورعلی، هفت، هشت، نه،
 سیزده، پانزده، هفده، ۶۲،
 ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۸۱،
 ۸۲، ۸۸، ۹۱، ۹۷ - ۹۴، ۹۹

واعظ کاشفی سبزواری، پانزده	۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷،
وکیل ترشیزی، حسین، ۱۳۵	۱۱۰، ۱۱۶-۱۱۴، ۱۲۴-۱۲۱،
هدایت‌علیشاه کرمانی کهنانی،	۱۳۱، ۱۳۵، ۱۶۶، ۱۸۲، ۱۹۰،
۱۶۰	۱۹۱
هراتی، آخوند ملاً محمد کاظم،	[نوری]، آقا شیخ فضل‌الله، ۱۳۰
۸۹، ۱۰۱، ۱۲۷	نو شیروان، ۱۳۹
هراتی، شیخ محمد ←	[نو غابی]، حاج ابوتراب، ۷۵، ۷۶،
آخوندزاده، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۶،	۸۵، ۹۱، ۹۷ - ۱۰۲، ۱۰۵،
۱۲۷	۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۷-۱۱۴، ۱۱۹،
هراتی، ملاً کاظم، ۱۰۱	۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۸۳، ۱۸۵،
هراتی، یوسف خان، ۱۳۵	نو غابی، حاج محمد حسین، ۱۰۲،
هروی، آخوند ملاً کاظم، ۱۳۰	۱۰۶، ۱۰۷،
همدانی، ملاً ولی‌الله، ۲۲	نو غابی، حسن، ۱۱۶
یافت، ۱۳	نو غابی، حسن مطلب، ۹۲
یافعی یمنی، شیخ عبدالله، ۸	نو غابی، ذبیح‌الله بیک، ۱۰۵
یحیی بن زکریا، ۱۳	[نو غابی]، شیخ عبدالکریم، ۸۸،
[یزدی]، آقا محمد، ۲۱، ۲۲	۹۱، ۹۳، ۱۲۰، ۱۲۹
یعقوب (ع)، ۱۳	نو غابی، محمد علی ← سردار،
یوسف (ع) عزیز مصر، ۱۳	۹۰، ۱۱۳، ۱۱۹-۱۱۶، ۱۲۱،
۱۰۸، ۱۵۱، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۴	۱۲۲
یوشع، ۱۳	نیرالدوله، ۸۵، ۸۶، ۹۰،
	نیکلسون، ۴۱، ۱۱۷

فهرست اماکن

بغدادک، ۶	اردبیل، ۱۳۱
بیجورد، ۱۱۷	اسپانیول (اسپانیا)، ۱۳۹
بیدخت، پنج، هفت، ده، دوازده،	استرآباد، ۱۳۱
۷۷، ۷۲، ۶۲، ۶۰، ۴۴، ۴۳، ۱۴	اصفهان، شش، ۲۳، ۶۲، ۶۴، ۷۹
۸۵، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۴-۱۰۰	۱۸۶، ۱۳۰
۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹	امریکا، ۱۳۹
۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۳-۱۲۱	اهوان، ۱۱۹
بیروت، ۱۴۵	ایران، پنج، ۶۵-۶۳، ۷۰، ۷۴، ۷۵
بیلند، ۱۰۸، ۱۸	۸۰، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۶، ۱۰۰
تبریز، ۶۴، ۱۳۱، ۱۳۶	۱۰۱، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱
تربت ← تربت حیدریه، ۷۰	۱۳۸، ۱۵۸
۱۰۲-۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۸	بادکوبه، ۱۳۰
۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹	برقیان، ۹۱
ترشیز، ۱۱۷، ۱۲۴	بغداد، ۱۵۴، ۱۶۶

خانۂ خدا ے مگہ	ترکستان شرقی، ۱۴۰
خراسان، پنج، دوازده، ۵، ۶، ۲۲،	تفلیس، ۱۳۰
۲۳، ۳۲، ۶۴ - ۶۲، ۸۶، ۸۸،	تون، ۱۱۹
۹۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۷،	تہران، نہ، یازده، دوازده، ۱۹،
۱۶۱	۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۴۴،
خیبری، ۱۰۹، ۱۲۱	۶۲، ۶۴، ۹۰ - ۸۸، ۹۵، ۱۰۷،
دجلہ، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۶	۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۳ - ۱۳۰،
دلویبی، ۷۸، ۸۷، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۲۳	۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۶۱،
رس، ۱۴۸	۱۶۲
رشت، ۱۳۰، ۱۳۱	ثموئی، ۴۴
روسیہ ← روس، ۶۴، ۷۴، ۷۵،	جاجرود، ۳۸
۸۰، ۹۰، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۰،	جعفرآباد، ۴۴
۱۳۱، ۱۳۵	جنگل، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲،
ری، ہفده	۱۲۳، ۱۲۸، ۱۲۹
ریاب، ۴۲، ۱۰۹	جویمند ← جویمند، ۴۲، ۸۷، ۹۰،
زاوہ، ۱۲۳	۹۸، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۲،
زرگندہ، ۱۲۵	۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۹
ژاپون (ژاپن)، ۸۰	چہل زینہ، ۱۶۱
سبزوار، پنج، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۴۳،	حجاز، ۲۸، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۸۶،
۶۲، ۶۴، ۷۲، ۷۸، ۸۸، ۱۰۷،	حرم حضرت رضا، ۶۳، ۸۶،
۱۲۶، ۱۳۰	۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۶،
سعدالدین، ۱۲۴	حسین آباد، ۱۲۲

فارس، ۷۹	سلطان آباد، ۱۳۱
فخر داود، ۱۲۷	سمنان، ۱۲۴
فرانسہ، ۱۴۰	سیستان، ۱۰۷
فردوس، ۱۱۹	شام، ۱۱۰
قاین، ۶، ۸۸، ۸۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۸	شریف آباد، ۷۸
قراسو، ۱۵۹	شعب ابی طالب، ۱۵۰
قزوین، دوازده، ۶۴	شوراب، ۱۴
قصبہ، ۱۲۲	شیراز، ۱۵۸، ۷۸
قم، ۱۹، ۱۳۰	صحن امامزادہ حمزہ، ہفدہ، ۶۳
قوژد، ۸۷، ۱۰۹	صحن حضرت عبدالعظیم، ہفدہ، ۲۸، ۳۷، ۶۳، ۹۶، ۱۲۷-۱۲۵
قوشہ، ۱۱۹	طیس، ۴۳، ۶۳، ۷۵، ۸۷، ۱۰۷، ۱۱۴-۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۹
کاشان، ۱۱۳، ۱۳۱	طیس کیلکی، ۶۴
کربلا، دوازده، ۴، ۲۴، ۲۸، ۳۳، ۸۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۷۷	عتبات عالیات، پنج، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۱۶۰
کرمان، ۱۵۹، ۱۶۰	عثمانی، ۷۴
کرمانشاہ ے کرمانشاہان، ۱۳۱، ۱۵۹، ۱۶۱	عراق، دوازده، ۱۸۶
کعبہ ے مکہ	عراقین، ۱۲۴
گناباد ے گناباد، پنج-ہفت، یازده	عشق آباد، ۶۴، ۱۳۰
- سیزده، ۶، ۱۴، ۲۳، ۲۵، ۲۸	علیک [قلعہ]، ۱۲۴
	عمرانی، ۱۲۲-۱۲۰

مصر، ۱۰۸، ۱۴۰	۸۷، ۷۹، ۷۵، ۷۱، ۶۰، ۶۴، ۴۲
مکه ← کعبه ← خانه خدا، ۲۷	۸۵، ۸۹، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲
۲۹، ۳۳، ۶۲، ۷۵، ۱۳۳، ۱۴۹	۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۴
۱۸۱	۱۲۱-۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۲-
مهینه، ۱۲۳	۱۳۵، ۱۲۶
نجف، ۶۲، ۶۷، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۳۳	گیسور، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳
نوده، ۱۴، ۶۰، ۱۲۳	گیلان، ۱۳۰
نوغب، ۸۵، ۸۷، ۹۰، ۹۸، ۱۰۹	مزار سلطانی، ۸۱، ۸۳
۱۲۰، ۱۲۸، ۱۲۹	مزار سید نصرالدین، ۱۶۲
نیشابور ← نشابور، ۹۰، ۱۱۷	مشتاقیه، ۱۶۰
۱۱۸، ۱۵۴، ۱۸۶	مشهد، پنج، ۲۲، ۲۹، ۴۳، ۶۴-۶۲
همدان، ۱۳۱، ۱۶۲	۷۸، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۱۰۰
هند ← هندستان، ۴، ۲۸، ۱۲۴	۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸
۱۳۳، ۱۵۸	۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸-۱۳۱، ۱۳۵
	۱۳۶

فهرست کتب و رسائل

ذوالفقار، ۳۳	اسفار، ۲۰
رجوم الشیاطین، هفت، هشت، یازده، ۴، ۶۱	اصول کافی ← کافی، ۸، ۷۱، ۱۴۷
رساله سعادتیه، شانزده	ایضاح، ۷۱
رساله شهیدیه ← شهیدیه	بحار الانوار، ۶۰
روضه الشهداء، پانزده، ۶۰	بیان السعادة، هفت، ۳
شرح باب حادی عشر، ۱۸	تاریخ و جغرافیای گناباد، ۱۰۷
شهیدیه، هفت، نه، یازده، چهارده، شانزده، هفده، هجده، ۱۳۵	تذکره الاولیاء، هشت تذهیب التهذیب، ۱۹ توضیح، هفده، هجده تهذیب المنطق، ۱۹
طرائق الحقائق، هشت، نه	جنات الوصال، ۱۶۲
قرآن، ۱۶ - ۱۸، ۳۲، ۴۱، ۴۴، ۵۶ - ۵۴، ۷۴، ۸۲، ۹۸، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۸، ۱۵۳	حبیب السیر، ۱۴، ۶۰ حدیقه السعداء، پانزده

نابغه علم و عرفان، هفت، نه، ده

نان و حلوا، ۱۱۴

نجات، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵

کافی ← اصول کافی

مثنوی معنوی، ۱۱۷، ۱۳۴

مطول، ۱۹

مغنی، ۱۹

جمعین

کتاب شهید بسم الله الرحمن الرحیم ^{بِسْمِ} ^{الرَّحْمَنِ} ^{الرَّحِيمِ} ^{وَبِ} ^{إِذْ} ^{أَنزَلْنَا} ^{الْحَقَّ} ^{بِالْقُرْآنِ} ^{وَالصَّوَابَ} ^{عَلَى} ^{عَمَّا} ^{أَلَمْنَا}

اجال گذارش دوره زندگانی مندرجین حضرت انسانی مکل نفوس نام
و مظل زوس شاخصه معلم اوایل او اخر و دایره غیب و شهود و انبیا
فقهها و سرسره و قمرگانمانده فیض اقدس در مرکز فلک اطلس محور مدار
اولیا و منطقه طریقه عرفا منظر لیا معانی و قطب دایره سب المثنی المولی
الشیخ الحاج ملا سلطان محمد بن حیدر محمد انجادی انحر انسانی

انحضرت یکانه زمان و مادده دوران و در جامعیت علوم مسلم
دوست و دشمن و ذکر محامدش نقل هر سخن بود و هماره علماد و
عقلانش در حال نموده و در اتانش مستفیضانه متعکف میبود
و تحریر و تفسیرش ادب بدست می بودند حیاست
مفرط و وقاری معبط داشت و همتی بلند که بر صعاب امور
میگاشت در تجلیه بو اطن قلوب و تصفیه طواهر نفوس ید
پنضای نمود و در جذب کل و محبوبیت عاتیه ای بود و هر بنفیده را بلیند
و هر جوینده را نماینده بود در کاهش طجانا و در ویش و بکانه
و خویش مرجح صوفی و فقیه و رحمت عاتیه او و بنغیریش تا لایب
فیه بود و با همه شیرین محضری و کشاده رویی از نهادش که بار
کلمه بود بعضی حیاء او بعضی من منابیه ^{فَلَا} ^{يَكُلِمُ} ^{إِلَّا} ^{حِينَ} ^{يُسْمَعُ}

تولد

